





مبانی و مفاهیم

مارکسیسم







بازتایپ: لاله (هوادار سازمان انقلابی افغانستان)

تکثیر انترنیتی: زابل کتابتون

Books.manifo.com

فهرست عناوین کتاب

مبانی و مفاهیم مارکسیسم

بخش سوم:

تئوری شناخت

بخش چهارم:

ماتریالیسم تاریخی

بخش پنجم:

طبقات و مبارزه طبقاتی

2 - فاشیسم

3 - مسالۀ ملی

4 - انترناليسوناليسم پرولتاریائی

5 - ناسیونالیسم

6 - میهن پرستی، شوینیسم، کسموپولیتیسم

7 - اپورتونیسم

8 - رفرمیسم

9 - اکونومیسم

10 - تروریسم

11 - آنارشیسم

12 - تروتسکیسم

13 - رویزیونیسم (تجدید نظر طلبی)

فلسفه

فلسفه یعنی دانش قوانین و حرکت عمومی طبیعت، جامعه و اندیشهٔ بشری و جایگاه انسان در جهان. فلسفه، جهان بینی، سیستم ایده ها و نکات نظر اساسی تیوریک انسان نسبت به مجموع جهان است. "فلسفه تعمیم و جمع بندی معلومات مربوط به طبیعت و جامعه است."[1]

فلسفه شکلی از ایدئولوژی اجتماعی است که به وسیلهٔ پایهٔ اقتصادی معینی تعیین شده و به نوبهٔ خود در خدمت آن قرار دارد.

موضوع و مسئلهٔ اساسی فلسفه، رابطه میان اندیشه و وجود، میان روح و ماده است. فلسفه و فیلسوفان به طور کلی مطابق پاسخی که به این سوال اساسی میدهند به دو اردوگاه تقسیم می شوند. انگلس می گوید: "آنهائیکه مدعی بودند روح قبل از طبیعت وجود داشته و بنابرین به نحوی از انحاء سر انجام خلقت جهان را قبول داشتند (...) اردوگاه ایده آلیستی را تشکیل دادند و آنهائیکه طبیعت را مبداء اساسی می شمردند، به مکاتب مختلف ماتریالیسم پیوستند."[2]

در زمینهٔ فلسفه، میان ماتریالیسم و ایده آلیسم (و همچنان دیالکتیک و متافزیک) پیوسته نبردی حاد جریان داشته است. فلسفه در جوامع طبقاتی همواره سمت و خصلتی طبقاتی داشته و نبرد فلسفی در حقیقت انعکاسی از نبرد طبقاتی است. فلسفهٔ یک طبقه جهان بینی آن طبقه و یک ابزار مبارزهٔ طبقاتی است. پیکار میان ایده آلیسم و ماتریالیسم در جوامع طبقاتی همواره به نحو فشرده ای با مبارزات طبقاتی در هر عصر پیوند داشته و آن را بازگو میکرده است. ماتریالیسم به طور کلی پیوسته منعکس کنندهٔ منافع طبقات مترقی هر عصر جهت تکامل جامعه بوده است، در حالیکه ایده آلیسم همواره مبین منافع طبقات استثمارگر و سد راه تکامل جوامع بوده است.

در تاریخ فلسفه، مکاتب گوناگون فلسفهٔ ایده آلیستی و نیز مکاتب گوناگون فلسفهٔ ماتریالیستی ظهور کرده اند. در دوران باستان در برخی از کشور ها، به ویژه در یونان، یک مکتب ماتریالیسم بدوی و یک بینش دیالکتیکی خود به خودی پدید آمد. در اروپای قرون وسطی، فلسفه به صورت ابزاری در خدمت خدا شناسی مذهب کاتولیک و برای حفظ منافع کلیسا و فیودال ها در آمد. در قرون 17 و 18 میلادی به دلیل تکامل علوم و نیاز های انقلابی بورژوازی آن زمان، ماتریالیسم مکانیکی در تمام کشور های اروپای غربی رشد و گسترش یافت. در اواسط قرن 19، مارکس و انگلس با جمع بندی از تجارب مبارزات پرولتاریا، دستاورد های علمی جدید را تعمیم داده و با برخورد انتقادی به دیالکتیک و ماتریالیسم فلسفهٔ کلاسیک آلمان و استخراج هستهٔ معقول آن، فلسفهٔ مارکسیستی یعنی ماتریالیستی دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را بنیان گذاشتند. پیدایش فلسفهٔ مارکسیستی انقلاب بزرگی در تاریخ فلسفه به شمار میرود.

---

[1]– مائوتسه دون: "سبک کار حزبی را اصلاح کنیم"

[2]– انگلس: "لودیک فوئربخ و پایان فلسفهٔ کلاسیک آلمان"

فلسفۀ مارکسیستی جهان بینی و اسلوب پرولتاریا و سلاح نیرومند طبقۀ کارگر و خلق های انقلابی برای شناخت علمی و دگرگونی انقلابی جهان است.

مسئلۀ اساسی فلسفه

"مسئلۀ مرکزی و مهم همۀ تاریخ فلسفه به ویژه فلسفۀ جدید عبارت است از مسئلۀ رابطه میان اندیشه و وجود"[۳]. از زمانیکه انسان ها هنوز هیچگونه آگاهی از ساختمان جسم خود نداشتند و بر این تصور بودند که اندیشه و احساس آنان نه یک فعالیت جسم شان بلکه فعالیت مبداء خاصی به نام روح است (که در این جسم سکنی دارد و پس از مرگ آن را ترک می گوید) از همان زمان می بایستی در بارۀ رابطۀ این روح با جهان خارج بیندیشند. از همان زمان تصور فناناپذیری (لایموتی) روح پدید آمد. آنچه به تصور لایموتی بودن روح منجر گردید این کیفیت ساده بود که انسان ها پس از قبول موجودیت روح، به علت محدودیت عمومی خود، به هیچ وجه نمی توانستند به این مسئله پاسخ دهند که پس از فنای جسم، روح کجا میرود. درست به همین ترتیب، با شخصیت دادن به قوای طبیعت نخستین خدایان پدید شدند که در جریان شکل گیری بعدی ادیان بیش از پیش قالب قوای ماورای عالم یافتند و بالاخره در جریان تکامل معنوی از طریق یک تجرید کاملاً طبیعی، از خدایان متعدد و کمابیش محدود، تصور خدای واحد ادیان در ذهن انسان ها به وجود آمد. بدینسان، مسئلۀ اساسی فلسفه یعنی مسئلۀ رابطۀ میان اندیشه و وجود، میان روح و طبیعت، ریشه های خود را همانند کلیۀ ادیان، در تصورات محدود و جاهلانۀ دوران بربریت نهفته دارد.

مسئلۀ اساسی فلسفه یعنی مسئلۀ رابطۀ میان اندیشه و وجود دارای دو جنبه است:

1 - تقدم روح یا ماده، یعنی پاسخ به این سوال که آیا روح قبل از طبیعت وجود داشته است و یا طبیعت قبل از روح؛ آیا ابتدا روح و اندیشه وجود داشته و سپس طبیعت و وجود انسان و یا بالعکس؟ فلاسفه بر اساس پاسخی که به این سوال میدهند به دو اردوگاه (ایده آلیسم و ماتریالیسم) تقسیم می شوند.

2 - مسئلۀ رابطۀ اندیشه اندیشه و وجود (و یا رابطۀ روح و طبیعت) دارای جنبۀ دیگری نیز است و آن اینکه رابطۀ میان افکار ما در بارۀ جهان پیرامون مان با خود این جهان چیست؟ آیا اندیشۀ ما قادر است به جهان واقعی معرفت حاصل نماید؟ آیا ما میتوانیم در تصورات و مفاهیم خود در بارۀ جهان واقعی، انعکاس صحیح واقعیت را ایجاد کنیم؟ و به عبارت دیگر آیا جهان شناختنی است یا برای همیشه ناشناخته می ماند؟

به این سوال که در زبان فلسفی مسئلۀ همگونی اندیشه و وجود نامیده می شود، اکثریت عظیم فلاسفه پاسخ مثبت میدهند. برای مثال، هگل فیلسوف ایده آلیست آلمانی (1831 – 1770) می گوید: جهان را می توان شناخت، اما سپس می افزاید که این شناخت عبارت است از "نمودی" از "ایدۀ مطلق" و نه بازتاب یک جهان مادی که مستقل از حواس انسان وجود دارد.

---

[3]– انگلس: "لودویک فوئرباخ و پایان فلسفۀ کلاسیک آلمان"

در کنار این فلاسفهٔ ایده آلیست که به آنان "ایده آلیست های عینی" می گویند، عدهٔ دیگری به نام "ایده آلیست های ذهنی" وجود دارند که اصولاً معرفت به جهان و یا امکان شناخت جامع از جهان را نفی می کنند. از میان فلاسفهٔ معاصر، "هیوم" (1711 – 1776) و "کانت" (1724 – 1804) که نقش مهمی در تکامل فلسفه داشته اند، این عده متعلق اند.

فلسفهٔ مارکسیستی به اتکاء دستاورد های فلسفه و علوم و با استفاده از آخرین پیشرفت های دانش بشری در عرصه های مختلف، قوانین تکامل جهان را عمیقاً نشان داده و به دقت و به شکلی علمی تقدم ماده را بر شعور ثابت کرده و آشکار ساخته است که شعور و اندیشه بازتاب موجودات عینی اند. این فلسفه همچنین بازتاب و عکس العمل بازگشت این شعور بر ماده را نیز نشان داده و اصول مزبور را به همهٔ زمینه ها تعمیم داده است.

فلسفهٔ مارکسیستی نه تنها بر این نظر است که جهان شناختنی است، بلکه در عین حال بر آن است که منبع شناخت و معیار تمیز حقیقت چیزی جز پراتیک انسان ها نیست.

بدین ترتیب، مارکسیسم به مسئلهٔ ارتباط میان اندیشه و وجود پاسخ نهایی داد، حل بنیادی و علمی این مسئله از دستاوردهای عظیم فلسفهٔ مارکسیستی است

ماده و شعور

ماده و شعور عمده ترین زوج مقولات فلسفی را تشکیل میدهند. ماده دلالت بر واقعیت عینی است که در خارج از شعور و آگاهی انسان وجود دارد و به وسیلهٔ حواس انسان در مغز وی منعکس می گردد. لنین می گوید: "ماده مقوله ای است فلسفی برای تعیین واقعیت عینی که انسان از راه حواس بر آن آگاهی می یابد. واقعیتی که به وسیلهٔ حواس ما عکس برداری می شود، بازتاب پیدا می کند، در عین اینکه مستقل از حواس ما وجود دارد."[۴]

جهان، جهانی است مادی که در حال حرکت می باشد. حرکت خاصیت اساسی ماده است و حرکت جهان مادی بر طبق قوانین صورت می گیرد. کل جهان از ماده ای که به طور بی نهایت و جاودانی در حال حرکت می باشد، تشکیل یافته است و زمان و مکان اشکال موجودیت مادهٔ در حال حرکت اند. ماده نه میتواند خلق و نه نابود شود. اشیاء و پدیده های طبیعت و جامعه حالات مختلف مادهٔ در حال حرکت می باشند. زایش و اضمحلال هر شئی مشخصی در جهان چیزی جز تبدیل حالات مختلف ماده در شرایط معین نیست. به عنوان مثال میتوان از تبدیل مایع به بخار، و یا تبدیل جامعهٔ سرمایه داری به جامعهٔ سوسیالیستی نام برد.

---

[4]– لنین: "ماتریالیسم یا امپریوکریتیسیسم"

شعور یا روح دلالت بر آگاهی انسان، فعالیت های معنوی و حالات روانی عمومی وی می کند. شعور، عمل و ثمرۀ ماده ای است که به طرز اعلی تکامل و سازمان یافته است (یعنی مغز انسان) و بازتاب دنیای مادی در مغز انسان می باشد. بنابرین شعور مستقل و در خارج از ماده نمی تواند وجود داشته باشد.

رابطۀ بین ماده و شعور یا روح مسألۀ اساسی فلسفه را تشکیل میدهد. ماتریالیسم دیالکتیک ماده را مقدم و روح یا شعور را موخر می شمارد. به طور کلی، مادی معنوی را تعیین می کند و روح انعکاس یا بازتاب جهان مادی است. معذالک شعور نه بطور غیر فعال یا منفعل بلکه بطور فعال دنیای مادی را بازتاب می کند. در شرایط معین، شعور می تواند به نوبۀ خود و بطور فعال نقش عظیمی در تکامل دنیای مادی ایفاء نماید. در این باره مائوتسه دون می گوید: "ما قبول داریم که در جریان عمومی رشد تاریخ، ماده تعیین کنندۀ روح است. ولی در عین حال نیز ما می پذیریم و باید بپذیریم که روح بر ماده تاثیر متقابل میگذارد. بدینسان، ما نه فقط ماتریالیسم را نقض نمی کنیم بلکه ماتریالیسم مکانیکی را رد می نمائیم و از ماتریالیسم دیالکتیکی دفاع می کنیم."[5]

ماده و روح با همدیگر متفاوتند و در عین حال ارتباط متقابل نیز دارند و یکی از دیگری تبدیل می شود. در جریان پراتیک اجتماعی، اشیاء و پدیده های بی شمار دنیایی عینی خارج، توسط حواس انسان در مغز وی منعکس می شوند. ابتدا این همان شناخت حسی است. وقتیکه مصالح و داده های شناخت حسی به اندازۀ کافی جمع آوری شدند آنگاه میتوان با کار سنتز، تنظیم و تبدیل در جهت کسب شناخت تعقلی گام برداشت. این روند، روند تبدیل ماده به شعور است. یعنی روندی که چیز های بدواً مادی در دنیای خارج و عینی را به چیز های معنوی (شعور) در دنیای درونی و ذهنی انسان تبدیل می کند. اما اگر انسان ها دنیا را می شناسند، تنها بدین خاطر نیست که قوانین دنیای مادی را درک کنند و از این طریق قادر به تفسیر آن گردند. مهمتر از همه اینست که از شناخت خود برای تغییر فعالانۀ جهان استفاده نمایند و در جریان پراتیک تغییر، انطباق یا عدم انطباق شناخت کسب شدۀ خود را با واقعیت عینی وارسی نمایند. وقتی که انسان ها برای تغییر دنیا وارد پروسۀ پراتیک می شوند، و بدین منظور ایده ها، تیوری ها، طرح ها، برنامه ها و سایر چیز هایی را که به شعور مربوط می شود به کار می بندند، و هنگامیکه هدف خود را در پراتیک تحقق می بخشند، آنوقت است که ذهنی به عینی، شعور به ماده تبدیل می شود.

ایده آلیسم

ایده آلیسم یکی از دو جریان عمدۀ فلسفی است که با جریان مقابل خود، یعنی ماتریالیسم، همواره در طول تاریخ در مخاصمه قرار داشته است. این جریان در پاسخ به سوال مرکزی رابطۀ میان اندیشه و هستی، میان روح و ماده، میان ذهنی و عینی، روح یا ذهن را مقدم بر ماده دانسته و بر آنست که روح ماده را تعیین و مشروط می کند. بنابرین ایده آلیسم یک سیستم ایدئولوژیکی ضد ماتریالیسم است که وجود عینی و واقعی ماده را نفی می نماید، شناخت یا ذهن یا روح را منشاء همه

---

[5]– مائوتسه دون: "در بارۀ تضاد"

چیز های موجود در جهان میداند و ماده را به عنوان محصول شناخت یا ذهن یا روح تصور می کند. ایده آلیسم در زمینهٔ تیوری پیچیدهٔ شناخت از یک زاویهٔ متافزیکی می نگرد و این امر را که پراتیک پایه و شرط شناخت است، نفی می کند.

مفهوم ایده آلیسم شامل کلیهٔ جهان بینی های فلسفی، سیستم ها و جریاناتی است که از تقدم روح یا ذهن حرکت می کنند، آن را تعیین کننده میدانند و ماده و مجموع واقعیت عینی را یک پدیدهٔ ثانوی می دانند.

جریانات، سیستم ها و جهان بینی های مختلف ایده آلیستی، علیرغم تفاوت های ظاهری به دو جریان عمده تقسیم می شوند: ایده آلیسم عینی و ایده آلیسم ذهنی.

ایده آلیسم عینی شعور را از پایهٔ تاریخی – اجتماعی آن جدا می سازد، آنرا یک وجود مستقل "عینی" تلقی می کند و آن را خالق و منشاء جهان مادی میخواند. ایده آلیسم ذهنی شعور ذهنی انسان را مطلق می کند، به حواس به طور یکجانبه نقش ممتاز میدهد، جهان را محصول ذهن انسان میداند، وجود دنیای خارجی مستقل از ذهن را انکار می کند و معتقد است که تنها حواس چیز های واقعی هستند و بقیهٔ اشیا فقط در حواس وجود دارند.

ایده آلیسم عینی بر پایهٔ سیستم فلسفی افلاطون بنا گردید. مهمترین تظاهر آن در عصر جدید بورژوایی قبل از هر چیز در فلسفهٔ لایب نیش و هگل بروز می کند. از جمله فلسفه های معاصر بورژوایی که عمدتاً دارای خصلت ایده آلیسم عینی می باشند، عبارتند از نئو هگلیسم، نئو تومیسم و... پایهٔ مشترک این جریانات مختلف اینست که در احکام فلسفی آنها دنیای خارجی به عنوان یک روح یا اندیشه مرموز و مجهولی که در نقطه ای از جهان وجود دارد و یا به عبارت دیگر به مثابهٔ یک مفروض مصنوعی ماوراء طبیعت به صورت ایدهٔ مطلق یا خرد و... تصور می شود. ایده آلیسم عینی به طور یکجانبه برای ایده ها و افکار نقش ممتازی قائل است و ایده را مستقل از وجود خارجی و از ماده و خلق آن می پندارد. بدین ترتیب افکار به نحوی عینیت می یابند که در نتیجهٔ آن واقعیت عینی به طور مسخ شده و یا معکوس انعکاس می یابد.

ایده آلیسم ذهنی به مثابهٔ یک جریان در آغاز قرن 18 میلادی توسط دو فیلسوف انگلیسی برکلی (1753 – 1864) و هیوم تکامل داده شد. از فلسفه های معاصر بورژوایی که دارای خصلت ایده آلیسم ذهنی هستند باید از قبل از هر چیز از پوزی تی ویسم یا نئو پو زی تی ویسم، فلسفهٔ حیات، پراگماتیسم و اگزیستانسیالیسم نام برد.

پایهٔ مشترک این جریانات و مکاتب گوناگون ایده آلیسم ذهنی این است که اشیاء و پدیده های واقعیت عینی را محصول شعور ذهنی می دانید، غالباً مرحلهٔ حسی شناخت و به ویژه حواس را به نحوی مطلق می کند که اشیاء و پدیده های جهان مادی را ترکیبات حواس و دارای شعور (مضمون شعور) میخوانند.

اساس تیوری شناخت ایده آلیسم ذهنی، مطلق کردن و مستقل قلمداد نمودن عناصر شناخت مرحلهٔ حسی شناخت و به عبارت دیگر مطلق کردن و مستقل قلمداد نمودن حواس و ذهن به طور کلی است.

مبنای اجتماعی ایده آلیسم و نحوهٔ بر خورد آن به مناسبات اجتماعی جوامع طبقاتی و به تقسیم کار اجتماعی، به ویژه در جدا کردن کار فکری و کار یدی یعنی تقسیم کاری که در جریان تکامل جوامع طبقاتی به طور مداوم تعمیق می یابد، مشخص می شود. با این کار، ایده آلیسم به طبقات استثمارگر جامعه که انحصار علوم و فنون را در دست خود قبضه کرده اند و به سر پوش گذاشتن بر روی تضاد های اجتماعی به زیان امر رهایی پرولتاریا یاری می رساند.

فلسفهٔ ایده آلیستی همواره بیانگر منافع طبقات ستمگر جامعه و ابزاری در خدمت آنها بوده است. ایده آلیسم پیوسته با مذهب در پیوند نزدیک و فشرده بوده است. لنین می گوید: "ایده آلیسم هیچ چیز نیست مگر یک شکل ظریف و تنظیف شدهٔ فیده ایسم."[6]

ایده آلیسم همچنین پایهٔ تیوریک مشی های ارتجاعی، اپورتونیستی، رویزیونیستی و بورژوایی است و دشمن معنوی ماتریالیسم دیالکتیک محسوب می شود.

ماتریالیسم

ماتریالیسم یکی از دو جریان اندیشهٔ فلسفی است که با جریان دیگر یعنی ایده آلیسم در تضاد قرار داشته و در تمام طول تاریخ فلسفه با آن در مبارزه بوده است.

از نظر فلسفهٔ ماتریالیسم، جهان در جوهر خود مادی است و ماده یک واقعیت عینی است که مستقل از شناخت و شعور انسان وجود دارد. شناخت بازتاب جهان مادی در مغز انسان است. لنین به صراحت ابراز داشته که: "ماتریالیسم از این اصل حرکت می کند که جهان خارجی و اشیاء خارج از شعور ما و مستقل از آن وجود دارند."[7]

بینش اساسی ماتریالیسم به طور مشخص معتقد است که:

اولاً در جهان نخست ماده و فقط بعد از آن شعور بوجود آمده است. از نظر تاریخ تکامل جهانی، طبیعت مدت ها قبل از ظهور انسان و شناخت و شعور انسانی وجود داشته است؛

---

[6]– لنین: "ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم... (فیده ایسم یا فیدئیسم مکتبی است که درک حقایق اولیه را به الهام منوط می کند.)

[7]– لنین: "ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم"

ثانیاً شناخت عملی است که به وسیلهٔ مغز (که ماده ای به حد عالی تکامل یافته و سازمان یافته است) انجام می گیرد و محصول انعکاس جهان مادی در مغز است. ماده می تواند مستقل و خارج از شناخت موجود باشد. شناخت بر پایهٔ ماده ایجاد شده و خارج از آن نمی تواند موجود باشد.

ثالثاً شناخت بازتاب جهان مادی استَ. بدون شئی منعکس شونده (جهان مادی)، نه بازتاب (انعکاس) وجود دارد و نه بنابر این شناختنی می تواند موجود باشد. شناخت منشاء خود را از ماده می گیرد و در جهان شعوری وجود ندارد که از ماده جدا و مستقل باشد. بنابر این شعور نسبت به ماده متاخر است. این بینش اساسی ماتریالیسم بر پایهٔ فعالیت ها و پراتیک بشریت (مبارزهٔ تولیدی، مبارزهٔ طبقاتی و آزمون های علمی) استوار بوده و یک نتیجهٔ علمی است که در پراتیک اثبات و تائید شده است.

ماتریالیسم همواره جهان بینی طبقات پیشرو بوده و منافع این طبقات را که با رشد نیرو های مولده و پیشرفت علوم سازگار است منعکس نموده است. ماتریالیسم سلاح ایدئولوژیک این طبقات در مبارزه علیه نیرو های ارتجاعی و خرافات مذهبی و به خاطر تکامل علوم و پیشرفت جامعه بوده است. به همین جهت ماتریالیسم در طول تاریخ پیوسته مورد خصومت طبقات ارتجاعی و متفکرین وابسته به این طبقات قرار داشته است. بدین ترتیب، فلسفهٔ ماتریالیستی همراه با تکامل علوم طبیعی و اجتماعی از سه مرحلهٔ تکاملی عبور کرده است.

1 – ماتریالیسم ابتدایی دوران باستان یا ماتریالیسم بدوی
2 – ماتریالیسم مکانیکی
3 – ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی که مارکس و انگلس پایه گذاری کرده، لنین و مائوتسه دون آن را تکامل داده اند.

فلسفهٔ مارکسیستی عالی ترین شکل تکامل ماتریالیسم و قاطع ترین و علمی ترین نوع آنست و تولد آن به مثابهٔ انقلابی در تاریخ تکامل فلسفه محسوب می شود.

ماتریالیسم بدوی

ماتریالیسم بدوی که ماتریالیسم خود بخودی نیز گفته می شود تیوری ای است که منشاء جهان را در یک یا چند حالت معین ماده می داند. این نخستین بینش ماتریالیستی است که انسان به طور خودبخودی در جریان شناخت جهان به آن دست یافته است. در چین باستان، "تیوری عناصر پنجگانه" (مغز، چوب، آب، آتش و خاک) را پنج عنصر مادی پایه یی می دانستند که جهان را تشکیل میدهند. در یونان باستان، فیلسوفانی چون طالس (547 – 624 ق. م.)، آناکسیمن (525 – 585 ق. م.)، هراکلیت (470 – 530 ق. م.) و دموکریت (370 – 460) به ترتیب عنصر اولیه جهان را آب، آتش، اتم و هوا تصور می کردند. در هند قدیم مکتب سامکیسا معتقد بود که تمام چیز ها از "چهار بزرگی" یعنی آب، خاک، آتش و باد تشکیل شده است.

تمام این تیوری ها و تیوری های مشابه به قلمرو ماتریالیسم بدوی تعلق دارند. انگلس می گوید که ماتریالیسم بدوی "ماتریالیسم طبیعی و خودبخودی است که در مرحلهٔ نخست تکامل خود به طور طبیعی و به عنوان امری بدیهی وحدتی را در تنوع بی پایان پدیده های طبیعت مشاهده می کند و آن را در چیزی آشکارا اجتماعی، در یک جسم معین جستجو می کند."[8]

دستاورد های ماتریالیست های بدوی به قرار زیراند:

1 – آنان جهان را متشکل از ماده و نه مخلوق خدا می دانند و تصدیق می کنند که عنصر اولیهٔ جهان ماده است.

2 – آنان می کوشند پیدایش اشیاء و پدیده ها را به وسیلهٔ روند های تکاملی و دگرگونی ماده توضیح دهند و به این ترتیب به یک تفکر دیالکتیکی ابتدایی دست می یابند.

ماتریالیسم بدوی در عصر جامعهٔ برده داری یعنی هنگامیکه انسان ها در پراتیک تولید به آزمایش و تحلیل پدیده های طبیعی پرداخته و در زندگی اجتماعی نیز علیه بینش های مذهبی و قبیله ای و اخلاقی ارادهٔ آسمانی به مبارزه بر می خاستند پیدایش و تکامل یافت. پیدایش این ماتریالیسم در جامعهٔ باستانی گام بزرگی در رشد و تکامل اندیشهٔ بشری و نخستین مرحله از مراحل تکامل ماتریالیسم بود.

ماتریالیسم بدوی از همان آغاز به مبارزهٔ رویارو با ایده آلیسم دست ز. اما با اینکه جوهر اندیشهٔ ماتریالیسم بدوی جوهر راستین است (زیرا جهان را مادی می داند) ولی به دلایل محدودیت های تاریخی و طبقاتی و به دلیل سطح نازل شناخت علمی، این ماتریالیسم در مرحلهٔ محسوسات و مشاهده باقی مانده و بر استدلال علمی متکی نیست. به علاوه، در توضیح پدیده های تاریخی و اجتماعی نیز ایده آلیست است. به همین دلایل نیز این ماتریالیسم بدوی دوران باستان نتوانست در مقابل تهاجم بعدی متافزیک و ایده آلیسم قرون وسطی مقاومت نماید و غلبهٔ کامل ماتریالیسم بر متافزیک و ایده آلیسم فقط می توانست به پیدایش ماتریالیسم دیالکتیکی موکول گردد.

ماتریالیسم مکانیکی (ماتریالیسم متافیزیکی)

ماتریالیسم مکانیکی که ماتریالیسم متافیزیکی نیز نامیده می شود یکی از سه مرحلهٔ تکامل فلسفهٔ ماتریالیستی است. این ماتریالیسم بر پایهٔ پیشرفت های علمی دوران شکوفایی و رشد سرمایه داری در اروپا (قرون 18 و 19) پدید آمد. از نمایندگان بر جستهٔ آن می توان "هابز" انگلیسی، "لامتری" و "دلباک" فرانسوی را نام برد.

---

[8]– انگلس: "دیالکتیک طبیعت"

ماتریالیسم مکانیکی معرف و نمایندهٔ منافع بورژوازی در حال اوجگیری علیه فیودالیسم است و در پروسهٔ رشد خود به نبرد حادی علیه فلسفهٔ اسکولاستیک قرون وسطی و علیه کلیسای کاتولیک دست می زند. در این میان ماتریالیست های فرانوسی قرن 18 بیش از دیگران عَلَم بی خدایی را علیه خرافات مذهبی بر افراشتند. ماتریالیسم این دوران به جهان طبیعی که آن را موضوع واقعی فلسفه می دانست توجه وافری معطوف می داشت. این فلاسفه به کمک علم به دفاع از ماتریالیسم بر خاسته و با اشکال مختلف ایده آلیسم به مقابله بر خاستند.

اما به دلیل محدودیت هایی که پایگاه و تعلقات طبقاتی این فلاسفه ضرورتاً بر آنان تحمیل می نمود و نیز به دلیل سطح ترقی دانش و علوم آن زمان، ماتریالیسم مکانیکی بناچار حاوی سه محدودیت اساسی گردید:

1 – این فلسفه از خصلتی مکانیکی بر خوردار بود. زیرا از تمام علوم طبیعی قرن 18 فقط ریاضی و دینامیک به درجهٔ نسبتاً بالایی از تکامل رسیده بودند و در نتیجه این ماتریالیست ها کوشیدند قوانین مکانیکی حرکت (به ویژه حرکت جامدات را) برای توضیح پدیده های طبیعی به کار بندند. آنها کلیهٔ پدیده ها و روند های طبیعی گوناگون شیمیایی، بیولوژیکی و فیزیولوژیکی را به وسیلهٔ علت های مکانیکی توضیح می دادند. "لامتری" حتی تا جایی پیش رفت که انسان را به صورت یک ماشین تصور نمود.

2 – این فلسفه بناچار خصلتی متافیزیکی داشت. زیرا ماتریالیست های مکانیکی جهان را از نظر گاهی منفرد و ایستا و یکجانبه می نگریستند. آنها نمی دانستند که تمام زمینه ها و اجزای جهان طبیعی مجموعه های بهم پیوسته ای هستند و قادر نبودند جهان را در یک روند تاریخی و در حال تکامل دایمی مشاهده کنند. علیرغم اینکه از نظر اینان جهان در حال حرکت همیشگی بود، اما در این حرکت آنان یک عامل خارجی مشاهده کرده و آن را نتیجهٔ تحریک یک نیروی خارجی تصور می نمودند. آنها قادر به مشاهدهٔ منبع درونی حرکت و تکامل که در خود اشیاء نهفته است، یعنی حرکت اشیاء بر پایهٔ تضاد های درونی خود آنها نبودند و طبیعتاً نمی توانستند تغییرات کیفی اشیاء و جهش های تکاملی کیفی آنها، روند دیالکتیکی تکامل اشیاء را از پائین به بالا، از ساده به پیچیده، درک نمایند. آنها همچنین قادر نبودند وابستگی آگاهی انسان را به پراتیک و حرکت دیالکتیکی آگاهی را بشناسند. به علاوه نمی توانستند دو جهشی را که نشان دهندهٔ تغییر ماده به شعور و شعور به ماده است، درک نمایند.

3 – این فلسفه از تاریخ درکی ایده آلیستی دارد. ماتریالیست های مکانیکی فقط در زمینهٔ مطالعه پدیده های طبیعی ماتریالیست بودند، ولی در زمینهٔ مطالعهٔ علوم اجتماعی نتوانستند تا انتها ماتریالیست باقی بمانند و پدیده های جامعه و تاریخ را از یک نظر گاه ایده آلیستی بررسی می کردند.

اما علیرغم این محدودیت ها، مارکسیست های بزرگ همواره این ماتریالیسم مکانیکی را یکی از مراحل معین تکامل فلسفهٔ ماتریالیستی میدانند. مارکس و انگلس، با اتکاء به دستاورد های نوین علمی و تجارب انقلابی پرولتاریا، به شکل قاطعی بر سه محدودیت اساسی فوق غلبه کرده و ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی را که ماهیتاً از تمام مکتب های ماتریالیسم پیشین متفاوت است، پایه گذاری نمودند.

ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم تاریخی علم مربوط به عام ترین قوانین تکامل جامعهٔ بشری است. ماتریالیسم تاریخی یا بینش ماتریالیستی تاریخ، تعمیم و کاربرد تیوری ماتریالیستی برای شناخت زندگی اجتماعی و تاریخی جامعهٔ بشری است. ماتریالیسم تاریخی یک بخش لاینفک فلسفهٔ مارکسیستی و یک جهان بینی تماماً متضاد با ایده آلیسم تاریخی است.

پیش از پیدایش مارکسیسم، ایده آلیسم تاریخی در زمینهٔ تیوری تاریخ نقشی کاملاً مسلط را اشغال می نمود و ازینرو یک علم تاریخ اصیل نمی توانست بوجود آید. تنها ماتریالیسم تاریخی که به وسیلهٔ کارل مارکس بنیان گذارده شد، برای اولین بار قادر گردید به شکل صحیح علت اساسی تکامل تاریخ جوامع بشری را کشف و روند اصلی این تکامل و نیز عام ترین قوانین آن را از پردهٔ ابهام خارج نماید.

از نظر ماتریالیسم تاریخی، هستی اجتماعی آگاهی اجتماعی را تعیین می کند و این آگاهی به نوبهٔ خود متقابلاً بر هستی اجتماعی تاثیر می گذارد. هستی اجتماعی شرایط زندگی مادی جامعه و بویژه شیوهٔ تولید نعمات مادی را در بر می گیرد. آگاهی اجتماعی سیاست، حقوق، اخلاق، هنر، فلسفه و... را در بر می گیرد که این به نوبهٔ خود یک عکس العمل فعال بر هستی اجتماعی اعمال کرده و در شرایط معینی حتی نقش تعیین کننده نیز ایفا می کند. مائوتسه دون می گوید: "... ما قبول داریم که در جریان عمومی رشد تاریخ، ماده تعیین کنندهٔ روح و وجود اجتماعی تعیین کنندهٔ شعور اجتماعی است؛ ولی در عین حال نیز می پذیریم و هم باید بپذیریم که روح بر ماده، شعور اجتماعی بر وجود اجتماعی و روبنا بر زیربنای اقتصادی تاثیر متقابل می گذارد."[۹]

از نظر ماتریالیسم تاریخی، تکامل تاریخی جامعهٔ بشری دارای قوانین ویژهٔ آنست. این حرکت تکاملی به حرکت و دگرگونی تضاد های اساسی جامعه (یعنی تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولیدی و تضاد میان زیربنای اقتصادی و روبنا) وابسته بوده و از آن منشاء می گیرد. در جامعه ایکه تضاد و آنتاگونیسم طبقاتی موجود است، این تضاد ها به صورت مبارزهٔ طبقاتی حادی که بروز می کنند نیروی محرکهٔ تکامل هر جامعهٔ طبقاتی را تشکیل میدهند. مائوتسه دون می گوید: "مبارزهٔ طبقاتی، پیروزی جمعی از طبقات و نابودی برخی دیگر، اینست تاریخ، اینست تاریخ تمدن چندین هزار ساله. تفسیر تاریخ از این دیدگاه، ماتریالیسم تاریخی است، قرار گرفتن در نقطهٔ مقابل آن ایده آلیسم تاریخی است."[۱۰]

ماتریالیسم تاریخی معتقد است که این توده های خلقی هستند که سازندهٔ تاریخ اند. این بردگان هستند که تاریخ را می سازند و نه قهرمانان. توده های خلق نیروی عمدهٔ سه پراتیک بزرگ انقلابی (مبارزهٔ طبقاتی، مبارزهٔ تولیدی و مبارزه برای آزمون های علمی) هستند و بنابرین تاریخ تکامل جوامع همان تاریخ فعالیت ها و پراتیک توده های خلقی است. قوانین عینی

---

[9]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

[10]– مائوتسه دون: "پندار های واهی خود را بدور افکنید"

تکامل اجتماعی به وسیله و از طریق فعالیت و پراتیک توده ها تحقق می یابند. مائوتسه دون می گوید: "خلق و فقط خلق است نیروی محرک و آفرینندهٔ تاریخ جهان."[11]

بر پایهٔ اعتقاد به این حقیقت که توده ها نیروی محرک تکامل تاریخ جوامع اند، ماتریالیسم تاریخی نقش فرد را نیز در تاریخ تائید می نماید. رهبران انقلابی پرولتاریا که در جنبش های توده یی انقلابی پرولتری به وجود می آیند، نقش عظیمی را در پیروزی و تکامل انقلاب پرولتاریایی ایفا می کنند، زیرا فقط آن ها قادرند بهتر از هر کسی منافع و ارادهٔ خلق را بیان کرده به توده ها اعتماد کامل داشته و به آن ها اتکاء نموده و شناخت، هوش و ابتکار توده ها را جمع بندی و فشرده کرده و بالاخره قوانین تکامل جامعه را درک و به شکل درست آن، پرولتاریا و خلق های انقلابی را در سه مبارزهٔ بزرگ انقلابی رهبری نمایند.

بنیانگذاری ماتریالیسم در تاریخ تکامل اندیشهٔ بشری یک انقلاب عظیم به شمار میرود. لنین ماتریالیسم تاریخی مارکس را "بزرگترین پیروزی تاریخ اندیشهٔ علمی" می داند.[12]

ماتریالیسم تاریخی بنیاد تیوریکی است که بر پایهٔ آن حزب پرولتاریا تاکتیک و ستراتیژی خود را تعیین می نماید و پرولتاریا و خلق های انقلابی را به تیوری علمی (در بارهٔ تکامل اجتماعی و شیوهٔ علمی شناخت و دگرگون کردن جهان) مسلح می نماید و به این ترتیب به یک سلاح ایدئولوژیک نیرومند برای انجام پیروزمند مبارزهٔ انقلابی مبدل می گردد.

فلسفهٔ مارکسیستی

فلسفهٔ مارکسیستی، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی است. فلسفهٔ مارکسیستی یکی از سه جزء تشکیل دهندهٔ مارکسیسم می باشد. این فلسفه پایهٔ تیوریک مجموعهٔ تز های مارکسیسم، جهان بینی و متدلوژی پرولتاریا و حزب او و نیز سلاح ایدئولوژیک پرولتاریا را در انقلاب شالوده ریزی می کند.

در قرن نوزدهم و در دههٔ چهل این قرن، مارکس و انگلس دست به ترازبندی تجربهٔ تاریخی مبارزات پرولتاریایی و همچنین موفقیت های جدید علوم طبیعی زدند و با جمع آوری نقادانهٔ کلیهٔ دستاورد های علمی و فلسفی بشریت در ادوار مختلف و به ویژه با برخورد انتقادی به دیالکتیک هگل و جذب "هستهٔ عقلانی"[13] آن و به دور افکندن حشو و زواید ایده آلیستی آن، و

---

[11]– مائوتسه دون: "در بارهٔ دولت ائتلافی"

[12]– لنین: "سه منبع و سه جزء مارکسیسم"

[13]– "هستهٔ عقلانی" آن عناصر دیالکتیک انقلابی است که مارکسیسم از ایده آلیسم هگلی جدا کرده است، از جمله: واقعیت پروسه ای است که در حرکت است، گسترش یافته و پیوسته متحول می شود: هر گونه تکاملی دارای یک قانونمندی است: علت هر تکاملی در تضاد های درونی پدیده نهفته است.

نیز با استخراج "هستهٔ اصلی"[۱۴] ماتریالیسم فوئرباخ به شیوه ای انتقادی، برای اولین بار در تاریخ توانستند ماتریالیسم را با دیالکتیک وحدت داده و بدین سان ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را تدوین نمایند. فلسفهٔ مارکسیستی که در ماهیت با همهٔ فلسفه های گذشته کاملاً متفاوت است علمی ترین و سنجیده ترین اندیشهٔ فلسلفی انسان را نمایندگی کرده، پیدایش آن به مثابهٔ انقلابی بزرگ در فلسفه محسوب می شود.

فلسفهٔ مارکسیستی بیان علمی قوانین حرکت و تکامل طبیعت، جامعه و تفکر انسان است. فلسفهٔ مارکسیستی ابزار شناخت و درک درست پدیده های طبیعت و جامعه، وسیلهٔ شناخت و دگرگونی انقلابی جهان و جهان بینی علمی پرولتاریاست.

از نظرگاه فلسفهٔ مارکسیستی، جهان یک دستگاه بهم پیوستهٔ متحرک و متغیر بوده و مطابق قوانین ذاتی خود تکامل می یابد. هر شئی یا پدیده در جریان حرکت خود، با سایر اشیاء و پدیده های محیط در ارتباط بوده و متقابلاً بر یکدیگر تاثیر می کند.

فلسفهٔ مارکسیستی دو ویژگی دارد: یکی خصلت طبقاتی آن و دیگری خصلت عملی آنست.

فلسفه های ماقبل مارکسیسم همواره خصلت طبقاتی خود را پوشیده نگه میداشتند. تنها فلسفهٔ مارکسیستی است که به محض پیدایش، علناً بیان داشت که جهان بینی پرولتاریا را نمایندگی کرده، ابزاری است در دست پرولتاریا برای مبارزه طبقاتی و بدین نحود در خدمت آرمان رهایی بخش پرولتاریا و توده های زحمتکش مارکس گفته است: "فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خود را می یابد، همچنانکه پرولتاریا در فلسفه سلاح معنوی خویش را."[۱۵]

فلاسفهٔ پیش از مارکس همواره ارزش پراتیک را نادیده گرفته و تنها به تفسیر جهان، به این یا آن شکل، بسنده کرده اند. ولی در فلسفهٔ مارکسیستی ارتباط و وابستگی متقابل تیوری و پراتیک به بهترین وجهی نشان داده شده و خاطر نشان می شود که پراتیک پایهٔ تیوری بوده و در مقابل، تیوری در خدمت پراتیک قرار می گیرد، "ماده میتواند به شعور بدل شده و شعور به ماده."[۱۶]

این جهان بینی به طریق علمی جهان را تبیین کرده، به علاوه، انسان ها را در تغییر انقلابی جهان هدایت می کند. به این شکل، وحدتی را میان دو خصلت علمی بودن و انقلابی بودن بر قرار می سازد. صدر مائو گفته است: "فلسفهٔ مارکسیستی بر آنست که مهمترین مسأله درک قانونمندی های جهان عینی برای توضیح جهان نیست، بلکه استفاده از شناخت این قانونمندی های عینی برای تغییر فعال جهان است."[۱۷]

---

[14]– "هستهٔ اصلی" عبارت است از مواضع ماتریالیستی فوئرباخ: مثلاً در بارهٔ مفهوم ایدهٔ مطلق هگل، فوئرباخ معتقد است که این بازماندهٔ همان اعتقاد به خالق فوق بشر یم باشد، یا اینکه: طبیعت و انسان ها مستقل از هر فلسفه ای موجودیت دارند.

[15] – مارکس: "نقد فلسفهٔ حق هگل"، در "نقد حقوق سیاسی هگل"

[16]– مائوتسه دون: "ایده های صحیح انسان از کجا سرچشمه می گیرند؟"، در "چهار رسالهٔ فلسفی"

[17]– مائوتسه دون: "در بارهٔ پراتیک"

فلسفهٔ مارکسیستی در درون مبارزهٔ علیه ایده آلیسم، متافزیک و جهان بینی های التقاطی تولد و گسترش یافت. لنین و مائو و دیگر آموزگاران پرولتاریا، با رهبری انقلاب پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا، در این مبارزه بزرگ توانستند فلسفهٔ مارکسیستی را حفظ و حراست کرده و آن را تکامل بخشند.

دیالکتیک، دیالکتیک مارکسیستی

دیالکتیک تیوری فلسفی مربوط به قوانین عام حرکت، تکامل و تغییر تضاد هاست. دیالکتیک جهان بینی و روشی است که با متافزیک در ضدیت قرار دارد.

اصطلاح دیالکتیک در تاریخ فلسفه به معانی گوناگونی به کار رفته است. فیلسوفان دوران باستان یونان، دیالکتیک را شیوهٔ حل مسایل از طریق مباحثه و جدل دو رقیب برای جستجوی حقیقت می دانستند. پس از آن، این اصطلاح به مطالعهٔ قوانین کلی تکامل جهان برای شناخت آن اطلاق گردید. دیالکتیک در پروسهٔ تکاملی خود از سه مرحلهٔ اساسی عبور کرده است: دیالکتیک دوران باستان، دیالکتیک ایده آلیستی هگل و دیالکتیک مارکسیستی.

در اروپا، در فلسفهٔ یونان باستان، بسیاری از اندیشه های دیالکتیکی خود بخودی به منصهٔ ظهور رسیدند. به عنوان مثال، هراکلیت فیلسوف ماده گرایی یونانی، جهان را روند بی پایان از زایش و مرگ میدانست. وی می گفت که "همه چیز جاری است، همه چیز دگرگون می شود" و برای نشان دادن تحرک و دگرگونی بی وقفهٔ طبیعت می گفت "انسان ها نمی توانند در یک رود خانه دوبار شنا کنند". برای این فیلسوف، هر تغییری به کمک تضاد صورت می گرفت. لنین هراکلیت را یکی از بنیانگذاران دیالکتیک دانسته است. در فرهنگ های باستانی چین، هند و ایران نیز مفاهیم و مقولات دیالکتیک از دیر باز جای بر جسته ای اشغال می نماید. با این همه، به علت رشد نازل علوم و شرایط تاریخی معین، کلیهٔ این اندیشه های دیالکتیکی دوران باستنان، چه در غرب و چه در شرق، از حالت نطفه ای خارج نشد و فقط به نشان دادن تغییرات کلی جهان اکتفاء نمود، بی آنکه قادر باشد با ارائهٔ تحلیل ها و نظریات مشخص، جوهر عمیق و عام جهان و قوانین تکاملی آن را به شکلی روشن و تکامل یافته کشف و بازگو نماید.

هگل، فیلسوف مشهور آلمانی اواخر قرن 18 و اوایل قرن 19، در مخالفت و مبارزه با متافزیک این ایده را عرضه کرد که همه چیز در حرکت و تکامل است و خود تضاد های درونی اشیاء منبع حرکت و تکامل آنها هستند، هگل مجموعهٔ جهان طبیعی، تاریخ و شعور را در تکامل بی وقفه میدانست و کوشید تا روابط و مناسبات درونی این حرکت و تکامل را بازیابد. معذالک، وی دیالکتیک چیز ها و اشیاء را با دیالکتیک مفاهیم جایگزین کرد و بدین ترتیب رابطهٔ میان واقعیت و مفاهیم را سراپا وارونه نمود. به نظر او ایده ها انعکاس و بازتاب اشیاء و روند های واقعیت نیستند، بلکه به عکس، اشیاء و چگونگی تکامل آنها تجسم و ظهور "ایدهٔ مطلق" اند که قبل از پیدایش و آغاز جهان وجود داشته است. ازینرو سیستم فلسفی هگل

بناچار حاوی یک تضاد حل نشدنی می گردد. دیالکتیک هگل بر پایهٔ ایده آلیسم رشد یافت و سیستم ایده آلیستی آن بر روح انقلابی و دیالکتیک سر پوش نهاد.

دیالکتیک مارکسیستی، یعنی دیالکتیک ماتریالیستی تنها تیوری علمی دیالکتیک است. آموزگاران بزرگ انقلابی پرولتاریا، مارکس و انگلس، بر پایهٔ جمع بندی از تجربهٔ تاریخی جنبش کارگری و مبارزهٔ طبقاتی و با تعمیم و بهره گیری از دستاورد های نوین علمی و با استفاده از میراث عظیم فرهنگی و علمی بشریت و به ویژه با درک انتقادی "هسته معقول" دیالکتیک هگلی، این تیوری را تدوین نمودند. دیالکتیک مارکسیستی، پیوند ارگانیک میان ماتریالیسم دیالکتیک و اساس فلسفهٔ مارکسیسم است. پیدایش این تیوری یک انقلاب بی سابقه در تاریخ اندیشهٔ بشری است. دیالکتیک مارکسیستی شکل عالی تکامل دیالکتیک است. ماتریالیسم دیالکتیک بر آنست که که جوهر جهان مادی است. انگلس می نویسد: "وحدت واقعی جهان در مادی بودن آنست."[18]

ماتریالیسم دیالکتیک با اعتقاد به تقدم ماده بر شعور، شعور را بازتاب جهان مادی در مغز انسان میداند. دیالکتیک مارکسیستی بر این نظر است که علت اساسی تکامل اشیاء و پدیده ها در خود آنها قرار دارد و هر شئی یا پدیده در اثر حرکت جوهری نهفته در درون آن، در اثر مبارزه ای که میان جنبه های متضاد آن وجود دارد از ساده به بغرنج و از یک مرحلهٔ نازل به مرحله ای عالی تر تکامل می یابد. این تیوری در مبارزه علیه ایده آلیسم و متافزیک ظهور و تکامل یافته است. میان دیالکتیک ماتریالیستی و دیالکتیک ایده آلیستی یک تفاوت ماهوی وجود دارد. دیالکتیک مارکسیستی با تکیه بر حرکت دیالکتیکی عینی و طبیعت و جامعه اعلام میدارد که حرکت دیالکتیکی اندیشه و فکر انسان بازتابی از حرکت دیالکتیکی عینی و واقعی جامعه و طبیعت است. دیالکتیک ماتریالیستی بر خلاف متافزیک، اشیاء و پدیده ها را فقط موضوع تغییرات کمی و نه کیفی و یا فاقد تضاد های درونی نمیداند. از نظر دیالکتیک ماتریالیستی، برای مطالعهٔ تکامل پدیده یا شئی باید محتوا و تضاد های های درونی آن و به پیوند های آن با دیگر اشیاء توجه نمود و تکامل آن را ناشی از حرکت ویژهٔ خود و در ارتباط و عمل متقابل آن با دیگر اشیاء و پدیده های پیرامون آن جستجو کرد. از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک، شناخت و معرفت انسان در جریان فعالیت و پراتیک حاصل می شود و معرفت و تیوری های بدست آمده از پراتیک به نوبهٔ خود در خدمت پراتیک قرار می گیرد و آن را هدایت می کند. بدینسان ماتریالیسم دیالکتیک روند پراتیک، شناخت، باز هم پراتیک و باز هم شناخت... را روند تکامل وقفه ناپذیر و بی پایان کسب شناخت صحیح و دگرگونی فعال جهان توسط انسان میداند.

قانون تضاد یا قانون وحدت ضدین، هسته و قانون اساسی دیالکتیک ماتریالستی است. کمیت و کیفیت، تضدیق و نفی، ماهیت و پدیده، محتوا و شکل، ضرورت و آزادی، امکان و واقعیت و... وحدت اضداد اند.

رویزیونیست های کهنه و نو تحت عناوینی از قبیل مبارزه با دگماتیسم، دیالکتیک ماتریالیستی را از محتوا و روح انقلابی خود خالی می کنند. اما همهٔ این کوشش ها بیهوده است، زیرا همچنانکه پراتیک و تکامل علمی جهان نشان داده است،

---

[18]– انگلس: "انتی دورینگ"

دیالکتیک ماتریالیستی "آموزش مربوط به تکامل است، تکامل به کامل ترین و عمیق ترین شکل خود که از هر گونه محدودیتی آزاد است"، و آخرین کشفیات علوم طبیعی (نظیر کشف رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر به یکدیگر) به طرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را علیرغم نظریات فلاسفهٔ بورژوازی و بازگشت های "نوین" آنان به سوی ایده آلیسم کهنه و پوسیده تائید نمود.

ماتریالیسم دیالکتیک جهان بینی و اسلوب پرولتاریا، مبنای تیوریک و استراتیژی و تاکتیک حزب طبقه کارگر (حزب کمونیست) است. ماتریالیسم دیالکتیک سلاح نیرومند ایدئولوژیک پرولتاریا و خلق های انقلابی جهت شناخت علمی جهان و دگرگونی انقلابی آن است.

اسلوب (متدولوژی)

اسلوب یعنی تیوری مربوط به شیوه های اصولی شناختن و تغییر دادن جهان، اسلوب در توافق کامل با جهان بینی است. هر جهان بینی اسلوب خاص خود را دارد. هیچکدام از مکاتب فلسفی قدیمی و قبل از مارکس دارای جهان بینی علمی نبوده اند و نمی توانستند به نحوی کامل و علمی جهان را توضیح دهند و در نتیجه نمی توانستند یک اسلوب علمی برای شناخت صحیح جهان و تغییر دادن آن را با خود همراه داشته باشند. فلسفهٔ مارکسیستی تنها جهان بینی ای است که حاوی یک اسلوب علمی است. برای ماتریالیسم دیالکتیک، جوهر جهان مادی است. جهان مادی حرکت کرده، گسترش و پیوسته تکامل می یابد. کانون توسعه و گسترش در تضاد های درونی اشیاء نهفته است، اینست بیشن ماتریالیستی دیالکتیکی جهان.

اگر بر اساس این جهان بینی، حرکات و خصایل متضاد اشیاء مورد مطالعه و تحلیل قرار گیرند و شیوه و عملی اتخاذ شود که به حل مسایل مطروحه بی انجامد و بر آن پایه فعالیت جهت تغییر جهان آغاز گردد، این شیوه همان اسلوب مارکسیستی، همان اسلوب دیالکتیک مارکسیستی خواهد بود. به این علت است که می بینیم جهان بینی و اسلوب ماتریالیستی دیالکتیکی در همگونی کامل با یکدیگر قرار دارند.

متافزیک

متافزیک از نظر معنی لغوی عبارت است از شناخت آنچیزی که ماورای طبیعت و جهان محسوسات است.

متافزیک جهان بینی و اسلوب مخالف و متضاد با دیالکتیک است. ویژگی متافزیک اینست که جهان را از یک نظر گاه منفرد، یکجانبه و ساکن نگریسته، همه چیز ها را در جهان همواره جدا از یکدیگر و برای همیشه بی تغییر می داند و بر آنست که حتی اگر تغییری هم در کار باشد، فقط به صورت افزایش یا کاهش کمی یا تغییر مکان صورت می گیرد. دلیل این تغییر را هم نه در داخل بلکه در خارج از شئی و پدیده و ناشی از تحریک یک عامل خارجی جستجو می نماید. انگلس می گوید:

"(متافزیک) در مقابل اشیای منفرد، ارتباط آنها را و در مقابل بودن آنها، شدن و از میان رفتن آنها را، و در مقابل سکونشان، حرکت شان را فراموش می کند. درختان جلوی مشاهدهٔ جنگل را می گیرند."

در یک دوران طولانی از تاریخ، متافزیک همواره به ایده آلیسم وابسته بوده است. در عین حال، ماتریالیسم میکانیکی قرون 17 و 18 اروپا نیز ماهیت متافیزیکی دارد.

متافیزیک به وسیلهٔ فیلسوفان قدیم به معانی مختلفی به کار رفته است، اما علیرغم این اختلافات، به طور کلی متافیزیک به معنی دانش ماده، روح، شعور، خدا، زمان، مکان وغیره بوده است. از آنجائی که این مسایل، مسایل اساسی فلسفه هستند، بنابر این متافیزیک به نام "فلسفهٔ اولی" نیز نامیده می شود. اما پس از رشد بی سابقهٔ علوم از قرن 17 به بعد، به ویژه در قرن 18 و پیدایش ماتریالیسم مکانیکی، متافیزیک به صورت یک تفکر موهوم، ضد علمی و جدا از واقعیت در نظر گرفته شد و مورد تمسخر و تحقیر واقع گردید. آنگاه کانت و طرفدارانش و فیلسوفان "پوزیتیویتیست" به نفی متافیزیک بر خاستند و پس از آن هگل با تکامل دادن یک سیستم دیالکتیکی ایده آلیستی ضربهٔ عظیمی به متافیزیک وارد آورد. معهذا، جوهر واقعی متافیزیک فقط با پیدایش دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیستی افشائ گردید.

حرکت و سکون

حرکت یک شکل وجودی ماده و یک خاصیت ذاتی آن است. سکون یک شکل ویژهٔ حرکت ماده است. ماتریالیسم دیالکتیک جهان را در حرکت ابدی می بیند و بر آنست که حرکت و جنبش خصلت اساسی ماده و بیان تنوعات آن می باشد. حرکت ماده عینی، مطلق، جاودانی و جهان شمول است. از جهان ذره بینی تا جهان کیهانی، از کانی تا آلی، از جهان موجودات زنده تا جامعهٔ انسانی و اندیشهٔ بشری همه و همه در حرکت، در دگرگونی و تکامل بی وقفه اند. ماده و حرکت تفکیک ناپذیرند. در جهان هیچ مادهٔ بی حرکت و هیچ حرکتی خارج از ماده وجود ندارد. حرکت نیز همانند ماده، نه می تواند خلق گردد و نه میتواند نابود شود. علت اساسی حرکت ماده در درون ماده، در تضاد های درونی آن یعنی در مبارزهٔ اضداد نهفته است. تحلیل شناخت یک پدیده، در واقع چیزی جز شناخت تضاد های درونی و ذاتی آن پدیده نیست.

ماتریالیسم دیالکتیک همچنین تصدیق می کند که حرکت ماده اجباراً باید شکل معینی به خود بگیرد. اشکال حرکت ماده متنوع اند و این تنوع از تنوع تضاد های مربوط به آن اشکال مختلف حرکت ناشی می شود. مطالعهٔ تضاد های ویژهٔ هر یک از اشکال گوناگون حرکت، پایهٔ تفکیک و تفاوت علوم مختلف است. مطابق دستاورد های دانش معاصر، از اشکال مختلف حرکت ماده می توان حرکات مکانیکی، حرکات فیزیکی، حرکات شیمایی، حرکات بیولوژیکی، حرکات اجتماعی وغیره را نام برد. اشکال مختلف حرکت به هم پیوسته بوده، میان آنها متقابلاً تبدیل صورت می گیرد، یک شکل عالی و نسبتاً پیچیدهٔ حرکت (مانند حرکت بیولوژیکی) یک شکل نازلتر و نسبتاً سادهٔ حرکت (مثل حرکت میکانیکی) را در خود نهفته دارد که در آن شکل نازل تر حرکت شکل مغلوب بوده و نمی تواند ماهیت حرکت عالی تر را بیان نماید. به همین دلیل، نمی توان یک شکل عالی حرکت را به یک شکل نازل آن تقلیل داد.

بینش ماتریالیستی دیالکتیکی حرکت در مبارزه علیه نظر گاه های ایده آلیسم و متافیزیک طهور و تکامل یافته است. به نظر ایده آلیست ها، حرکت ماده وجود ندارد و موضوع حرکت، غیر مادی بوده و در خارج از ماده حرکت وجود دارد. هگل که یک ایده آلیست عینی است در حرکت تکاملی جهان حرکت خود بخودی "ایدهٔ مطلق" را مشاهده می کند و حرکت را خارج از جهان عینی می داند. "پیرسون (1946 – 1857)" شاگرد ماخ می گوید: "همه چیز حرکت می کند ولی فقط در مفاهیم". "انرژیست" های مدرن با استفاده از کشفیات جدید ادعا می کنند که "ماده پس از تبدیل به انرژی از بین میرود" و انرژی یک "سمبول خالص" است که به وسیلهٔ ذهن انسان تعیین می شود. کلیهٔ این ایده آلیست ها حرکت را در خارج از ماده تصور می کنند. لنین با انتقاد به تیوری ماخ می گوید: "این درست همان بلایی است که به سر تمام آنهایی که (...) می خواهند حرکت را بدون ماده تصور کنند می آید، زیرا ادامهٔ استدلال خود به طور ضمنی وجود اندیشه را بعد از نابودی ماده می پذیرند."[19]

ماتریالیست های مکانیکی با اینکه ماده بودن جهان را پذیرفتند، اما در عین حال انکار کردند که حرکت خاصیت اساسی و درونی ماده است و در نتیجه آن را در خارج از ماده و ماده را جدا از آن تصور می کردند. آنان گمان می کردند که ماده هرگز تغییر و تکامل نمی یابد و سکون مطلق حالت عام و اولیهٔ ماده را تشکیل میدهد. آنها بر آن بودند که چنانچه حرکتی موجود باشد، این حرکت چیزی جز یک افزایش و کاهش کمی و یا جابجایی آنهم به صورت دایره ای و تکراری نیست و بدین ترتیب حرکت را فقط به یک شکل سادهٔ آن یعنی حرکت مکانیکی خلاصه می کردند و عامل حرکت مکانیکی اشیاء را نه داخلی بلکه خارجی و ناشی از تحریک یک محرک بیرونی میدانستند. طرفداران متافیزیک نیز منشاء حرکت را در خارج از ماده دانسته و به طور اجتناب ناپذیری به نتایج ایده آلیستی میرسند. در حالیکه ماتریالیسم دیالکتیکی حرکت را یک شکل وجودی ماده میداند و حرکت مادی را دارای خصلت مطلق و جهان شمول می داند.

ماتریالیسم دیالکتیک در عین حال به هیچ وجه منکر حالت های سکون نسبی در جهان مادی نیست. به عبارت دیگر، برای ماتریالیسم دیالکتیک، حرکت مطلق و سکون نسبی است. مثلاً یک میز را در یک اتاق در نظر بگیریم، از نقطه نظر مکانیکی، ما با یک حالت سکون سر و کار داریم، اما این میز همراه با زمین حرکت می کند و در عین حال اتم ها و مولکول های تشکیل دهندهٔ آن نیز در حال تحرک بی وقفه هستند. بنابرین در هیچ لحظه و در هیچ نقطه ای سکون مطلق وجود ندارد. سکون چیزی جز یک شکل ویژهٔ حرکت ماده، یک حالت تعادل نسبی نیست. ولی مطلق و ابدی نیست. بلکه نسبی و گذرا و قسمی است. رابطهٔ میان حرکت و سکون رابطهٔ میان مطلق و نسبی است. اگر سکون و تعادل را که نسبی است مطلق کنیم، اگر چیزی را که ویژه است، عام نمائیم و چیزی را که موقتی است جاودانی تصور کنیم، به طرز اجتناب ناپذیری به اشتباهات متافیزیکی "تیوری تعادل" در می غلتیم. اما از آنجا که وجود و سکون نیز مثل حرکت واقعی و عینی است، نقطه نظری که سکون نسبی و تعادل موقت اشیاء و پدیده ها را نفی می کند نیز نا صحیح است.

---

[19]– لنین: "ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیم"

قانون وحدت ضدین

قانون وحدت ضدین به اسامی دیگر از جمله "قانون تضاد" یا "قانون وحدت و مبارزهٔ اضداد" نیز نامیده می شود. وحدت ضدین قانون اصلی جهان هستی است. وحدت ضدین عمده ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی و عصاره و هستهٔ آنست. همهٔ مقولات دیالکتیک مارکسیستی، در هر زمینه ای، بیان قانون وحدت ضدین است. لنین می گوید: "دیالکتیک را میتوان به طور مختصر با تیوری وحدت ضدین تعریف کرد."[20]

مائوتسه دون می نویسد: "فلسفهٔ مارکسیستی بر آنست که قانون وحدت اضداد قانون اساسی عالم است. این قانون در همه جا صدق می کند. خواه در طبیعت باشد و خواه در جامعهٔ بشری و یا در تفکر انسان ها. دو جهت یک تضاد در ضمن وحدت با یکدیگر در مبارزه اند و درست همین وحدت و مبارزه است که موجب حرکت و تغییر اشیاء و پدیده ها می گردد."[21]

مطابق این قانون، هر شیئی و پدیده در جهان از دو جنبهٔ متضاد تشکیل می شود که با یکدیگر در وحدت (یا همگونی) و مبارزه اند و در شرایط معین در درون یک واحد به زیست خود ادامه میدهند. مبارزهٔ میان این دو جنبه که کاملاً به هم پیوسته و متقابلاً مشروط به یکدیگر اند، مبارزه ای است دایمی و بدون وقفه. درست به علت وجود همین مبارزهٔ میان ضدین و تکامل آنست که تحت شرایط معینی در درون یک شیئی یا پدیده تغییرات کیفی و جهشی رخ میدهد، یعنی وحدت دو جانب متضاد به هم خورده و گسیخته می گردد و در نتیجه با ازبین رفتن وحدت گذشته، شیئی و پدیدهٔ نوینی جانشین پدیدهٔ کهنه می گردد و پروسهٔ قدیمی تکامل آن جای خود را به یک پروسهٔ نوین میدهد. به عبارت دیگر، با تکامل تضاد درون یک پدیده، تقسیم یگانه به دوگانه صورت می پذیرید. وحدت به انشعاب بدل شده و یک وحدت جدید از خلال این مبارزه و دگرگونی پدید می آید که وحدت جدید نیز به انشعاب می گراید و به همین روال تقسیم یگانه به دو گانه بلاوقفه انجام می گیرد و تا نهایت ادامه می یابد. چنین است پروسهٔ حرکت و تغییرات لایزال اشیاء و تکامل و پیشروی وقفه ناپذیر آنها.

به عنوان مثال، زندگی اجتماعی را در نظر بگیریم: هر صورت بندی اجتماعی در بردارندهٔ دو عنصر اساسی متضاد است که عبارتند از نیرو های مولده و مناسبات تولیدی. تکامل جوامع محصول مبارزهٔ متقابل و بلاوقفه این دو جنبهٔ متضاد است. وقتی یک صورت بندی معین به شکل دیگری متحول می شود، در آغاز به این علت است که تکامل نیروهای مولده با مناسبات تولیدی موجود بیش از پیش در تضاد قرار می گیرد و تغییراتی را در مناسبات تولیدی، در پایهٔ اقتصادی جامعه و به همراه آن در سایر زمینه های روبنایی جامعه طلب می کند. در جوامع طبقاتی، این تکامل دو جانب متضاد از خلال یک مبارزهٔ شدید طبقاتی ظاهر می شود و منجر به نشستن جامعهٔ نو بر جای جامعهٔ کهنه می شود.

در طبیعت نیز، در همه جا، از اجرام غول آسای آسمانی گرفته تا درون ذرات میکروسکوپی، وحدت اضداد و حرکت و مبارزهٔ ضدین و اصل تقسیم یگانه به دو گانه حاکم است. تقسیم یک به دو در هر شیئی و پدیده بر اساس موقعیت مشخص

---

[20]– لنین: تلخیص از "علم منطق هگل"

[21]– مائوتسه دون: "در بارهٔ حل صحیح تضاد های درون خلق"، در "چهار مسألهٔ فلسفی"

آن شیئی یا پدیده، اشکال کاملاً متفاوت و مشخصی به خود خواهد گرفت. به این دلیل است که رفیق مائو خاطر نشان می سازد که: "در جوامع بشری همچنانکه در طبیعت، همیشه یک کل به اجزاء تقسیم می شود و تنها محتوا و شکل آن بر اساس شرایط مشخص تغییر می کند."[22]

قانون وحدت ضدین، منبع نیروی درونی محرک درونی تکامل مشخص اشیاء و پروسهٔ واقعی آنها را توضیح میدهد. این قانون نشان میدهد که چرا اشیاء به حرکت در آمده و تکامل می یابند و این حرکت و تکامل را چگونه انجام میدهند. رفیق مائو در اثر درخشان خود ("در بارهٔ تضاد") کلیهٔ جنبه های قانون وحدت ضدین را توضیح و به طور سیستماتیک بسط داده است: دو جهان بینی، عام و خاص بودن تضاد، تضاد عمده و جهت عمدهٔ تضاد، همگونی و مبارزهٔ اضداد، آشتی ناپذیری (انتاگونیستم) در تضاد. وی در دو اثر داهیانهٔ خود ("در بارهٔ تضاد" و "در بارهٔ حل صحیح تضاد های درون خلق") با حرکت از آموزش های لنین، نه تنها دیالکتیک ماتریالیستی و مجموعهٔ فلسفهٔ مارکسیستی را به نحوی عمیق و غنی توضیح و تکامل داده، بلکه با استفاده از قانون وحدت ضدین، مسایل متضاد انقلاب چین را بررسی و حل نمود و برای اولین بار در تاریخ جنبش جهانی کمونیستی به طور سیستماتیک طبقات، تضاد طبقات و مبارزهٔ طبقاتی را در جامعهٔ سوسیالیستی توضیح داده، تیوری ادامهٔ انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را تدوین و مشی اساسی حزب کمونیست را برای سراسر مرحلهٔ تاریخی سوسیالیسم معین نمود.

علت درونی و بیرونی

منظور از علل درونی و بیرونی، علت درونی و بیرونی تکامل اشیاء و پدیده ها است. علت درونی نشاندهندهٔ تضاد های درونی اشیاء و علت بیرونی بیانگر ارتباط و تاثیر متقابل یک شیئی یا پدیده با اشیاء و پدیده های دیگر است. از نظر دیالکتیک مارکسیستی، تضاد های درونی اشیاء علت اساسی و نیروی محرک و تکامل آنها بوده، در حالیکه ارتباط و تاثیر متقابل میان اشیاء، علت درونی ثانوی حرکت و تکامل آنها را تشکیل میدهند. تاریخ تکامل طبیعت و جامعهٔ بشری بر این اصل صحه گذاشته و نشان داده است که دگرگونی های جهان مادی و نیز جامعهٔ بشری عمدتاً به تکامل تضاد های درونی آنها وابسته اند. مائوتسه دون می گوید: "علت اساسی تکامل هر شیئی یا پدیده در بیرون آن نیست، بلکه در درون آن است، در سرشت متضاد اشیاء و پدیده ها نهفته است. سرشت متضاد ذاتی هر شیئی یا پدیده است و از همین جاست که حرکت و تکامل اشیاء پدیده ها ناشی می شود. سرشت متضاد یک پدیده علت اساسی تکامل آنست، حال آنکه رابطه و تاثیر متقابل آن با پدیده های دیگر علل ثانوی را تشکیل می دهند."[23]

دیالکتیک ماتریالیستی با اینکه علت داخلی راعلت اساسی تکامل اشیاء می داند، اما به هیچ وجه تاثیر عوامل خارجی را بر حرکت و تکامل پدیده ها نفی نمی کند. زیرا هیچ شیئی یا پدیده ای نمی تواند به طور منفرد و مجزا از دیگر اشیاء و پدیده ها وجود داشته باشد و تکامل یابد. علل بیرونی شرط لازم و ضروری وجود و تکامل پدیده ها هستند.

22– مائوتسه دون: "سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین در بارهٔ کار تبلیغات"

23– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

در عین حال علل صرفاً بیرونی نمی توانند چیزی جز حرکات مکانیکی اشیاء را مثل تغییر حجم و کمیت باعث گردند. این علل قادر نیستند تنوع کیفی بی نهایت اشیاء و دلیل گذار از یک کیفیت به کیفیت دیگر را توضیح دهند: در حقیقت حتی یک حرکت مکانیکی که به وسیلهٔ یک عامل خاجری بوجود آمده باشد، نیز باید در ارتباط و متناسب با تضاد های درونی اشیاء عمل نماید. رشد ساده، رشد کمی نباتات و حیوانات به تضاد های درونی آنها مربوط می شود و ناشی از تکامل این تضاد های درونی است. در شرایط معینی به نظر می آید که علل خارجی به طور موقت یک نقش تعیین کننده را در تکامل اشیاء ایفا می کنند. به عنوان مثال، بدون یک حرارت مناسب، تخم مرغ به چوچهٔ مرغ تبدیل نمی شود، اما باید گفت که درجهٔ حرارت هر اندازه که باشد، نمی تواند مثلاً یک سنگ را به چوچه تبدیل کند، زیرا سنگ فاقد پایهٔ درونی لازم تبدیل شدن به چوچه است. بنابر این فقط با واسطه و از طریق علل داخلی تخم مرغ است که حرارت مناسب قادر است نقش لازم را در تبدیل تخم مرغ به چوچه ایفاء نماید.

در زمینهٔ امور اجتماعی نیز درست همین قانونمندی حکومت می کند. عامل تعیین کننده در تحولات هر کشور، عامل داخلی است که توسط قانونمندی های داخلی، توسط تشدید تضاد های ملی و طبقاتی و توسط مبارزهٔ انقلابی پرولتاریا و خلق آن کشور صورت می گیرد. بنابرین در آخرین تحلیل، همانطور که مائوتسه دون می گوید: "علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحول اند. در عین آنکه علل خارجی به وسیلهٔ همین علل داخلی موثر واقع می شوند." [۲۴]

دیالکتیک ماتریالیستی رابطهٔ دقیق میان علل داخلی و علل خارجی را توضیح میدهد. مطابق بینش دیالکتیکی ماتریالیستی، تنها با شناخت و تشخیص تکامل تضاد های داخلی پدیده ها را درک نمود، به تکامل آنها کمک کرد و دگرگونی انقلابی و پیروزی بی وقفهٔ نو بر کهنه را به پیش برد. فقط از این طریق است که رسالت تاریخی پرولتاریا در شناخت و دگرگونی ساختن جهان تحقق می یابد.

عام بودن و خاص بودن تضاد

عام بودن یا خصلت عمومی تضاد اینست که تضاد در همهٔ اشیاء و پدیده ها وجود دارد و از آغاز تا پایان پروسه و یا پدیده موجود است. خاص بودن یا خصلت خصوصی تضاد مشخصات مشخصات ویژه ای است که تضاد های اشیاء مختلف را معین می کند. در مورد عام بودن و خاص بودن تضاد، مائوتسه دون می گوید: "عام بودن یا مطلق بودن تضاد معنای دوگانه دارد: اول اینکه تضاد در پروسهٔ تکامل کلیهٔ اشیاء و پدیده ها موجود است: دوم اینکه، حرکت اضداد از ابتدا تا انتهای پروسهٔ تکامل هر شیئی و پدیده دیده می شود."[۲۵]

به عبارت دیگر، از یک طرف تضاد در همه جا وجود دارد، حال چه به صورت یک شکل سادهٔ حرکت و چه به صورت شکل پیچیدهٔ آن. طبیعتاً جامعه و اندیشه نیز از این قانون مستثنی نیستند. به طور کلی بدون تضاد، جهانی وجود نخواهد داشت.

---

[24]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

[25]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

از طرف دیگر، تضاد در هر لحظه ای وجود دارد. هر چیزی، هر پدیده ای، از هنگام پیدایش تا از بین رفتن و مرگ خود، از آغاز تا پایان دارای تضاد و حرکت های متضاد است. مثلاً از زمان تشکیل حزب کمونیست در درون آن مبارزه و تضاد میان دو مش و دو ایدئولوژی (بورژوایی و پرولتری) جریان دارد و این مبارزه انعکاس مبارزه و تضاد های طبقاتی درون جامعه است و تا پایاین حیات حزب یعنی تا محو جامعهٔ طبقاتی ادامه خواهد داشت. بنابر این، نفی خصلت عام تضاد ضرورتاً به تیوری متافیزیکی "علت خارجی" می انجامد.

اما در طبیعتی و جامعه، تنوعات و اشکال گوناگونی از اشیاء وجود دارد و هر چیز از ماهیت ویژه ای برخوردار است. علت درونی و پایهٔ این تنوع بی نهایت در خصلت ویژهٔ تضاد درونی اشیاء معین و تفاوت این تضاد ها نهفته است. بدون درک خصلت خاص تضاد ممکن نیست به تعیین ماهیت ویژهٔ یک شیئی و درک تفاوت های آن با یک شیئی دیگر نایل آمد و علل مشخص و ویژه تکامل هر شیئی و پدیده را درک نمود و شیوهٔ درست برخورد به آن و راه حل صحیح آن را پیدا نمود. به همین دلیل است که شناخت و تحلیل از تضاد خاص هر شیئی و یا پدیده پایهٔ شناخت علمی آن است. هدف عمدهٔ هر یک از علوم آشکار کردن قوانین حرکت تضاد های خاص یک روند معین یا یک جنبهٔ معین از طبیعت و یا جامعه است. لنین می گوید: "جوهر و روح زندهٔ مارکسیسم، تحلیل مشخص از شرایط مشخص است."[26]

رابطهٔ میان عام بودن و خخاص بودن تضاد یک رابطهٔ وحدت دیالتیکی است. عام بودن و خاص بودن تضاد با هم متفاوتند، اما این تفاوت نسبی است. به دلیل تنوع بی نهایت ماهیت و تکامل اشیاء پدیده ها، آنچیزی که در یک شرایط معین خصلت عام و جهان شمول دارد میتواند در شرایط دیگری خصلت خاص و ویژه کسب کند و به عکس. خاص و عام متقابلاً با هم ارتباط دارند: خاص حاوی عام و عام حاوی خاص است، بدین نحود که عام بودن تضاد خود را از طریق تضاد های مشخص و ویژه انبوه تضاده های گوناگون بیان می کند و خاص بودن تضاد نیز فقط در رابطه با عام بودن آن مفهوم می یابد. مائو تسه دون می گوید: "حقیقت در بارهٔ خصلت عمومی و خصلت خصوصی، مطلق و نسبی، جوهر مسألهٔ تضاد ذاتی اشیاء و پدیده هاست که عدم درک آن به معنی رد دیالکتیک خواهد بود."[27]

تضاد عمده

تضاد عمده تضادی است که نقش غالب و تعیین کننده را در روند بغرنج تکامل اشیاء ایفاء می کند. تضاد یا تضاد های غیر عمده در نتیجه تضاد های ثانوی هستند که موضع مغلوب را اشغال می نمایند. در یک روند پیچیدهٔ تکامل یک پدیده اغلب در یک زمان واحد تضاد های متعددی وجود دارد که نسبت به هم در حالت عدم تعادل بسر برده و یکی از آنها حتماً تضاد عمده است. این تضاد نقش مسلط و تعیین کننده را در کل تکامل روند – یا مرحله ای از آن روند – ایفاء می کندو نیز تکامل و موجودیت آن بر روی موجودیت و تکامل تضاد های غیر عمده (ثانوی، تبعی) تاثیر می گذارد. بدین ترتیب، تضاد عمده به صورت گره گاه کلیهٔ تضاد های دیگر و کلید حل مسایل در می آید: "در مطالعهٔ یک پروسهٔ مرکب که حاوی دو

[26]– لنین: "کمونیسم"

[27]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

یا چند تضاد است، باید نهایت سعی دریافتن تضاد عمده شود. به مجردی که تضاد عمده تعیین شد، کلیهٔ مسایل را میتوان به آسانی حل کرد."[۲۸]

البته، یافتن تضاد عمده مطلقاً به معنی کنار گذاشتن، فراموش کردن یا بی اهمیت انگاشتن تضاد های غیر عمده نیست. کلیهٔ تضاد های اشیاء به هم ارتباط داشته و یکدیگر را محدود و مشروط نموده و بر همدیگر تاثیر می گذارند. صحیح است که تضاد عمده یک نقش مسلط و تعیین کننده را نسبت به تضاد های غیر عمده ایفاء می کند، اما تضاد های غیر عمده نیز قادرند تاثیر معینی بر تکامل و حل تضاد عمده اعمال نمایند. برای حل تضاد عمده باید توجه خود را به حل هر کدام از تضاد های غیر عمده نیز معطوف داریم. بنابر این باید از یکسو قلب و جوهر مساله را درک کرد و از سوی دیگر به کلیهٔ جنبه های دیگر مساله و تضاد های ثانوی توجه نمود. باید رابطهٔ دیالکتیکی میان تضاد عمده و تضاد غیر عمده را به طور دقیق درک کرد.

در پروسهٔ تکامل اشیاء و پدیده ها، تضاد های عمده و غیر عمده ثابت و منجمد نیستند. در شرایط معینی یکی می تواند به دیگری تبدیل گردد. حزب انقلابی طبقهٔ کارگر (حزب کمونیست) باید به امر تبدیل تضاد های عمده و غیر عمده به یکدیگر در جامعه آگاه بوده و آنرا پیش بینی و متناسب با آن اهداف، جهت گیری ها، شعار ها، سیاست ها و تاکتیک های مناسبی اتخاذ نماید.

جهت عمدهٔ تضاد

در یک تضاد معین، دو جهت متضاد به طور ناموزون رشد و تکامل می یابند. گاهی چنین به نظر میرسد که میان آنها تعادلی بر قرار است ولی این تعادل فقط موقتی و نسبی است، در حالیکه تکامل ناموزون همچنان باقی می ماند. به همین سبب، در هر تضاد ناگزیر یکی از دو جهت متضاد جنبهٔ عمده (یا جهت عمده) و دیگری جهت غیر عمده را تشکیل میدهد. جنبهٔ عمده، جنبه ای است که نقش رهبری کننده را در تضاد به عهده دارد. خصلت یک شیئی یا پدیده اساساً به وسیلهٔ جهت عمدهٔ تضاد تعیین می شود... "...ولی این وضع ثابت نیست: جهت عمده و جهت غیر عمدهٔ یک تضاد به یکدیگر تبدیل می شوند و خصلت اشیاء و پدیده ها نیز طبق آن تغییر می یابد."[۲۹]

در درون هر شیئی یا پدیده بین جهت نو و جهت کهنه تضادی موجود است که در نتیجهٔ مبارزهٔ لاینقطع میان آنها، جهت نو از کوچک به بزرگ رشد کرده و بالاخره موضع غالب را اشغال می کند و به جنبهٔ عمدهٔ تضاد تبدیل می شود، در حالیکه در همان حال، کهنه به تدریج زوال می یابد و تبدیل به جنبهٔ غیر عمدهٔ تضاد می گردد. در این لحظهٔ گذار، کیفیت پدیده دستخوش یک دگرگونی اساسی می گردد. طبیعی است که روند این تبدیل و دگرگونی یک روند ساده نیست، این روند میتواند اشکال بسیار پر پیچ و خم و پیچیده به خود بگیرد، میتواند حتی تکرار شود و گاهی حتی به عقب بازگردد، اما نو سر انجام همواره بر کهنه پیروز می شود و جای آن را اشغال می کند. این قانون جهان شمول و غیر قابل انسداد تکامل جهان و تمایل جبری تکامل پدیده ها است.

[28]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

[29]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

در یک جامعهٔ سرمایه داری، تضاد عمده میان بورژوازی و پرولتاریا است، و بورژوازی جهت عمده (غالب) تضاد را تشکیل داده و هم اوست که خصلت این پدیده (جامعه سرمایه داری) را تعیین می کند. اما با انقلاب پرولتری، پرولتاریا سلطهٔ بورژوازی را بر انداخته و دیکتاتوری پرولتاریا را جانشین دیکتاتوری بورژوازی می کند و بدین ترتیب پرولتاریا به جهت غالب و عمدهٔ تضاد تبدیل می گردد و بورژوازی معکوس آن به موضع مغلوب و غیر عمده در می غلتد. در این حال، جهت عمدهٔ تضاد که پرولتاریا است خصلت جامعه را که سوسیالیستی است، تعیین می کند.

در بارهٔ اهمیت تشخیص جهت عمده از جهت غیر عمدهٔ تضاد، مائوتسه دون می گوید: "تحقیق و پژوهش در حالات مختلف ناموزونی تضاد ها و همچنین تحقیق در تضاد های عمده و غیر عمده و در جهات عمده و غیر عمدهٔ تضاد اسلوب مهمی است که بدانوسیله یک حزب انقلابی ستراتیژی و تاکتیک سیاسی و نظامی خود را به طور صحیح تعیین می کند؛ همهٔ کمونیست ها باید به این کار تحقیقی توجه کافی مبذول دارند."[۳۰]

تضاد آنتاگونیستی (آشتی ناپذیر) و آنتاگونیسم در تضاد

تضاد آنتاگونیستی و تضاد غیر آنتاگونیستی دو شکل اساسی تضاد و دو نوع تضاد با ماهیت متفاوت اند. در جوامع طبقاتی، تضاد آنتاگونیستی معرف تضادی است که ناشی از تضاد اساسی و منافع طبقاتی طبقات متخاصم است. تضاد غیر آنتاگونیستی تضادی است که بر پایهٔ تطابق منافع اساسی قرار گرفته است. تضاد آنتاگونیستی پس از اینکه به درجهٔ معینی از تکامل و پختگی خود رسید، ضرورتاً به شکل یک آنتاگونیسم و مبارزهٔ آشکار در می آید و برای حل آن یک شکل آنتاگونیستی مبارزه ضروری می گردد. به عنوان مثال تضاد میان طبقات استثمارگر و استثمار شونده (تضاد میان بردگان و برده داران، دهقانان و فیودالان، کارگران و سرمایه داران) تضادی از نوع آشتی ناپذیر یا آنتاگونیستی است. پس از اینکه این تضاد آنتاگونیستی به درجهٔ معینی از رشد و تکامل خود رسید، ضرورتاً شکل یک منازعهٔ آشکار را به خود گرفته و انقلاب فرا میرسد: "درک این واقعیت شایان اهمیت است. این امر به ما کمک می کند که دریابیم انقلابات و جنگ های انقلابی در جوامع طبقاتی اجتناب ناپذیرند و بدون آنها نه میتوان جهشی در تکامل جامعه انجام داد و نه میتوان طبقات ارتجاعی حاکم را سرنگون ساخت، و در نتیجه کسب قدرت سیاسی از طرف خلق غیر ممکن می گردد."[۳۱]

تضاد غیر آنتاگونیستی یا آشتی ناپذیر عموماً در شرایط انطباق منافع اساسی خلق بوجود می آید. در نتیجه شکل یک جدال آشکار را به خود می گیرد. بنابر این تضاد آشتی ناپذیر فقط یک شکل از مبارزهٔ اضداد است.

تشخیص خصلت تضاد ها (آشتی پذیر یا ناپذیر بودن آنها) و همچنین اشکال مبارزهٔ متناسب با آنها نقش بزرگی در حل صحیح تضاد ها بر عهده دارد. مائوتسه دون بر اهمیت این امر تکیه کرده و می گوید: "ما باید به شکل مشخصی شرایط

---

[30]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

[31]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

مختلفی را که مبارزۀ اضداد در آن جریان دارد بررسی کنیم و تضاد های کیفیتاً متفاوت را با طرق و شیوه های متفاوت حل نمائیم."

مسالۀ مهم دیگر تضاد های آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی تبدیل این دو به یکدیگر اند. از آنجا که این دو شکل تضاد دو جهت تضاد واحدی را تشکیل میدهند، بنابر این می توانند تحت شرایط معینی به یکدیگر تبدیل شوند. برخی از تضاد ها خصلت آنتاگونیستی آشکار نشان میدهند، در حالیکه پاره ای دیگر چنین خصلتی ندارند، برخی از تضاد ها در ابتدا غیر آنتاگونیستی هستند ولی ممکن است به تضاد های آنتاگونیستی تبدیل شوند و به عکس برخی که در آغاز آنتاگونیستی هستند، ممکن است به تضاد های غیر آنتاگونیستی تغییر یابند. برای اینکه این تبدیل صورت بگیرد، تکامل و شرایط معینی لازم است. بدون این شرایط معین تبدیل یک نوع تضاد به نوع دیگر ممکن نیست. مثلاً در یک جامعۀ سرمایه داری، تضاد میان کار یدی و کار فکری از نوع تضاد آنتاگونیستی است (همچنین تضاد بین شهر و ده)، اما این تضاد آنتاگونیستی در شرایط پیروزی انقلاب پرولتری و ساختمان سوسیالیسم به تضاد غیر آنتاگونیستی تبدیل می شوندو یا در درون حزب کمونیست تضاد بین نظرات درست و نادرست که انعکاس تضاد های طبقاتی در جامعه است (و همواره تا زمانیکه طبقات وجود دارند، موجود اند، وجود خواهد داشت) در ابتدا غالباً آنتاگونیستی نیستند. ولی با رشد مبارزۀ طبقاتی ممکن است به تضاد آنتاگونیستی تبدیل شوند. نظیر تضاد بین نظرات درست لنین و استالین از یکسو و نظرات نادرست تروتسکی و بوخارین از سوی دیگر که در ابتدا در حزب بلشویک خصلت آنتاگونیستی نداشت ولی بعد ها خصلت آنتاگونیستی یافت و به تضاد میان پرولتاریا و دشمنان پرولتاریا تبدیل گردید.

تشخیص صحیح تضاد های آشتی ناپذیر و آشتی پذیر و یافتن اشکال متناسب حل آنها (از طرق و اشکال متخاصم و غیر متخاصم) در جریان پراتیک انقلابی نقش بسیار با اهمیتی را ایفاء می کند. در حالیکه تضاد های آشتی ناپذیر از طریق یک مبارزۀ حاد، از طریق انقلاب قابل حل اند، حل تضاد های آشتی پذیر، تضاد های درون خلقی، باید از طریق آموزش، کار تربیتی، اقناع و به شیوۀ دموکراتیک انجام گیرد.

قانون جایگزینی کهنه با نو

این قانون به عنوان یک مقولۀ فلسفی قانون جهانشمول تکامل و دگرگونی پدیده هاست. قانون جایگزینی کهنه با نو همان روند بی توقف ظهور نو و از میان رفتن کهنه و پیروزی نو بر کهنه است. این قانون همان قانون تبدیل یک چیز به چیز دیگر و روند تغییر کیفیت چیزهاست: "گذار یک پدیده به پدیدۀ دیگر به وسیلۀ جهشی انجام می یابد که طبق خصلت خود آن پدیده و شرایط خارجی آن اشکال مختلفی به خود می گیرد- اینست پروسۀ نشستن نو بر جای کهنه."[32]

[32]– مائوتسه دون: "در بارۀ تضاد"

جایگزینی کهنه با نو بر پایهٔ تضاد موجود در درون اشیاء میان دو جنبهٔ کهنه و نو صورت می گیرد و بیان تجلی قانون وحدت اضداد است. تضاد درون اشیاء میان جنبهٔ کهن و جنبهٔ نو سبب ایجاد یک سلسله مبارزه می گردد که اشکال پر پیچ و خم و پیچیده به خود می گیرند. نتیجهٔ این مبارزات اینست که نو رشد یافته و موضع غالب را اشغال می کند، در حالیکه به عکس کهنه کاهش یافته و تضعیف می گردد و سر انجام از بین میرود و به محض اینکه نو بر کهنه غلبه یافت، پدیدهٔ کهن به پدیدهٔ نوینی تغییر می یابد.

قانون نشستن نو بر جای کهنه نشان میدهد که زایش نو به نیاز های قوانین عینی پاسخ گفته و نشان دهندهٔ سمت گیری اشیاء به پیش است. این قانون نشان میدهد که نو بر پایهٔ کهنه پدید می آید و نه تنها عوامل مثبت و معقول کهنه را شناخته و تکامل می دهد، بلکه به شکل قاطعی کیفیت آن را نیز دگرگون ساخته و کیفیت جدیدی به وجود آورده و از آیندهٔ وسیع تری از تکامل نسبت به کهنه برخوردار می باشد. از همین روست که واقعیات نوین از طراوت و حیات نیرومندی برخوردارند و علیرغم اینکه در روند تکاملی آنان گاه انحرافاتی می تواند پدیدار گردد، اما سر انجام همواره بر پدیده ها و چیز های کهنه غلبه کرده و به تکامل بیشتر و عالی تری نایل می آیند. به عبارت دیگر، واقعیات نوین شکست ناپذیر اند.

تغییرات کمی و تغییرات کیفی: جایگزینی کهنه با نو در جریان یک پروسهٔ تغییرات کمی و کیفی صورت می گیرد. تغییرات کمی و تغییرات کیفی دو شکل از روند تکامل این دو و پدیده ها است. تغییرات کمی که به آن تغییرات تدریجی نیز گفته می شود عبارت از تغییراتی است که تدریجاً رخ داده و حرکت آن در ظاهر دیده نمی شود. این تغییرات همان افزایش و کاهش های کمی است که در یک شیئی بوجود می آید. تغییرات کیفی که به آن تغییرات ناگهانی نیز گفته می شود، تغییراتی است با سرشتی عمیق که اشیاء و پدیده ها را دگرگون می سازد، جهشی است که شیئی را از لحاظ کیفی به شیئی دیگری مبدل می سازد:

"حرکت هر شیئی یا پدیده در دو حالت صورت می پذیرد: در حالت سکون نسبی و در حالت تغییر آشکار. مبارزهٔ بین دو عنصر متضاد در درون یک شیئی یا پدیده سبب پیدایش این دو نوع حرکت می شود. چنانچه پدیده ای در حالت اول حرکت باشد، فقط تغییر کمی (نه کیفی) در آن حاصل می شود که میتوان آن را در سکون ظاهری مشاهده کرد. ولی چنانچه آن پدیده در حالت دوم حرکت باشد، تغییرات کمی حالت اول که به نقطهٔ اوج خود رسیده اند، موجب تلاشی آن پدیده به مثابهٔ یک وجود واحد می گردند و در نتیجه تغییر کیفی پدید می آید که به صورت تغییر آشکار تجلی می کند."[۳۳]

جوهر و پدیده

جوهر و پدیده یک جفت از مقولات مهم دیالکتیک ماتریالیستی اند که ارتباط اشیاء را از زاویهٔ جنبه های داخلی و نمود خارجی آنها بازتاب کرده، تعمیم میدهند.

[33]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

جوهر عبارت است از اشیاء "در کل موجودیت خود"، "در ارتباطات درونی شان". پدیده عبارتست از "جنبه های پراکنده" و "ارتباطات ظاهری" اشیاء. جوهر آنچیزی است که در درون اشیاء نهفته است، که نسبتاً پایدار و عمده و تعیین کننده است. کیفیت یک شیئی توسط جوهر آن معنی می شود. پدیده عبارتست از تظاهرات مختلف جوهر اشیاء.

رابطهٔ بین جوهر و پدیده یک ارتباط وحدت اضداد است. هر دو دارای یک جنبهٔ همگونی و تطابق همگونی و تطابق و یک جنبهٔ تضاد و عدم تطابق اند. این دو جنبهٔ وحدت شیئی عینی را می سازند و از یکدیگر غیر قابل تفکیک اند. جوهر هر چیز از خلال پدیده هایش متظاهر می شود و هر پدیده جنبهٔ خاصی از جوهر شیئی را به ظهور می رساند. بین جوهر و تظاهرات خارجی آن همیشه تطابق و یکسانی وجود ندارد: پدیده می تواند شکل خارجی جوهر یا جنبه های پراکنده و منفرد آن و یا حتی آنچه را که متضاد با آن است بنمایاند. مارکس می گوید: "چنانچه نمود ظاهری و جوهر اشیاء با هم اشتباه شوند، همهٔ علوم چیزی جز لاطائلات نخواهند بود."[34]

نمود ظاهری بیان جوهر آنست به شکل معوج. به عنوان مثال، امپریالیسم را در نظر بگیریم: جوهر امپریالیسم توسعه طلبی، تجاوز و جنگ است، و این جوهر تا نابودی کامل امپریالیسم تغییر نخواهد کرد. سیاست توسعه طلبی و جنگ های تجاوز کارانهٔ امپریالیسم نمود های خارجی این جوهر اند. اما از جانب دیگر نمود های خارجی امپریالیسم متعدد اند: گاهی فاشیسم عریان، گاهی به شکل دموکراسی کاذب و صلح کاذب و گاه با عنوان "سوسیالیسم" به میدان می آید. اما هر آنچه را که به هر عنوان بر چهره زند، جوهر آن تغییر نمی یابد. اپورتونیست ها همواره از ظواهر گوناگون برای پوشاندن جوهر ضد انقلابی خود استفاده کرده اند. اما چیز کاذب، کاذب است و وقتی نقاب آن را بر داریم، جوهر ارتجاعی آن عیان می گردد.

محتوی و شکل

محتوی و شکل یک جفت مقوله در دیالکتیک ماتریالیستی اند. محتوی عبارت است از تضاد های درونی اشیاء و پدیده ها؛ شکل عبارت است از بیان حرکت متضاد آنها.

هر شیئی یا پدیده دارای شکل و محتوی است. مثلاً در مورد شیوهٔ تولید نعم مادی نیرو های تولیدی محتوی و مناسبات تولیدی شکل اجتماعی شیوهٔ تولید است. در مورد صورت بندی اجتماعی: پایهٔ اقتصادی که از مجموعهٔ مناسبات تولیدی تشکیل شده به مثابهٔ محتوی و روبنای اجتماعی شکل محسوب می شود. خط فاصل بین محتوی و شکل یک امر مطلق نیست.

شکل یک محتوای مشخص میتواند خود محتوای شکل دیگری باشد و یا بالعکس. بدین ترتیب، مناسبات تولیدی شکل نیرو های مولده محسوب شده و در عین حال محتوای برای روبنا خواهد بود. گاهی یک محتوی میتواند چندین شکل بخود بگیرد که یکی از آنها شکل عمده و بقیه با حفظ ارتباط نزدیک با اولی و به همراه آن، تکامل محتوی را عهده دار خواهند بود.

---

[34]– کارل مارکس: "سرمایه، جلد سوم"

غالب نظریات فلسفی ایده آلیستی و متافیزیکی، محتوی را از شکل جدا می کنند. ماتریالیسم دیالکتیک به ما می آموزد که رابطۀ بین شکل و محتوی یک وحدت دیالکتیکی را تشکیل میدهند. محتوی و شکل متقابلاً به هم مشروط بوده و در یک واحد همزیستی می کنند. هر محتوی در یک شکل معین قرار می گیرد و ضرورتاً هر شکل محتوایی را با خود خواهند داشت. در این وحدت، محتوی جنبۀ عمده و تعیین کننده را دارد و شکل را تعیین می کند. شکل وابسته به محتوی بوده و مشروط به آن است. با اینحال، محتوی نیز برای آنکه بتواند وجود داشته باشد و تکامل یابد، باید شکل مقتضی خود را داشته باشد. بدین نحو، شکل نیز به گونه ای فعال بر محتوی تاثیر می گذارد. یک شکل متناسب میتواند انگیزۀ تکامل باشد و در صورتیکه متناسب نباشد، میتواند به مثابۀ مانع عمل کند.

در شرایط معینی ممکن است شکل حتی نقش اصلی و تعیین کننده را در تکامل محتوی بازی نماید. تضاد بین شکل و محتوی چنین تظاهر می یابد: محتوی به قدر کافی زنده و متغییر است، ولی شکل نسبتاً ایستا و غیر متحرک است. در پروسۀ تکامل اشیاء، معمولاً شکل نسبت به محتوی تاخیر دارد و به همین خاطر همیشه بین محتوای جدید و شکل کهنه تضاد موجود است. به حکم جبری تکامل، محتوی اقتضاء می کند که شکل کهنه شکسته شود و شکل جدیدی جای آن را بگیرد.

گاهی محتوای نوین از همان شکل و قالب گذشته استفاده می کنند، یعنی شیوۀ طرد کامل شکل کهنۀ را به کار نمی گیرند، بلکه از تغییر بخشی از آن کمک گرفته، تضاد بین شکل و محتوی را حل می کنند.

"ما از اینکه شکل های ادبی و هنری گذشته را مورد استفاده قرار دهیم، به هیچ وجه روگردان نیستیم: ولی این شکل ها درست پس از آنکه در دست ما از نو ساخته شده و مضمون نوینی یافتند، انقلابی خواهند شد و در خدمت خلق قرار خواهند گرفت."[۳۵]

زمانیکه دیالکتیک شکل و محتوی اقتضاء کنند که ما مساله ای را مشاهده و حل کنیم، ابتدا باید به محتوای شیئی نظر افگنیم و با گرایشات انحرافی از جمله "فرمالیسم" که تنها به فرم (شکل) اهمیت داده و محتوی را به باد فراموشی می گیرد، مبارزه کنیم. فرمالیسم هرگز از واقعیت حرکت نکرده و به دنبال نتایج واقعی نمی باشد و همواره به دنبال استفادۀ مکانیکی از فورمول های مجرد بوده، به طریقی یک جانبه، قالب های سطحی ظاهر فریب را به کار می گیرد، از جانب دیگر، باید فرم هایی را اتخاذ نمود که در خدمت محتوی قرار گیرند و در مقابل گرایش انحرافی دیگری که تنها به محتوی پرداخته و شکل را به بوتۀ فراموشی می سپارند، نیز مبارزه نمود.

---

[35]– مائوتسه دون: "سخنرانی ها در محفل ادبی و هنری ین آن"

علت و معلول

علت و معلول یک جفت مقولهٔ مهم فلسفی هستند که بیانگر روابط علت و معلول در اشیاء و پدیده های عینی می باشند، روابط علت و معلولی بیان ارتباط همگانی و عمل متقابل اشیاء عینی در جهان اند.

در هر پدیدهٔ جهان عینی یک رابطهٔ علت و معلولی معین موجود است. این رابطه ویژهٔ اشیاء عینی بوده و در خارج از شناخت انسانی و مستقل از ارادهٔ وی وجود دارد. در جهان عینی این رابطه در همه جا وجود دارد. هر پدیده ای دارای عللی است که آن را ایجاد می کند و هر علتی ضرورتاً معلول های معینی را بوجود می آورد.

رابطهٔ میان علت و معلول یک وحدت دیالکتیکی است، یعنی این دو متقابلاً به هم پیوسته بوده و یکی به دیگری تبدیل می شود. علت و معلول متقابلاً همدیگر را مشروط می نمایند. در جهان هیچ علت بدون معلول و هیچ معلول بی علت وجود ندارد. علت معلول را ایجاد می کند که خود در شرایط معینی به علت تبدیل می شود. یک پدیده میتواند در یک رابطهٔ معینی نقش علت را بازی کند در حالیکه در رابطهٔ معین دیگری ممکن است معلول باشد. مثلاً پراتیک انقلابی علت ایجاد تیوری انقلابی است، اما در شرایط معین تیوری انقلابی به علتی تبدیل می شود که
پراتیک انقلابی به پیروزی هدایت می کند.

روابط علت و معلول میان اشیاء عینی بی نهایت پیچیده و بغرنج اند. در زندگی واقعی، یک علت می تواند در شرایط متفاوتی، معلول ها و یا نتیجه هایی با جنبه های گوناگون و حتی نتیجه های مخالف ایجاد کند، یا یک معلول واحد اغلب از عللی با جنبه های گوناگون ناشی گردد. مثلاً در کشاورزی، کیفیت برداشت محصول، معلول و نتیجهٔ عمل مشترک علت هایی نظیر آب و هوا، سطح رشد تکنیک، آگاهی ایدئولوژیک و کوشش های ذهنی وغیره است. در میان علل مختلف و متعدد ضرورتاً یکی از آنها علت اساسی موجودیت و تکامل را تشکیل میدهد. این علت اساسی تکامل شیئی یا پدیده یک علت داخلی است، نه خارجی و در درون تضاد های داخلی خود شیئی یا پدیده قرار دارد: "دیالکتیک ماتریالیستی بر آنست که علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحول اند. در عین اینکه علل خارجی به وسیلهٔ علل داخلی موثر واقع می شوند."[۳۶]

هدف علم کشف روابط علت و معلول میان اشیاء و پدیده ها و یافتن علت اساسی است که وجود و تکامل شیئی و پدیده را تعیین می نماید و همچنین کشف قانونمندی تکامل آنها، پیش بینی سمت حرکت به منظور هدایت پراتیک انسان ها و استفادهٔ کامل از فعالیت های ذهنی است.

[36]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

نظرگاه های ایده آلیستی و متافیزیکی در بارهٔ مسالهٔ علیت با نظرگاه ماتریالیسم دیالکتیک در تضاد قرار دارند. ایده آلیسم وجود عینی روابط علت و معلولی را نفی می کند و این روابط را ساختهٔ ذهنی انسان میداند. متافیزیک به طرزی مطلق علت و معلول و اشکال تبدیل آنها را به یکدیگر نفی می کند. این دو بینش غیر واقعی از پدیده های جهان در اساس یگانه اند.

آزادی و ضرورت

آزادی و ضرورت مقولاتی فلسفی هستند که نشان دهندهٔ روابط متقابل بین اعمال آگاهانهٔ انسان ها و قوانین عینی اند. ضرورت، معرف قوانین تکامل اشیاء و پدیده های عینی است و آزادی، شناخت قوانین عینی و قانونمندی دگرگونی جهان عینی است.

انسان ها، تا زمانیکه قوانین عینی را نشناخته اند به ناگزیر به شکلی کورکورانه و نا آگاهانه تسلط این قوانین را بر خود تحمل می کند. از اینرو آنها آزاد نیستند، اما هنگامیکه انسان ها موفق به شناختن و کشف این قوانین عینی جهان و طبیعت گردید و بتوانند آنها را آگاهانه برای هدف معینی مورد استفاده قرار دهند، از اینرو دیگر آزادی معینی به دست می آورند. بنابرین آزادی نمی تواند از ضرورت تفکیک گردد. میان آزادی و ضرورت یک رابطهٔ دیالکتیکی موجود است و ضرورت می تواند به آزادی مبدل شود.

انگلس آزادی اختیار را تصمیم گیری آگاهانه تعریف می کند. انسان ها در پراتیک خود برای تغییر جهان باید نختس قوانین عینی آن را بشناسند، یعنی ضرورت های قوانین عینی آن را درک نمایند. اما تحقق آزادی فقط با شناخت قوانین عینی جهان حاصل نمی شود، بلکه باید آزادی را در پراتیک و در اخذ نتایج معین تحقق بخشید. قوانین عینی را برای دگرگون کردن جهان بکار بست.

بنابرین، آزادی حقیقی فقط به شناخت ضرورت محدود نمی شود. فقط با شناخت ضرورت های و بر این پایه اقدام به فعالیت های عملی جهت تغییر دادن جهان است که ضرورت حقیقتاً به آزادی تبدیل می شود. انگلس می گوید: "آزادی نه در استقلال تخیلی نسبت به قوانین طبیعت، بلکه در شناخت این قوانین و بر این پایه بدست آوردن امکاناتی برای کار برد منظم آنها برای منظور های معین نهفته است."[37]

مائوتسه دون آزادی را "شناخت ضرورت و دگرگون کردن جهان عینی"[38] تعریف می کند.

در مسالهٔ رابطهٔ میان آزادی و ضرورت، هر نظری که یکی از این دو را مطلق نماید، نا صحیح است. نظری که تنها به ضرورت اعتقاد دارد و منکر آزادی است انسان را یک پارچه زیر تسلط ضرورت و بردهٔ آن تصور می کند و از اینرو وی را بندهٔ سر

---

[37]– انگلس: "انتی دورینگ"

[38]– مائوتسه دون: "سر مقالهٔ روزنامهٔ خلق"

نوشت میداند. چنین نظری یک نگرش "تقدیر گرا" (فاتالیست) و یک بینش ایده آلیستی و مکانیکی است. نظر دیگری که تصور می کند اراده به هر کاری تواناست، در حقیقت وجود قوانین عینی جهان و طبیعت را که مستقل از ارادهٔ انسان وجود دارند و عمل می کند نفی می کند. مطابق این نظر، آزادی و ضرورت فاقد هر گونه ارتباطی می گردند و به انسان آزادی مطلق اراده نسبت داده می شود. این نظر نیز یک بینش "اراده گرا" (ولونتاریستی) و ایده آلیستی و ذهنی گرانه است. هر دوی این بینش ها با ماتریالیسم دیالکتیک که معتقد است آزادی یک محصول تاریخی است، مغایرند.

در تاریخ تکامل بشری، آزادی انسان با تعمیق شناخت وی از قوانین عینی جهان در طی پراتیک، لاینقطع تکامل می یابد. **تاریخ بشریت تاریخ تکامل وقفه ناپذیر از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی است.**

نسبی و مطلق

نسبی و مطلق مقولات فلسفی ای هستند که دو جنبهٔ مختلف کیفیت اشیاء را بازتاب می کنند. نسبی آن چیزی است که مشروط، مشخص و محدود باشد. مطلق آن چیزی است که غیر مشروط، جهانشمول و پایان ناپذیر باشد.

دیالکتیک ماتریالیستی بر آنست که همه چیز در جهان دارای یک جنبهٔ نسبی و یک جنبهٔ مطلق است. تعادل و سکون اشیاء نسبی است در حالیکه حالت عدم تعادل و حرکت اشیاء مطلق است. همگونی اضداد نسبی است و مبارزهٔ آنها مطلق. همچنین است در مورد شناخت انسانی: حرکت شناخت انسانی به سوی حقیقت عینی مطلق است. اما به علت وجود محدودیت های ناشی از شرایط معین تاریخی، شناخت انسان نمی تواند یکباره و تماماً اشیاء را درک و منعکس نماید و بنابرین این شناخت نسبی است.

برای دیالکتیک ماتریالیستی، نسبی و مطلق یک وحدت دیالکتیکی را می سازند. در هر نسبی مطلق نهفته است و مطلق به نوبهٔ خود وجود مستقل از نسبی ندارد، بلکه در نسبی زیست می کند. در خارج از نسبی، مطلق وجود ندارد و بدون مطلق نمی تواند سخنی از نسبی در میان باشد. حقایق نسبی هسته هایی از حقیقت مطلق را در خود دارند، و مجموعهٔ بیشماری از حقایق نسبی، حقیقت مطلق را می سازند.

چنانچه به طور مکانیکی روابط دیالکتیکی موجود بین نسبی و مطلق را قطع نمائیم، به انحراف نسبی گرایی یا مطلق گرایی در خواهیم غلتید. تیوری نسبی گرایی، خصلت نسبی شناخت را مرجح می شمارد و وجود عناصر حقیقت مطلق را در حقایق نسبی و همچنین خود حقیقت مطلق را نفی می کند و از این طریق محتوای عینی حقیقت را منکر می شود و در نتیجه به ورطهٔ شکاکیت یا صوفی گری در می غلتد. لنین خاطر نشان می سازد که: "برای دیالکتیک عینی، در نسبی مطلق موجود است. برای ذهنی گری و صوفی گری، نسبی تنها نسبی است و مطلقی موجود نیست."[39]

---

[39] – لنین: "در بارهٔ مسالهٔ دیالکتیک"

تیوری مطلق گرایی نیز حقیقت مطلق را از حقیقت نسبی جدا می کند و حقیقت نسبی را نفی می کند. این تیوری "حقیقت مطلق" تغییر ناپذیر را به عنوان تنها حقیقت می شناسد و منکر آنست که حقیقت نسبی مرحله ای است در پروسهٔ شناخت حقیقت مطلق.

سه کشف بزرگ علوم طبیعی در قرن 19

در قرن 19، سه کشف اساسی در علوم طبیعی به وقوع پیوست که در تکامل دانش و اندیشهٔ بشری نقش اساسی ایفا نمود. انگلس در کتاب "انتی دورینگ" و در "دیالکتیک طبیعت" به کرات اهمیت این سه کشف بزرگ علمی را به ویژه در تدوین تیوری ماتریالیسم دیالکتیک یادآوری نمود. این سه کشف بزرگ عبارتند از:

اول: کشف سلول (یاخته) در سال های 1838 و 1839:

تیوری سلول که ترکیب و تکامل پیکر های بیولوژیکی را توضیح میدهد، به وسیلهٔ گیاه شناس آلمان "شلایدن" (1881 – 1804) و جانور شناس آلمانی "شوان" پایه گذاری شد. قبل از این دو و پس از سال های 1660 "هوکر" انگلیسی (1703– 1635) به وسیلهٔ میکروسوپ متوجه وجود سلول های گیاهی شده بود.

تیوری سلول در سال های 30 قرن 19 پدیدار شد. شلایدن در سال 1838 بر پایهٔ مطالعهٔ خود بر روی گیاهان نوشت: "سلول واحد بنیادی هر گیاه است: در ساده ترین گیاه که از یک سلول تشکیل گردیده است تا گیاهانی که اغلب از سلول ها یا سلول های تغییر شکل یافته تشکیل گردیده اند." در سال 1839 شوان این تیوری را تکامل داد و نشان داد که اجسام حیوانی نیز از سلول تشکیل شده اند و سلول یک شکل تشکل مادهٔ زنده (اعم از نباتی و حیوانی) است و پایهٔ ترکیب کلیهٔ اجسام زنده نباتی و حیوانی را تشکیل میدهد.

قبل از پیدایش این تیوری، نقطه نظرات و تصورات متافیزیکی در قلمرو بیولوژی به شدت رایج بودند. مطابق این نظرات، حیوانات حیوان هستند و و گیاهان، گیاه و میان این دو هیچ رابطه ای موجود نیست. ولی پیدایش تیوری سلول که از اهمیت بسیار عظیم علمی و فلسفی بر خوردار است، ثابت نمود که برای حیات فقط یک منشاء مشترک وجود دارد و جهان زنده یا آلی از ساده ترین موجودات تا انسان بر پایهٔ "سلول" قرار گرفته است. این نظریهٔ علمی پایهٔ کلیهٔ تز های ایده آلیستی و متافیزیکی را که اعتقاد داشته اند، "خدا انسان و حیوان را جداگانه خلق کرده است" و "میان موجودات زنده هیچ رابطه ای موجود نیست"، به لرزه در آورده و پایهٔ محکمی برای علوم طبیعی و درک ماتریالیستی – دیالکتیکی طبیعت فراهم آورد.

از نقطه نظر مطالعات جدیدی که پس از این کشف بر روی ساختمان موجودات زنده صورت گرفته است، محتوای این تیوری اکنون کهنه شده و حتی در برخی از مواقع نادرست به نظر میرسد (مثلاً در نظر گرفتن موجودات زنده به عنوان مجموعه ای از سلول ها). در سال های اخیر، مطالعۀ سلول به سطح مولکول رسیده است، و به کمک میکروسکوپ های الکترونیکی که به مراتب قوی تر و دقیق تر از میکروسکوپ های عادی ساختمان سلول را نشان میدهد، ثابت شده است که کل سلول از یک ساختمان پیچیده و متشکل از غشاء ها و ذرات متعدد برخوردار است. این امر بیش از پیش نشان داد که سلول، وحدت دیالکتیکی هر کدام از اجزاء تشکیل دهنده است.

دوم: کشف قانون بقاء و تغییر حالت انرژی در سال های 1842 و 1845:

کشف قانون بقاء و تغییر حالت انرژی گام بزرگ دیگری در تکامل علوم بود. این قانون یک قانون جهانشمول جهان طبیعی را تشکیل میدهد. انرژی بیان حرکت ماده و به عبارت دیگر معیار مقدار حرکت ماده است. ماده و حرکت جدایی ناپذیراند. در جهان مادی انواع مختلف حرکت های مادی وجود دارد و نیز انواع مختلفی از انرژی نیز به این حرکت ها وابسته اند. مثلاً ماده دارای یک انرژی حرارتی است (هنگامیکه حرکت آن ایجاد حرارت می کند)، دارای انرژی مقناطیسی است (وقتیکه یک حرکت مقناطیسی دارد)، دارای انرژی میکانیکی است (زمانیکه حرکت آن میکانیکی است) وغیره...

بدین ترتیب، کمیت و مقدار انرژی ماده همواره ثابت می ماند و غیر ممکن است بتوان آن را از نظر کمی نابود کرد یا خلق نمود. و انرژی فقط می تواند اشکال مختلفی به خود بگیرد که یکی به دیگری قابل تبدیل است. و این ظرفیت تبدیل پذیری و تغییر حالت انرژی خصلت ذاتی ماده است. این جوهر قانون بقاء و دگرگونی انرژی است.

این قانون واجد دو جنبۀ کمی و کیفی است. جنبۀ کمی آن نشان دهندۀ این است که مجموع حرکت ماده هرگز تغییر نمی کند و نه کاهش و نه افزایش می یابد. تغییر حالت اشکال مختلف انرژی به یکدیگر مطابق یک رابطه و نسبت عددی معینی صورت می گیرد. ناپدید شدن مقدار معینی انرژی از یک شکل حرکت به طور ضروری همان مقدار انرژی را تحت شکل دیگری ایجاد می کند. مثلاً یک انرژی میکانیکی 427.000 متر گرام می تواند به یک انرژی حرارتی معادل 100 کالوری تبدیل شود و یک انرژی الکتریکی معادل یک ژول می تواند به یک انرژی حرارتی معادل 0.24 کالوری مبدل گردد. مقدار انرژی همواره ثابت می ماند و کاهش یا افزایش نمی یابد.

جنبۀ کیفی این قانون گویای این است که ظرفیت ماده در تبدیل خود از یک شکل حرکت به شکل دیگر، جاودانی و همیشگی و جزء خصلت ماده است. وقتی زغال می سوزد. انرژی کیمیایی به انرژی حرارتی تبدیل می شود و اگر این انرژی حرارتی را برای ایجاد الکتریسیته به کار بریم، به کمک یک مولد تبدیل به انرژی میکانیکی می شود و اگر از الکتریسیته برای حرکت دادن ماشین استفاده کنیم، انرژی الکتریکی دوباره به انرژی میکانیکی تبدیل می شود.

قانون بقاء انرژی و تغییر حالت آن به وسیلهٔ تحقیقات فیزیکدان انگلیسی "ژول" و دانشمند آلمانی "مایر" و فیزیکدان آلمانی "هلم هولتز" در زمانی کشف گردید که صنایع سنگین و علوم طبیعی به اندازهٔ کافی رشد کرده بودند. اما تحت تاثیر تفکر متافیزیکی آن عصر، این دانشمندان نتوانستند همیشه برد و اهمیت اساسی اصل بقای حرکت را درک کنند و ناچار "اصل بقای انرژی" را با بقای نیرو جایگزین کرده و بدین ترتیب کلیهٔ اشکال حرکت ماده را به حرکت میکانیکی و بقای نیروی میکانیکی تقلیل دادند و ناچار به تفکر متافیزیکی و میکانیکی دچار شدند. با اینهمه، کشف این قانون واجد اهمیت عظیم علمی و فلسفی است. انگلس می گوید: "(قانون بقاء) به مان نشان داد که کلیهٔ به اصطلاح نیروهایی که در وهلهٔ اول در طبیعت غیر آگاه نیک عمل می کنند، یعنی نیرو های میکانیکی و مکمل آن، انرژی پتانسیل (بالقوه)، گرما، تشعشع، الکتریسیته، مقناطیس، انرژی کیمیایی... همانقدر تظاهرات مختلف حرکت عمومی هستند که می توانند مطابق روابط کمی معینی به هم تبدیل شوند به نحوی که برای مقدار معینی از یکی از آنها که از بین میرود، مقدار معینی از دیگری به وجود می آید و بدین ترتیب کل حرکت طبیعت به این روند بی وقفهٔ دگرگونی یک شکل به شکل دیگر تحویل می شود."[۴۰]

سوم: کشف تیوری تکامل به وسیلهٔ داروین در سال 1859:

تیوری تکامل داروین که به دگرگونی و تکامل موجودات زنده مربوط می گردد، در سال 1859 به وسیلهٔ "چارلز داروین" مطرح گردید. داروین از سال 1859 در کتاب خود "منشاء انواع" – این تیوری را که مطابق آن تکامل موجودات زنده بر پایهٔ "انتخاب طبیعی" و "مصنوعی" قرار دارد، انتشار داد و بدین ترتیب ضربهٔ نهایی را به تیوری های متافیزیکی در علوم طبیعی (مثل تیوری لینه و کوویه) که انواع را ثابت و فاقد تکامل تصور می کردند وارد آورد. تیوری تکامل داروین ایدهٔ دگرگونی انواع و تکامل و رابطهٔ آنها را مطرح نمود. انگلس می گوید: "داروین نیرومندترین ضربه را به درک متافیزیکی از طبیعت وارد آورد و ثابت کرد تمام طبیعت آلی کنونی یعنی گیاهان و حیوانات و نتیجتاً انسان محصول یک روند تکاملی اند که ملیون ها سال ادامه داشته است."[۴۱]

و لنین می گوید: "داروین به این تصور که انواع حیوانات و گیاهان بدون رابطه با همدیگرند و به طور خلق الساعه "به وسیلهٔ خدا خلق شده اند" و ثابت و لایتغیر اند، پایان داد و نخستین کسی بود که برای بیولوژی یک پایهٔ کاملاً علمی بنیاد نهاد و تنوع و تداوم انواع را اثبات نمود."[۴۲]

تیوری تکامل داروین نیز دارای نقاط ضعف و جوانب نادرست می باشد، زیرا به طور یک جانبه به نقش "انتخاب طبیعی" در دگرگونی ارگانیسم ها تکیه می کند و آن را علت منحصر به فرد دگرگونی ها می داند و تا آنجا پیش میرود که قوانین درونی و ضروری تکامل انواع را انکار می کند. در عین حال برخی نکات این تیوری تحت تاثیر تیوری ارتجاعی "مالتوس" در بارهٔ رشد جمعیت قرار گرفته است. تکیه بر قانون "تنازع بقاء" ناشی از تولید مثل فراوان یک مثال این تاثیر

---

[40]– انگلس: "لودویک فوئرباخ و پایان فلسفهٔ کلاسیک آلمان"

[41]– انگلس: "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم"

[42]– لنین: "دوستان مردم کیانند..."

است. بورژوازی با استفاده از این اشتباه همین قانون را به جامعه اطلاق نمود و یک به اصطلاح "داروینیسم اجتماعی" را اختراع و بهانهٔ سرکوب کشور ها و ملت های کوچک به وسیلهٔ امپریالیسم قرار داد.

تیوری شناخت

تیوری شناخت، تیوری فلسفی است که در بارهٔ منشاء و محتوای شناخت و نیز روند تکامل آن گفتگو می کند. برای شناخت دو تیوری وجود دارد که کاملاً در مقابل و در مخالفت با هم قرار دارند: تیوری ماتریالیستی شناخت و تیوری ایده آلیستی شناخت.

بنیاد اساسی تیوری ایده آلیستی شناخت نفی واقعیت عینی جهان مادی و نفی این اصل است که شناخت همان بازتاب جهان عینی در مغز انسان است. ایده آلیسم عینی تصور می کند که انسان فقط قادر است حواس خود را بشناسند و حواس، یگانه موضوع واقعی شناخت هستند. برای ایده آلیسم عینی ایده ها و مفاهیم تنها موجودات واقعی هستند که مستقل از مغز انسان هستی دارند و عامل نخستین اند، در حالیکه شناخت نه بازتاب جهان عینی، بلکه خود شناسی ایده ها است.

بنیاد اساسی تیوری ماتریالیستی شناخت تصدیق اینست که جهان مادی واقعیت عینی دارد. از نظر این تیوری، جهان مادی یا واقعیت عینی مستقل از اندیشهٔ انسانی است، جهان و قوانین آن قابل شناخته شدن هستند؛ ایده ها و شناخت انسان بازتاب جهان مادی است. تیوری ماتریالیستی –دیالکتیکی شناخت همان تیوری "بازتاب" است، لنین تصریح کرده است که حرکت از ایده ها و حواس به سمت اشیاء همان شیوهٔ تیوری ایده آلیستی شناخت است، ولی حرکت از اشیاء به سوی ایده ها تیوری ماتریالیستی شناخت را تشکیل میدهد. این همان تضاد اساسی میان دو تیوری متضاد شناخت است.

ماتریالیسم ماقبل مارکسیسم شناخت را خارج از خصلت اجتماعی انسان و خارج از تکامل تاریخی وی در نظر می گرفت. بنابرین قادر نبود نه وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی و نه مقام اساسی و نقش تعیین کنندهٔ پراتیک را در روند شناخت و نه جوهر دیالتیکی این روند شناخت را درک کرده و بشناسند.

اما فلسفهٔ مارکسیستی برای نخستین بار مسئلهٔ پراتیک را در تیوری شناخت وارد نمود و بر پایهٔ پراتیک، دیالکتیک را در تیوری شناخت به کار بست و بدین ترتیب، تیوری ماتریالیستی – دیالکتیکی شناخت را عرضه نمود. این تیوری رابطهٔ وابستگی شناخت به پراتیک را نشان میدهد و اعلام میدارد که پراتیک اجتماعی بشریت (یعنی مبارزهٔ تولیدی، مبارزهٔ طبقاتی و آزمون های علمی) تنها منشاء شناخت انسان و مبارزهٔ تولیدی بنیادی ترین پراتیک و منشاء پایه ای تکامل شناخت انسان را تشکیل میدهد. در جامعهٔ طبقاتی، مبارزهٔ طبقاتی به همهٔ اشکال خویش تاثیر ژرفی بر شناخت انسان بر جا می نهد. نظرگاه پراتیک نظرگاه اولیه و بنیادی تیوری ماتریالیستی – دیالکتیکی شناخت است. از نظر تیوری ماتریالیستی – دیالکتیکی شناخت، روند شناخت انسان روند یک حرکت متضاد، بغرنج و پیچیده و روند تکامل را از نا شناخته به شناخته، از جزئی به کلی، از درجات و مراحل نازل به درجات و مراحل عالی است.

شناخت حسی و شناخت تعقلی دو مرحله از روند تکامل شناخت را تشکیل میدهند. شناخت تعقلی به شناخت حسی وابسته است و شناخت حسی باید تا سطح شناخت تعقلی ارتقاء یابد. شناخت تعقلی آنگاه مجدداً به سمت پراتیک باز می گردد و یک روند شناخت، آزمایش، محک زنی و تکامل شناختِ حاصل شده آغاز می گردد.

تکامل فعال شناخت حسی به شناخت تعقلی و رهبری و هدایت پراتیک انقلابی به وسیلهٔ این شناخت تعقلی دو جهش فعال در روند شناخت را تشکیل میدهند و جهش دوم یعنی خروج شناخت تعقلی از حد شناخت صرف و تبدیل آن به چراغ راهنمای پراتیک انقلابی جهش مهم تر را تشکیل میدهد.

حرکتی که به یک شناخت صحیح منجر می شود یکباره انجام نمی گیرد و اغلب برای تحقق آن تکرار چندین باره و مکرر گذار از پراتیک به شناخت و سپس از شناخت به پراتیک لازم است. مائوتسه دون می گوید: "به وسیلهٔ پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن؛ فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن؛ پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت – این شکل در گردش مارپیچی بی پایانی تکرار می شود و هر بار محتوای مارپیچ های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقاء می یابد. اینست تمام تیوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، اینست تیوری ماتریالیستی – دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن."[۴۳]

"یک شناخت صحیح اغلب با طی کردن یک پروسهٔ تکرار مکرر حرکت از ماده به شعور و سپس از شعور به ماده، یعنی حرکت از پراتیک به شناخت و سپس از شناخت به پراتیک میتواند بدست آید. اینست تیوری شناخت مارکسیستی، اینست تیوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی."[۴۴]

تجربه

واژهٔ تجربه و مفهوم آن در تیوری شناخت به معنای تجربهٔ حسی به کار میرود. تجربهٔ حسی عبارت است از شناختی که توسط احساس امکان پذیر می گردد. این شناخت ابتدایی است که در جریان روند پراتیک انسان ها حاصل شده، آنها را قادر می سازد تا بر پدیده های ظاهری اشیاء توسط حواس پنجگانهٔ خود که در تماس مستقیم با دنیای خارجی عینی است وقوف حاصل نمایند. اگرچه این شناخت باید تعمیق شده و تا سطح عقلانی ارتقاء حاصل کند، ولی خود به تنهایی اولین قدم شناخت جهان و اولین منبع شناخت است. صدر مائو گفته است: "تمام معلومات واقعی از تجربهٔ مستقیم سرچشمه می گیرد."[۴۵]

---

[43] – مائوتسه دون: "در بارهٔ پراتیک"

[44] – مائوتسه دون: "اندیشه های صحیح انسان از کجا سرچشمه می گیرد؟"

[45] – مائوتسه دون: "در بارهٔ پراتیک"

ماتریالیسم قبل از مارکس، اگرچه تجربه را نتیجهٔ عمل اشیاء عینی بر احساس آدمیان می دانست، و آن را بازتاب اشیای عینی می دید، ولی در عین حال بر این باور بود که انسان ها جزء اینکه تحت تاثیر عمل این اشیاء عینی قرار گیرند و به صورت انفعالی همان ها را منعکس سازند راه چاره ای ندارند.

امپریسم (اصالت تجربه) منکر آنست که تجربه دارای یک محتوای عینی است و منبع آن در جهان خارجی قرار دارد. امپریسم اظهار میدارد که تجربهٔ حاصل از نتیجهٔ عمل اشیای عینی صرفاً زائیدهٔ این عوامل کاملاً ذهنی می باشند و تجربهٔ ذهنی مایهٔ اصلی شناخت را تشکیل میدهد. بدین طریق، از دید آنها، تجربه چیزی جز دریافت های حسی درونی و حساسیت های انسان ها نبوده و خارج از آن چیز دیگری در جهان موجود نیست. امپریسم ایده آلیستی بدین ترتیب ضرورتاً به "سولیپیسیسم"[۴۶] می باید ختم شود.

جریان های متعدد فلسفی ای که در خدمت بورژوازی مدرن عمل می کنند، لفظ "تجربه" را به کار برده و تفاسیر ایده آلیستی زیادی به آن نسبت داده اند، ولی همهٔ آنها سعی کرده اند که این معانی را بالاتر از ماتریالیسم و ایده آلیسم نشان داده تا خصلت ایده آلیستی آن را مخفی نمایند. به عنوان مثال، تیوری "ماخ" چنین بیان میکند که تجربه مجموعه ای از تاثیرات است. همهٔ وجود است، تجربه یک "نظم فیزیکی" است و یک "نظم روانی" و جهان ترکیب از تجربیات است. آنها به این ترتیب خصلت عینی جهان مادی را نفی می کند. به همین خاطر است که زمانیکه ما تعیین می کنیم یک فلسفه ماتریالیستی است یا ایده آلیستی، داوری ما نه در بکار بردن یا بکار نبردن لفظ "تجربه" توسط آنها می باشد، بلکه در چگونگی تفسیر این لفظ و مفاهیمی است که از آن مستفاد می کنند. لنین با شیوه ای بسیار نافذ چنین توضیح میدهد که لفظ "تجربه" یقیناً می تواند هم گرایشات ماتریالیستی و هم گرایشات ایده آلیستی را در زمینهٔ فلسفه در زیر خود نهفته داشته باشد.[۴۷]

لفظ "تجربه" گاهی مفهوم شناخت عقلانی را نیز در بر دارد: مثلاً در اصطلاح "تجربهٔ تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا".

حقیقت

حقیقت عبارت است از بازتاب درست جهان عینی در جهان ذهنی. حقیقت مجموعهٔ شناخت های علمی است که از طریق بازتاب صحیح جهان عینی و قوانین حاکم بر آن، توسط ایده های انسانی حاصل شده است.

ماتریالیسم و ایده آلیسم در مسئلهٔ حقیقت کاملاً مقابل یکدیگر قرار دارند. ماتریالیسم چنین ملحوظ میدارد که حقیقت عینی است و این حکمی درست است. برای ایده آلیسم حقیقت صرفاً ذهنی است و بدین ترتیب خصلت عینی حقیقت نفی می شود. متافزیک همچنین وحدت خصلت نسبی و خصلت مطلق حقیقت را نفی کرده، به نحو یک جانبه ای بر خصلت نسبی و

---

[46]– سولیپسیسم یکی از مکاتب ایده آلیستی در زمینهٔ فلسفه است که معتقد است خارج از فکر افراد چیزی وجود نداشته و هر آنچه را نیز که انسان درک می کند، چیز جزء رویایی نیست که در آن فرو رفته است.

[47]– لنین: "ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم"

یا خصلت مطلق آن انگشت گذارده، یکطرف را به زبان طرف دیگر برجسته می سازد. درک ماتریالیستی دیالکتیکی از حقیقت تنها درک صحیح از این مقولۀ فلسفی است. این مکتب ابتدا اعلام می کند که حقیقت عینی است و در عین حال حقیقت را هم نسبی و هم مطلق ارزیابی می کند و این دو وجه را در همگونی می بیند.

فلاسفۀ ماقبل مارکس و آنهایی که با مارکسیسم مخالفند اصول متفاوتی را برای مسئلۀ معیار های حقیقت عرضه داشته اند.

- برای دکارت معیار حقیقت روشنی است، یعنی هر ایده یا مفهومی که روشن و بر جسته باشد، حقیقت است.
- دنباله روان "ماخ" اصل دیگری را پیشنهاد می کنند و آن "صرفه جویی در تفکر" نام دارد و یا اصل "کمترین تلاش" که بر اساس این "اصول"، حقیقت آن چیزی است که به ساده ترین و راحت ترین وجهی در اندیشه بگنجد.
- بوگدانف (1928 – 1873) از هواداران روسی "ماخ" اصل "تائید عمومی" را طرح می کند که بر حسب آن، حقیقت آن چیزی است که توسط اکثریت انسان ها مورد قبول واقع شده باشد.
- مفید گرایان اصل "مفید بودن" را معیار تمیز حقیقت قرار داده اند. بدین صورت که هر آنچه برای من مفید افتد حقیقت است و قس علیهذا.

با توجه به فورمول های متفاوت بالا، یک امر مشترک نتیجه می شود و آن اینکه معیار ذهنی گذاشتن برای تشخیص حقیقت امری است کاملاً اشتباه. ماتریالیسم دیالکتیک بر این اعتقاد است که تنها معیار حقیقت پراتیک اجتماعی است. مارکس می گوید: "مسئلۀ دانستن اینکه اندیشۀ انسانی بتواند به یک حقیقت عینی دست یابد، نه یک مسئلۀ تیوریک بلکه یک مسئلۀ پراتیک است."[48]

مائوتسه دون خاطر نشان کرده است: "حقیقتِ یک شناخت یا یک تیوری نه توسط تشخیص ذهنی، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی آن تعیین می شود." "به وسیلۀ پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن."[49]

ماتریالیسم دیالکتیک بر این نظر است که حقیقت مجرد وجود ندارد، بلکه حقیقت همیشه مشخص است. ویژگی های اشیای عینی در مغز انسان منعکس می شوند و به صورت خصلت مشخص حقیقت در می آیند. با درک عصارۀ مخصوص اشیاء در یک زمان معین و یا در یک مکان معین یا شرایط معین است که میتوان به مفهوم حقیقتِ مشخص دست یافت.

در جوامع طبقاتی، همواره از درون یک وابستگی خاص طبقاتی معین است که انسان ها جهان را شروع به شناسایی می کنند. آنها ناگزیر تحت تاثیر شرایط حاصل از منافع و مقتضیات طبقۀ خویش قرار می گیرند و بالنتیجه، شناخت انسان از حقیقت یک خصلت متمایز طبقاتی را با خود حمل می کند.

---

[48]– کارل مارکس: "تز هایی در مورد فوئر باخ"

[49]– مائوتسه دون: "در بارۀ پراتیک"

حقیقت در مبارزه علیه خطا تکامل می یابد. دیالکتیک مارکسیستی بر آنست که تضاد نیروی محرکهٔ گسترش و تکامل پدیده ها و اشیاء است و مبارزهٔ میان ضدین امری است مطلق. بنابر این تنها در جریان مبارزه است که میتوان بر خطا ها و اشتباهات فائق آمد و حقیقت را بسط و تکامل داد. این مبارزه هیچگاه پایان نمی پذیرد.

حقیقت عینی

حقیقت عینی، خصلت عینی حقیقت را ترسیم می کند، به این معنی که مضمون عینی مستقل از انسان را که در شناخت وی انعکاس و جزئی از شناخت وی شده است، بازگو می کند. به عبارت دیگر، هر شناخت علمی که به نحو دقیقی انعکاس دنیای عینی و قانونمندی رشد و دگرگونی آن باشد، به عنوان حقیقت عینی تعریف می شود. مثلاً نتایج علوم طبیعی و از جمله اینکه "زمین حتی قبل از انسان وجود داشته است" یا "زمین بدور خورشید می چرخد" حقیقت های عینی اند، زیرا به نحوی دقیق واقعیت عینی را بیان می دارند. و یا تیوری مارکسیسم در بارهٔ سوسیالیسم و کمونیسم یک حقیقت عینی است، زیرا انعکاس دقیق قوانین تکامل تاریخ بشر و جوامع طبقاتی است.

نظریهٔ مبنی بر اینکه حقیقت عینی همان جهان عینی است، نظریه ای است نادرست. و به خصوص در آنجا که شعور، تفکر و واقعیت عینی را یکی میداند، کاملاً به یک نقطهٔ نظر ایده آلیستی در می غلتد. اگر حقیقت عینی را با خود اشیاء عینی یکی بینداریم، مثل آنست که تصویر را به جای شئی تصویر شده بگیریم.

مارکسیسم بر آنست که محتوای عینی حقیقت مستقل از ارادهٔ انسان است. اما شناختی که انسان ها از حقیقت دارند، تفسیر آنها از این حقیقت و نحوهٔ استفاده از آن تابع تاثیرات و موضع طبقاتی آنها است و شناخت آنها خصلتی طبقاتی دارد. لنین می نویسد: "گفتهٔ معروفی است که اگر قضایای بدیههٔ هندسی نیز با منافع افراد در تضاد قرار گیرد، انسان ها سعی در رد آن خواهند نمود."[۵۰]

در جامعهٔ طبقاتی، تنها طبقهٔ پیشرو که نمایندهٔ سمت گیری تکامل جامعه است، میتواند به حقیقت عینی دست یابد. پرولتاریا آماده ترین و قابل ترین نیروی اجتماعی است که میتواند به طریقی دقیق قوانین رشد و تکامل اشیاء عینی را انعکاس داده، حقیقت عینی را بدرستی شناخته و اعلام نماید و قادر است به طور فعال از این حقیقت عینی در کسب اهداف انقلابی خویش استفاده کند.

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق دو مقولهٔ فلسفی اند که روند رشد دیالکتیکی را که توسط آن انسان ها میتوانند به درک و شناسایی حقیقت عینی رسیده و آن را در خدمت اهداف خویش قرار دهند، تعریف می نمایند. حقیقت نسبی عبارت است از

---

[50]– لنین: "مارکسیسم و رویزیونیسم"

شناختی که مضمون آن جهان عینی و قوانین آن را به نحوی مشروط، تقریبی و نا کامل در خود ذخیره دارد. در حالیکه حقیقت مطلق، همین مضمون را به طریقی غیر مشروط و کامل در بیان جهان عینی و قوانین آن عرضه می کند.

از نظرگاه ماتریالیسم دیالکتیک، ظرفیت شناخت انسان ها قادر است به دقت جهان مادی و قانونمندی حاکم بر رشد و توسعهٔ نامحدود آن را بشناسد و این اصل تابع هیچ شرطی نبوده و مطلق است. در عین حال شناخت یک روند رو به رشد است. در شرایط تاریخی معین، ظرفیت انسان برای شناخت حقیقت در کل، محدود به مرز های معینی است (به عنوان مثال، محدودیت های ناشی از رشد روند های عینی و درجهٔ تحقق آن ها به این معنی که تا زمانیکه جنبه ها و مضمون اصلی روند های عینی توسعهٔ پدیده ها کاملاً به ظهور نرسیده اند، و یا محدوده های ناشی از سطح پیشرفت تولید، شرایط علمی و تکنیکی و محدود هایی که به تعلق طبقاتی انسان ها مربوط می شود). به این خاطر است که شناخت کامل و یکباره هر جنبهٔ یا مجموعهٔ یک فرآیند کامل در جهان عینی غیر ممکن است. تنها ممکن است که به درجهٔ معینی از شناخت نائل آمد. به این نحو، ظرفیت شناخت انسان ها تابعی از شرایط بوده، در نتیجه نسبی خواهد بود. حقایق در آن واحد هم نسبی اند و هم مطلق. روند شناخت حقیقت یک روند رشد نامحدود است که از شکل حقیقت نسبی شروع شده و به سمت حقیقت مطلقه جریان دارد.

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق یک وحدت دیالکتیکی را تشکیل میدهند. از نقطه نظر مضمون، هر کدام به تنهایی شناخت دقیق اشیاء عینی و قوانین آن ها است، آنها حقیقت مطلق اند. اما از نقطه نظر و زاویهٔ فرآیند شناخت در مجموع، همهٔ شناخت انسانی یک خصلت نسبی دارد، پس یک حقیقت نسبی است. در عین حال، هر حقیقت نسبی نیز یک بخش از فرآیند کلی جهان عینی است. در این معنا، حقیقت نسبی نیز دارای یک خصلت مطلق است. با شناسایی یک حقیقت نسبی، جزئی از حقیقت مطلق را کسب کرده ایم و بالنتیجه، به همان نسبت به آن نزدیک شده ایم. لنین می گوید: "حقیقت مطلق از مجموع حقایق نسبی که در حال گسترش و تکامل اند، حاصل می شود."[۵۱] و یا مائوتسه دون چنین می نویسد: "مارکسیست ها معترفند که در پروسهٔ مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسهٔ مشخص نسبی است و ازینرو در سیر لایزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر پروسهٔ مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقایق نسبی را در بر می گیرد. حاصل جمع حقایق نسبی بیشمار، حقیقت مطلق را می سازد."[۵۲]

سوبژکتیویسم (ذهنی گرایی)، دگماتیسم، امپیریسم

سوبژکتیویسم (ذهنی گرایی) یک شیوهٔ تفکر و شیوهٔ عمل متافزیکی است که خصلت های اساسی آن عبارتند از: جدایی میان عینی و ذهنی، جدایی میان پراتیک و شناخت. در اردوگاه انقلاب، سوبژکتیویسم به دو شکل دگماتیسم و امپیریسم بروز می کند.

[51] – لنین: "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم

[52] – مائوتسه دون: "در بارهٔ پراتیک"

دگماتیسم تجربهٔ محسوس و عینی حاصل از پراتیک مشخص را نفی می کند و به جای حرکت از واقعیت، از معلومات کتابی حرکت می کند. دگماتیسم در واقع منکر آنست که برای تطابق واقعی شناخت با حقیقت عینی باید از شناخت عینی حسی که از پراتیک بدست می آید حرکت کرد و آن را تا آگاهی تعقلی ارتقاء داده و آنگاه مجدداً آن را به پراتیک باز گرداند و در پراتیک صحت آن را آزمایش نمود و آن را تکامل داد. دگماتیسم با نفی این پروسهٔ علمی شناخت، رابطه و پیوند میان شناخت تعقلی، پراتیک و شناخت حسی را از هم می گسلد. دگماتیسم در جریان پراتیک انقلابی به موضع و نظرگاه و اسلوب مارکسیستی – لنینیستی تکیه ندارد؛ به مطالعهٔ جدی تجارب واقعی و مشخص، تحلیل مشخص از شرایط مشخص و استخراج نتایجی که بتوانند نقش راهنما را برای عمل انقلابی ایفا نمایند، توجه ندارد. دگماتیسم به جای حرکت از پراتیک و آزمایش صحت نظرات در پراتیک مبارزهٔ توده ها، از مفاهیم و تعاریف مجرد حرکت کرده و مارکسیسم لنینیسم را به یک دگم بی جان و منجمد، به خلاصه ای از فورمول ها و نتایج و حقایق ویژه تنزل می دهد.

امپیریسم معکوس دگماتیسم، فقط به تجارب ویژه اتکا می کند و نقش تیوری را نفی می نماید. امپیریسم دیالکتیک روند شناخت را درک نمی کند و فقط به شناخت چند تجربهٔ مستقیم بسنده می نماید. این شیوهٔ تفکر درک نمی کند که اگر شناخت در مرحلهٔ شناخت حسی و تجربهٔ ساده باقی بماند، قادر به درک ماهیت پدیده ها نخواهد گردید و درک نمی کند که دریافت های حسی فقط قادرند مسئلهٔ ظاهر اشیاء و پدیده ها را حل کنند و مسئلهٔ جوهر و ماهیت پدیده ها فقط به کمک تیوری قابل حل است. به همین دلیل است که امپیریسم با نفی تیوری قادر نیست به مرحلهٔ شناخت تعقلی اشیاء و پدیده ها نایل آید. ولی ناچار ارزش رهبری کنندهٔ تیوری انقلابی را در پراتیک انقلابی و نیز ضرورت مطالعهٔ مارکسیستی –لنینیستی را نفی می نماید؛ به تجربهٔ شخصی بسنده می کند و تجربه های قسمی و ویژه را به جای یک حقیقت عام می گیرد. امپیریسم نیز مانند دگماتیسم قادر به تحلیل مشخص پدیده ها و حل تضاد های عینی نیست.

با وجود اینکه نقطهٔ حرکت دگماتیسم و امپیریسم در مقابل هم قرار دارد، اما این دو از نظر ماهیت، شیوه و اسلوب خویش در تطابق اند. هر دوی آنها از ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی بدور افتاده و با جدا کردن حقیقت جهانشمول مارکسیسم – لنینیسم از پراتیک مشخص انقلاب و با تکیهٔ یک جانبه بر آنها و تعمیم یک جانبه و قسمی تجارب و جلوه دادن آنها به صورت یک حقیقت مطلق و جهانشمول دچار انحراف می گردد. آنها واقعیت را در عینیت و تمامیت خود در نظر نمی گیرند. نتیجهٔ اجتناب ناپذیر دگماتیسم و امپیریسم گرایش به سوی متافزیک و ایده آلیسم است.

در پراتیک انقلابی، سوبژکتیسم ضرورتاً به صورت نوسان میان چپ و راست ظاهر شده و میتواند تا حد ارتکاب اشتباهات اپورتونیستی راست یا آوانتوریسم (ماجراجویی) "چپ" پیش رود. این امر برای انقلاب بسیار خطرات جدی ایجاد می کند. مائوتسه دون تصریح می کند که: "(سوبژکتیسم) یک دشمن بزرگ حزب کمونیست و دشمن بزرگ طبقهٔ کارگر، خلق و ملت به شمار می آید و نشانهٔ فقدان روح حزبی حقیقی است (...) وقتی که ما با چنین دشمنی طرفیم، باید آن را نابود سازیم.

فقط آنگاه که ذهنی گرایی مغلوب شود، حقیقت مارکسیسم – لنینیسم غلبه خواهد کرد، روح حزبی نیرو خواهد گرفت و انقلاب پیروز خواهد شد."[53]

رآلیسم (واقع گرایی)

از نظر رآلیسم، جوهر جهان عینی است و شیئی عینی واقعیتی است که موجودیت آن متکی به خود و مستقل از شعور انسانی است. اصطلاح رآلیسم بسیار نادقیق است، زیرا غالباً به وسیلهٔ ایده آلیست ها مسخ می شود و به همین دلیل لنین تصریح می کند که: "من هم مانند انگلس برای بیان این معنی " (منظور قطب مقابل ایده آلیسم است)" فقط واژهٔ ماتریالیسم را به کار می گیرم. تصور می کنم این اصطلاح تنها التقاطیون که میان ماتریالیسم و ایده آلیسم نوسان می کنند، به این معنی به کار رفته است."[54]

رآلیسم موجودیت عینی واقعیت را تائید می کند. برخی از ایده آلیست ها اغلب ماتریالیسم را "رآلیسم ترانساندال"، "رآلیسم مطلق" یا "مطلقیت رآلیستی" می نامند. آنها همچنین عناصر ماتریالیستی موجود برخی سیستم ها را که واجد خصلت ایده آلیستی قاطعی نیستند، به مثابهٔ "رآلیسم" میدانند. به عنوان مثال، نتیجهٔ درک "کانت" را از "شیئی در خود" که وجود آن مستقل از انسان است "رآلیسم" می دانند، اما رآلیسم هرگز به صراحت و آشکارا اعلام نمی کند که واقعیت عینی دقیقاً همان ماده است. بنابرین نمی توان رآلیسم را دقیقاً همان ماتریالیسم دانست. آنهایی که در فلسفهٔ بورژوایی مدرن "رآلیست" خوانده می شوند، چیزی جز حُقه بازان ایده آلیست نیستند که وانمود می کنند مافوق ماتریالیسم و ایده آلیسم قرار دارند. لنین می گوید: "رآلیست ها و دیگران، از جمله "پوزیتیویست ها" و حواریون "ماخ" وغیره، همگی چیزی جز بی پرنسیپ های خالص نیستند... کوشش هایی که برای گریز از این دو جریان بنیادی فلسفه (ایده آلیسم و ماتریالیسم) صورت می گیرد، چیز جزء "شارلاتانیسم آشتی طلب" نیست."[55]

از طرف دیگر، در تاریخ فلسفه، برخی ایده آلیست های عینی بر این نظرند که مفاهیم عام دارای واقعیتی مستقل از اشیاء خاص بوده و خود جوهر اشیاء عینی هستند. به عنوان نمونهٔ این نظرات که تیوری های "رئالیستی" نیز نامیده می شوند، می توان "تیوری ایده ها"ی افلاطون در یونان باستان و یا "رآلیسم" در فلسفهٔ "اسکولاستیک" اروپای قرون وسطی را نام برد.

"نیورآلیسم" ("رآلیسم نوین") که به وسیلهٔ فیلسوف انگلیسی برتراندراسل (1970 – 1872) نمایندگی می شود، در حقیقت چیزی جز بازسازی "تیوری ایده ها"ی افلاطون و "رآلیسم" قرون وسطایی نیست.

---

[53]– مائوتسه دون: "آموزش خود را از نو بسازیم"

[54]– لنین: "ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم"

[55]– لنین: "ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم"

در پشت اصطلاح فلسفی "رآلیسم" یا "واقعیت"، انواع گرایشات انحرافی پنهان شده است. اما در وهلهٔ اول، این اصطلاح مبارزهٔ میان دو جریان بنیادی و عمدهٔ فلسفی یعنی ماتریالیسم و ایده آلیسم را مخفی می کند. بنابرین لازم است محتوای آنچه را که تحت عنوان "رآلیسم" نام برده می شود، به دقت مورد مطالعه و آزمایش قرار داد.

ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم تاریخی علم مربوط به عام ترین قوانین تکامل جامعهٔ بشری است. ماتریالیسم تاریخی یا بینش ماتریالیستی تاریخ، تعمیم و کاربرد تیوری ماتریالیستی برای شناخت زندگی اجتماعی و تاریخی جامعهٔ بشری است. ماتریالیسم تاریخی یک بخش لاینفک فلسفهٔ مارکسیستی و یک جهان بینی تماماً متضاد با ایده آلیسم تاریخی است.

پیش از پیدایش مارکسیسم، ایده آلیسم تاریخی در زمینهٔ تیوری تاریخ نقشی کاملاً مسلط را اشغال می نمود و ازینرو یک علم تاریخ اصیل نمی توانست بوجود آید. تنها ماتریالیسم تاریخی که به وسیلهٔ کارل مارکس بنیان گذارده شد، برای اولین بار قادر گردید به شکل صحیح علت اساسی تکامل تاریخ جوامع بشری را کشف و روند اصلی این تکامل و نیز عام ترین قوانین آن را از پردهٔ ابهام خارج نماید.

از نظر ماتریالیسم تاریخی، هستی اجتماعی آگاهی اجتماعی را تعیین می کند و این آگاهی به نوبهٔ خود متقابلاً بر هستی اجتماعی تاثیر می گذارد. هستی اجتماعی شرایط زندگی مادی جامعه و بویژه شیوهٔ تولید نعمات مادی را در بر می گیرد. آگاهی اجتماعی سیاست، حقوق، اخلاق، هنر، فلسفه و... را در بر می گیرد که این به نوبهٔ خود یک عکس العمل فعال بر هستی اجتماعی اعمال کرده و در شرایط معینی حتی نقش تعیین کننده نیز ایفا می کند. مائوتسه دون می گوید: "... ما قبول داریم که در جریان عمومی رشد تاریخ، ماده تعیین کنندهٔ روح و وجود اجتماعی تعیین کنندهٔ شعور اجتماعی است؛ ولی در عین حال نیز می پذیریم و هم باید بپذیریم که روح بر ماده، شعور اجتماعی بر وجود اجتماعی و روبنا بر زیربنای اقتصادی تاثیر متقابل می گذارد."[۵۶]

از نظر ماتریالیسم تاریخی، تکامل تاریخی جامعهٔ بشری دارای قوانین ویژهٔ آنست. این حرکت تکاملی به حرکت و دگرگونی تضاد های اساسی جامعه (یعنی تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولیدی و تضاد میان زیربنای اقتصادی و روبنا) وابسته بوده و از آن منشاء می گیرد. در جامعه ایکه تضاد و آنتاگونیسم طبقاتی موجود است، این تضاد ها به صورت مبارزهٔ طبقاتی حادی که بروز می کنند نیروی محرکهٔ تکامل هر جامعهٔ طبقاتی را تشکیل میدهند. مائوتسه دون می گوید: "مبارزهٔ طبقاتی، پیروزی جمعی از طبقات و نابودی برخی دیگر، اینست تاریخ، اینست تاریخ تمدن چندین هزار ساله. تفسیر تاریخ از این دیدگاه، ماتریالیسم تاریخی است، قرار گرفتن در نقطهٔ مقابل آن ایده آلیسم تاریخی است."[۵۷]

---

[56]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

[57]– مائوتسه دون: "پندار های واهی خود را بدور افکنید"

ماتریالیسم تاریخی معتقد است که این توده های خلقی هستند که سازندۀ تاریخ اند. این بردگان هستند که تاریخ را می سازند و نه قهرمانان. توده های خلق نیروی عمدۀ سه پراتیک بزرگ انقلابی (مبارزۀ طبقاتی، مبارزۀ تولیدی و مبارزه برای آزمون های علمی) هستند و بنابرین تاریخ تکامل جوامع همان تاریخ فعالیت ها و پراتیک توده های خلقی است. قوانین عینی تکامل اجتماعی به وسیله و از طریق فعالیت و پراتیک توده ها تحقق می یابند. مائوتسه دون می گوید: "خلق و فقط خلق است نیروی محرک و آفرینندۀ تاریخ جهان."[۵۸]

بر پایۀ اعتقاد به این حقیقت که توده ها نیروی محرک تکامل تاریخ جوامع اند، ماتریالیسم تاریخی نقش فرد را نیز در تاریخ تائید می نماید. رهبران انقلابی پرولتاریا که در جنبش های توده یی انقلابی پرولتری به وجود می آیند، نقش عظیمی را در پیروزی و تکامل انقلاب پرولتاریایی ایفا می کنند، زیرا فقط آن ها قادرند بهتر از هر کسی منافع و ارادۀ خلق را بیان کرده به توده ها اعتماد کامل داشته و به آن ها اتکاء نموده و شناخت، هوش و ابتکار توده ها را جمع بندی و فشرده کرده و بالاخره قوانین تکامل جامعه را درک و به شکل درست آن، پرولتاریا و خلق های انقلابی را در سه مبارزۀ بزرگ انقلابی رهبری نمایند.

بنیانگذاری ماتریالیسم در تاریخ تکامل اندیشۀ بشری یک انقلاب عظیم به شمار میرود. لنین ماتریالیسم تاریخی مارکس را "بزرگترین پیروزی تاریخ اندیشۀ علمی" می داند.[۵۹]

ماتریالیسم تاریخی بنیاد تیوریکی است که بر پایۀ آن حزب پرولتاریا تاکتیک و ستراتیژی خود را تعیین می نماید و پرولتاریا و خلق های انقلابی را به تیوری علمی (در بارۀ تکامل اجتماعی و شیوۀ علمی شناخت و دگرگون کردن جهان) مسلح می نماید و به این ترتیب به یک سلاح ایدئولوژیک نیرومند برای انجام پیروزمند مبارزۀ انقلابی مبدل می گردد.

کار، تولید، تقسیم کار

انسان های واقعی و مبارزات آنان برای تغییر شرایط مادی و معنوی زیست شان، اساس بینش ماتریالیستی تاریخ را تشکیل میدهند. هر بینش علمی از تاریخ، نخست از انسان ها، از چگونگی تولید زندگی مادی توسط آنان، از مناسباتی که در پروسۀ تولید نعم مادی بین انسان ها از یکطرف و بین انسان ها و طبیعت و شرایط مادی زیست از طرف دیگر برقرار می شود و بالاخره از تقسیم جامعه به طبقات و مبارزه ای که طبقات زحمتکش در طول تاریخ به خاطر تغییر جهان مادی و تغییر جهان ذهنی خویش انجام میدهند، حرکت می کند. مارکس می گوید: "تکامل تولید مادی پایۀ هر زندگی اجتماعی و بنابر این مبنای هر تاریخ واقعی است."[۶۰]

---

[58]– مائوتسه دون: "در بارۀ دولت ائتلافی"
[59]– لنین: "سه منبع و سه جزء مارکسیسم"
[60]– مارکس: "سرمایه" جلد اول

تولید نخستین شرط وجودی انسان است. تولید برای انسان حوائج زیست را فراهم کرده و حتی خود انسان را نیز خلق کرده است. به کمک کار بود که انسان توانست خود را از سایر حیوانات متمایز گرداند. یکی از تمایزات اساسی میان انسان و حیوان در این است که حیوانات از محصولات آمادهٔ طبیعت استفاده می کنند در حالیکه انسان با آغاز تولید وسایل زندگیش نه تنها تمایز خویش را از حیوانات آغاز می کند، بلکه به طور غیر مستقیم زندگی مادی خود را نیز تولید می کند.

تولید به وسیلهٔ دو عامل زیر توصیف می گردد:

1 –پروسهٔ (روند) کار؛
2 –مناسبات تولیدی

پروسهٔ کار روندی است که در جریان آن انسان به تغییر شکل طبیعت می پردازد تا نیازمندی های خود را بر آورده سازد. مارکس در کتاب خود "سرمایه" می نویسد: "در مرحلهٔ نخست، کار عبارت از پروسه ای است بین انسان و طبیعت، پروسه ای که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطهٔ تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار میدهد، آن را منظم می کند و تحت نظارت می گیرد. انسان خود در برابر مواد طبیعت مانند یک نیروی طبیعی قرار می گیرد. وی قوای طبیعی ای را که در کالبد خود دارد، باور ها، پا ها، سر و دستش را به حرکت در می آورد تا مواد طبیعی را به صورتی که برای زندگی او قابل استفاده باشد، تحت اختیار در آورد. در حالیکه وی با این حرکت روی طبیعت خارج از خود تاثیر می کند و آن را دگرگون می سازد، در عین حال طبیعت ویژهٔ خویش را نیز تغییر می دهد. وی به استعداد هایی که در نهاد این طبیعت خفته است، تکامل می بخشد و بازی نیرو های آن را تحت تسلط خویش در می آورد."[۶۱]

بدین ترتیب، انسان با عمل بر روی طبیعت خارجی، هم طبیعت و هم خود را دگرگون می سازد و با دگرگون ساختن طبیعت، به خواست خود جامهٔ عمل می پوشاند و اشیاء طبیعی را با نیاز های خود سازگار می نماید.

پروسهٔ کار چهار عامل زیر را در بر می گیرد:

1 –فعالیت ارادی و هدفدار انسان، یا خود کار؛
2 –شئی که بر روی آن کار انجام می شود. یا موضوع کار، یا محمول کار؛
3 –ابزار تولید که انسان به وسیلهٔ آن بر روی موضوع کار، کار انجام میدهد؛
4 –محصول کار یعنی نتیجهٔ پروسهٔ کار؛

فعالیت انسانی یا کار را نباید با انرژی صرف شده در جریان پروسهٔ کار اشتباه گرفت. در جریان کار، مقدار معینی انرژی صرف می شود که نیروی کار نام دارد. نیروی کار با کار فرق دارد. مارکس در کتاب "سرمایه " (جلد اول)، کار را "مصرف نیروی کار" تعریف می کند.

---

[61]– مارکس: "سرمایه"، جلد اول

ابزار تولید به مفهوم خاص کلمه عبارت از :"چیز یا مجموعهٔ اشیائی است که کارگر بین خود و محمول کارش قرار میدهد و از آن به مثابهٔ سرایت دهندهٔ عمل خود بر شئی مورد کار استفاده می کند."[62]

به عنوان مثال، از ابزاری چون اره، چکش، ماشین آلات و... می توان نام برد. ابزار کار به مفهوم وسیع کلمه شامل زمین، حیوان رام شده، جاده، فابریکه، کانال آب و... می شود. جمع محصول کار و ابزار کار به معنی وسیع کلمه را کارل مارکس وسائل تولید می نامد.

در پروسهٔ کار دو عامل کار و وسائل کار نقش مهمی را بر عهده دارند. وسائل کار نوع فعالیتی را که افراد باید برای تولید محصولات انجام دهند تعیین می کند. مثلاً نوع کار زراعتی که از طریق بیل و خیشاوه انجام می پذیرد یا نوع کاری که به وسیلهٔ تراکتور و تریشر صورت می گیرد، تفاوت دارد.

در بالا پروسهٔ کار در رابطه با عوامل ساده تشکیل دهنده اش تعریف شده است. لیکن پروسهٔ کار همیشه در شرایط تاریخی معینی صورت می پذیرد. لذا پروسهٔ کار را نمی توان به طور مجرد و عام مورد بررسی قرار داد. در جریان پروسهٔ کار انسان ها به طور منفرد عمل نمی کنند، بلکه مناسباتی بین آن ها بر قرار می شود: مناسبات همکاری، مشارکت، استثماری و... مناسباتی که در جریان پروسهٔ کار بین انسان ها از یکسو و بین انسان ها و وسائل کار از سوی دیگر بر قرار می شود، خصلت پروسهٔ کار را در یک جامعهٔ از لحاظ تاریخی معین، تعیین می کنند. به عنوان مثال، بین پروسهٔ کاری که زیر تازیانهٔ یک صاحب برده انجام می گیرد و پروسهٔ کاری که تحت نظارت و مراقبت یک سرمایه دار صورت می پذیرد، اختلاف بزرگی موجود است. تفاوت بین پروسهٔ کار و پروسهٔ تولید از همین جان ناشی می گردد. پروسهٔ کار در چارچوب روابط معینی بین انسان ها با همدیگر از یکطرف و با وسائل کار از طرف دیگر، انجام میگیرد. پروسهٔ تولید بنابر این پروسهٔ کاری است که در چارچوب مناسبات معینی بین انسان ها در جریان تولید، انجام می پذیرد.

با تکامل نیرو های مؤلده، تقسیم کار به وجود می آید. مارکس می گوید: "اینکه نیرو های تولیدی یک ملت چه اندازه رشد کرده اند واضحتر از همه جا در میزان رشد تقسیم کار تظاهر می کند."[63]

در جوامع تکامل یافته از لحاظ رشد نیرو های مؤلده، سه نوع تقسیم کار را می شود از هم تمیز داد:

1 –تقسیم تولید اجتماعی مانند تقسیم کاری که "جدایی کار صنعت و تجاری از کار زراعتی و با آن جدایی شهر و ده و تضاد این دو را فرا می آورد و تکامل بیشتر آن به جدایی کار تجاری از صنعتی می انجامد.[64] این نوع تقسیم کار، تقسیم تولید اجتماعی به شاخه ها، مدار ها و بخش های مختلف تولیدی است.

---

[62]– مارکس: "سرمایه" جلد اول

[63]– مارکس و انگلس: "ایدئولوژی آلمانی"

[64]– مارکس: "سرمایه" جلد اول

2 –تقسیم تکنیکی (فنی) کار، تقسیم کاری است که در داخل یک پروسهٔ تولید بر قرار می شود. در صنعت مدرن هر کارگر و یا گروه از کارگران کار و عمل مشخصی را که به بخشی از کل پروسهٔ کار مربوط می گردد، انجام می دهند.

3 –تقسیم اجتماعی کار یعنی توزیع وظایف مختلف بین افراد جامعه (وظایف اقتصادی، ایدئولوژیک و سیاسی). این توزیع بر حسب موقعیت این افراد در ساخت جامعه صورت می پذیرد.

در هر صورت بندی اجتماعی (نظام اجتماعی یا فورماسیون اجتماعی) مشخص در طول تاریخ، کار و تولید به شکل متفاوتی صورت می گیرد و این تفاوت سطح، تکامل روابط اجتماعی را در هر عصر نشان میدهد.

در جماعت های اشتراکی ابتدایی، کار طبیعتاً به صورت جمعی صورت می گرفت و مالکیت بر وسایل تولید و برخورداری از ثمرات آن نیز اشتراکی بود. در درون چنین نظامی استثمار کار یکی به وسیلهٔ دیگری وجود ندارد. در کلیهٔ نظام های اقتصادی – اجتماعی تاریخ که بر مبنای اختلافات طبقاتی استوار بوده است، کار انسان همواره مورد استثمار قرار می گرفته است. در جامعهٔ برده داری، برده داران کار بردگان را و در جامعهٔ فیودالی، فیودال ها کار رعیت ها را و در جامعهٔ سرمایه داری، سرمایه داران کار کارگران را استثمار می کنند. تنها از طریق انقلاب سوسیالیستی و واژگونی طبقات استثمارگر و استقرار یک جامعهٔ سوسیالیستی است که کار از قید استثمار خلاصی می یابد. در یک جامعهٔ سوسیالیستی و به ویژه در یک جامعهٔ کمونیستی، کار نه به صورت جبری که فقر و گرسنگی آن را به انسان ها تحمیل می کند، بلکه به نخستین نیاز زندگی انسان تبدیل می شود. در این حالت کار نه تنها به عنوان منشاء موجودیت انسان بلکه به صورت سر چشمهٔ خلاقیت و لذت وی تبدیل می گردد.

نیرو های مولده و مناسبات تولیدی

نیرو های مولده عبارت است از ترکیب وسایل تولید (ابزار تولید و همچنین موضوع کار) و کار کنندگانی که آنها را برای تولید مورد استفاده قرار میدهند. نیرو های مولده به مفهومی عبارت است از ترکیب عوامل پروسهٔ کاری که نقش مولد دارند، یعنی نیروی کار انسانی و وسایل تولید. اما برای تشخیص و شناخت درجهٔ رشد نیرو های مولده، نمی توان این عوامل پروسهٔ کار را به طور منفرد و مجزا مورد بررسی قرار داد. به عنوان مثال، در بررسی کار مانوفاکتور، کارل مارکس خاطر نشان ساخت که چگونه تقسیم کار و اشکال اشتراکی کاری که در سیستم مانوفاکتوری بر قرار است نه تنها موجب رشد نیرو های مولدهٔ فردی می شود، بلکه نیرو های مولدهٔ جدیدی نیز به وجود می آورد که از جمع سادهٔ نیرو های مولدهٔ فردی نیز تجاوز می کند. بنابرین هنگامیکه از نیرو های مولده به معنی حقیقی کلمه سخن رانده می شود، منظور نیروهایی است که از ترکیب عوامل پروسهٔ کار در چارچوب مناسبات تولیدی معین تشکیل می شود. در ترکیب نیرو های مولده، تولید کنندگان عامل تعیین کننده و نقش عمده را تشکیل میدهند و فقط آنان قادرند ابزار تولید را بسازند و تکامل دهند و آنها را به کار گیرند. تولید کنندگان مستقیم یا زحمتکشان، بزرگترین نیرو های مولده به شمار می آیند. ابزار تولید به نوبهٔ خود معیار عینی و مشخص کنندهٔ سطح تکامل نیرو های مولده را تشکیل میدهند.

مناسبات تولیدی مناسباتی که میان عاملین تولید (کسانی که به نحوی از انحاء در پروسهٔ تولید نعم مادی شرکت دارند. مثلاً کارگران و سرمایه داران در یک جامعهٔ سرمایه داری) از یکطرف و میان آنها و وسایل تولید از طرف دیگر بر قرار می شود. بدین مفهوم، مناسبات تولیدی را میتوان به دو دسته تقسیم کرد. مناسبات تکنیکی (فنی) تولید و مناسبات اجتماعی تولید.

1) **مناسبات فنی تولید:** مناسباتی را گویند که از لحاظ تقسیم فنی کار، تسلط و کنترول بر وسایل تولید و بر روند تولید، بین عاملین تولید و وسایل تولید بر قرار می گردد. در روند کار فردی، بین تولید کنندهٔ فردی و مستقل (کسی که شخصاً مالک شرایط مادی تولید خویش است و مستقیماً در تولید شرکت می کند و وسایل تولید را به کار می اندازد) و وسایل تولید وحدت آشکاری موجود است. کیفیت و بازدهی کار تولید کنندهٔ مستقیم و مستقل به مهارت فردی وی و کیفیت تسلط او بر ابزار تولید بستگی دارد. در روند کار فردی، تولید کنندهٔ مستقیم و مستقل مطلقاً بر پروسهٔ کار کنترول دارد و بر آن مسلط است. کنترول و تسلط بر پروسهٔ کار توسط مولد بدین معنی است که وی شخصاً امور نظارت، مدیریت و برنامه ریزی روند تولید را از آغاز تا انتها در دست دارد و در مورد چگونگی شیوهٔ کار، مدت زمان و محل انجام کار، اتخاذ تصمیم می کند. در اینجا، پروسهٔ تولید توسط مولد به جریان می افتد و مولد مستقیم تولید را به ابتکار فردی خود به کار می اندازد. در روند کار فردی، وسایل تولید بر تولید کنندهٔ مستقیم حاکمیت ندارند، بلکه بر عکس این تولید کننده است که بر وسایل تولیدش مسلط بوده و حاکمیت دارد.

در پروسهٔ کار به شکل همکاری، کار نه به طور فردی، بلکه به صورت دستجمعی انجام می پذیرد، لذا برای هماهنگ ساختن فعالیت های مختلف فردی، احتیاج به یک مدیریت یا رهبری می باشد. این رهبری باید وظایف عمومی را که ناشی از اختلافات بین حرکت کلی روند تولید و حرکت های فردی تولید کنندگان است، انجام دهد. در این شکل از پروسهٔ کار، مانند مانوفاکتور وحدت بین تولید کننده و وسیلهٔ تولید همچنان محفوظ باقی می ماند. همکاری به موازات کنترول و تسلط فردی کارگر مانوفاکتور بر وسیلهٔ کارش به پیش می رود. در اینجا تنها کنترول و تسلط کارگر بر پروسهٔ کار از بین میرود. به عبارت دیگر، فرد کارگر بر وسیلهٔ کار تسلط دارد، کارگران که وارد همکاری شده اند بر وسایل تولید خود تسلط و کنترول دارند، اما پروسهٔ تولید از کنترول آنان خارج شده است. این سرمایه دار و در عین حال صاحب مانوفاکتور و وسایل تولید است که بر پروسهٔ کار کنترول و تسلط دارد. وظایف مربوط به رهبری، نظارت، کنترول امور مختلف مانوفاکتور، خرید و فروش مواد خام و ابزار تولید، تصمیم گیری و برنامه ریزی های تولیدی و به طور کلی اداره و تنظیم تولید در دست صاحب مانوفاکتور متمرکز می باشند. اما تسلط صاحب سرمایه (سرمایه دار) بر تمام عوامل پروسهٔ کار هنوز کامل نیست، زیرا وسایل کار نه در کنترول او بلکه در تسلط و کنترول تولید کننده (کارگر مانوفاکتور) است.

در پروسهٔ کار فابریکه، وحدت بین کارگر و وسایل کار نیز از بین میرود. تسلط کار بر وسایل تولید جای خود را به تسلط ماشین بر کار و بنابر این تسلط ماشین بر کارگر که به زائده ماشین تبدیل می گردد، میدهد. درینجا ما با تسلط و کنترول تمام و کمال عاملی غیر از تولید کنندگان مستقیم بر پروسهٔ تولید و با جدایی کامل تولید کنندگان

از پروسهٔ تولید و از وسایل تولید، مواجه هستیم. درینجا دیگر این صاحب سرمایه و وسایل تولید و همچنین نمایندگان و مجریان وی هستند که بر این پروسه تسلط دارند.

مناسبات فنی (تکنیک) تولید به طور تفکیک ناپذیری با مناسبات اجتماعی تولید در رابطه است، زیرا پروسهٔ تکنیکی تولید هیچگاه نمی تواند جدا از شرایط اجتماعی جریان یابد.

2) **مناسبات اجتماعی تولید:** این اصطلاح نشان دهندهٔ آن روابط اجتماعی است که ضرورتاً هنگام تولید میان انسان ها بر قرار می شود. روابط تولیدی از سه جزء زیر تشکیل می گردد:
   1. شکل سیستم مالکیت بر ابزار تولید،
   2. موضعی که انسان ها در تولید اجتماعی اشغال می کنند و نیز روابط فی مابین آنها؛
   3. توزیع نعمات مادی

در مناسبات اجتماعی تولید دو مسئلهٔ اساسی حائز اهمیت درجهٔ اول است. یکی مسئلهٔ شکل مالکیت بر وسایل تولید و دیگری (که جدا از اولی نیست) مسئلهٔ مازاد تولید (یا اضافه کار) تولید کنندهٔ مستقیم، سرنوشت آن و چگونگی توزیع آن است. ماهیت روابط اجتماعی تولید اساساً به وسیلهٔ سیستم مالکیت بر وسایل تولید تعیین می شود. بنابرین برای شناخت مناسبات تولیدی باید به بررسی روابط بین مالکین وسایل تولید و مولدین مستقیم در جریان روند تولید پرداخت. مناسبات مالکیت و چگونگی تصرف مازاد تولید کنندهٔ مستقیم به وسیلهٔ مالک وسایل تولید، خصلت مناسبات اجتماعی تولید را در شرایط تاریخی معین نشان میدهد.

در یک جامعهٔ طبقاتی، روابط تولیدی دقیقاً روابط طبقاتی هستند. مثلاً در جامعهٔ فیودالی، طبقهٔ مالکان ارضی و دهقانان در روند تولید موقعیت های نابرابر و غیر یکسانی اشغال می کنند. این موقعیت های نابرابر ناشی از شرایط مالکیت، همان رابطهٔ میان استثمارگر و استثمار شونده است. مالکان ارضی بدون انجام هیچ کاری و تنها با توسل به اجبارات غیر اقتصادی از ثمرات دسترنج دیگران بهره مند می شوند، در حالیکه دهقانان تمام سال را کار می کنند و سر انجام قسمت اعظم تولیدات آنان به مالک ارضی فیودال تعلق می گیرد. این همان رابطهٔ تولیدی حاکم در فیودالیسم است. این رابطه بر پایهٔ تقید و استثمار و نابرابری اجتماعی قرار گرفته است. در حالیکه مثلاً در یک جامعهٔ سوسیالیستی که وسایل و ابزار تولیدی (مثلاً در بخش زراعتی) به مالکیت اشتراکی اعضای کمون در آمده است، رابطهٔ اجتماعی میان افراد محتوا و شکل ماهیتاً متفاوتی کسب می کند، زیرا در اینجا اعضای کمون همگی موقعیت برابری را از نظر اجتماعی اشغال کرده و رابطهٔ متقابل میان آنان نه بر پایهٔ استثمار و تقید، بلکه بر پایهٔ معاضدت و همکاری استوار است و توزیع نیز بر پایهٔ کمیت و کیفیت کار انجام داده شده، صورت می پذیرد.

روابط میان نیرو های مولده و مناسبات تولیدی یک رابطهٔ دیالکتیکی وحدت ضدین است. نیرو های مولده نقش "پایه" و "اساس" و "محمل" مادی را برای مناسبات تولیدی ایفاء می نمایند. نیرو های مولده روابط تولیدی را

تعیین می نمایند و به طور کلی و در آخرین تحلیل، نقش عمده تعیین کننده را در شیوهٔ تولید بر عهده دارند. هر نوع معینی از نیرو های مولده شکل خاص و معینی از روابط تولیدی را اقتضاء می کند. در تمام جوامع انسانی، روابط تولیدی موجود همواره با سطح معینی از رشد نیرو های مولده انطباق داشته اند. نیرو های مولده عامل انقلابی تر و فعال تر است و تکامل آن دگرگونی روابط تولید را باعث می شود. روابط تولیدی باید با خصوصیات نیرو های مولده متناسب باشد. این قانون عام تکامل جامعهٔ بشری است و هر کسی که آن را نپذیرد، ماتریالیست نیست. اما در عین حال، روابط تولیدی نیز به نوبهٔ خود بر نیرو های مولده متقابلاً تاثیر می گذارند. وقتی که روابط تولیدی با نیرو های مولده مطابقت داشته باشند، رشد و تکامل نیرو های مولده را تقویت و تشدید می نمایند. به همین دلیل است که روابط تولیدی سوسیالیستی سبب رشد بی سابقهٔ نیرو های مولده با سرعتی به مراتب بیشتر از یک جامعهٔ سرمایه داری می گردند. به عکس هنگامیکه روابط تولیدی با نیرو های مولده در تناسب نباشند، سبب انسداد کامل آنها می گردند. بحران های اقتصادی متناوبی که در جوامع سرمایه داری مشاهده می شود، به خوبی نشان میدهد که روابط تولیدی سرمایه داری رشد نیرو های مولدهٔ اجتماعی را به شدت سد می کنند. به همین دلیل و بر پایهٔ همین تضاد است که سیستم سوسیالیستی ضرورتاً و سر انجام جای سیستم سرمایه داری را خواهد گرفت و با جایگزین کردن روابط تولیدی نوین سوسیالیستی و تخریب روابط کهن سرمایه داری شرایط لازم را برای رشد نیرو های مولده فراهم خواهد ساخت.

روابط تولیدی هر چند به وسیلهٔ درجهٔ رشد نیرو های مولده تعیین می شوند، اما به هیچ عنوان خود منفعل و ساکن نیستند، زیرا همانطوریکه گفتیم می توانند به نوبهٔ خود رشد نیرو های مولده را مسدود یا تقویت کنند و در شرایطی نقش تعیین کننده ایفا نمایند. مناسبات تولیدی معلولی ساده از نیرو های مولده نیست. کارل مارکس در "کاپیتال" نشان میدهد که برقراری مانوفاکتور سرمایه داری در بطن جامعهٔ فیودالی تنها نتیجهٔ سادهٔ تقسیم کار اجتماعی و انکشاف و تکامل ابزار تولید نبوده بلکه علاوه بر عوامل فوق که مربوط به نیرو های مولده است، دخالت یک عامل خارجی (نسبت به نیرو های مولده) نیز لازم بود، یعنی لازم بود که مقداری ثروت و پول در دست گروهی از افراد معین "انباشت" گردد.

مائوتسه دون در مورد رابطهٔ دیالکتیکی بین نیرو های مولده و مناسبات تولیدی می گوید: "چنانچه نیرو های مولده بدون تغییر مناسبات تولیدی نتوانند رشد و تکامل یابند، آنوقت تغییر مناسبات تولیدی نقش عمده و تعیین کننده خواهد یافت."[65]

کسی که نقش فعال و گاه تعیین کنندهٔ روابط تولیدی را نپذیرند، ماتریالیست مکانیکی است. تضاد میان روابط تولیدی و نیرو های مولده یکی از تضاد های اساسی جامعه است. از نظر طبقاتی، این تضاد در جوامع طبقاتی به صورت تضاد و مبارزهٔ میان دو طبقهٔ متخاصم استثمارگر و استثمار شونده ظاهر می شود. برای حل آن باید طبقه ای

---

[65]– مائوتسه دون: "در بارهٔ تضاد"

که نمایندهٔ نیرو های مولدهٔ نوین است، از طریق قوهٔ قهریه (دیکتاتوری پرولتاریا) و انجام انقلاب اجتماعی حاکمیت طبقهٔ ارتجاعی را که نمایندهٔ روابط تولیدی کهن است، از میان بر دارد. در یک سیستم سوسیالیستی نیرو های مولده و روابط تولیدی در عین حال با هم در توافق و در تضادند. اما به طور کلی در این جامعه این تضاد می تواند از طریق پیاده کردن مشی صحیح حزب پرولتاریا و ادامهٔ انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، تنظیم کردن آگاهانه و به موقع و مدام نقاط ضعف و نارسایی ها در برخی حلقه های روابط تولیدی، حل گشته و تکامل بی سابقهٔ نیرو های مولده را باعث گردد.

ساخت اقتصادی، مجموع مناسبات تولیدی (مناسبات فنی و اجتماعی تولید) و شیوهٔ ترکیب خاص آن ها در دوران های مختلف تاریخی است. ساخت اقتصادی را زیر بنا هم می نامند. ساخت اقتصادی با سیستم اقتصادی (شامل مجموع مدار اقتصادی تولید، توزیع، مبادله و مصرف) متفاوت است.

شیوهٔ تولید، ساخت اجتماعی

عموماً هنگامیکه از شیوهٔ تولید سخن رانده می شود، منظور "شیوهٔ تولید نعم مادی" است، یعنی شیوه، شکل و طریقهٔ به دست آوردن و تولید حوائج و وسائل لازم برای زندگی (مثل غذا، پوشاک، خانه، ابزار تولید و...)، در شرایط تاریخی معین.

شیوهٔ تولید نعم مادی پایهٔ یک سیستم اجتماعی را تشکیل میدهد؛ ایده های اجتماعی و سیاسی مسلط بر جامعه، نگرش های سیاسی و سایر نهاد های جامعه در هر مرحلهٔ معین از تکامل آن، با چگونگی شیوهٔ تولید جامعه ارتباط دارد و به وسیلهٔ آن تعیین می شود. هر شیوهٔ تولیدی عالی تری بیانگر یک مرحلهٔ عالی تر در تاریخ تکامل بشریت است. مثلاً در اروپا شیوهٔ تولیدی فیودالی از شیوهٔ تولیدی برده داری مترقی تر بوده و شیوهٔ تولیدی سرمایه داری نسبت به شیوهٔ تولیدی فیودالی مرحلهٔ عالی تری از تکامل بشری را نشان میدهد.

شیوهٔ تولید دارای دو وجه مکمل یکدیگر است: نیرو های مؤلده و مناسبات تولیدی. وحدت بین نیرو های مؤلده و مناسبات تولیدی (یا روابط) تولیدی، شیوهٔ تولید را تشکیل میدهد. حرکت متضاد نیرو های مؤلده و روابط تولیدی باعث تکامل و دگرگونی اجتناب ناپذیر شیوهٔ تولید می گردد.

ساخت اجتماعی یک جامعه به مجموعهٔ شیوهٔ تولید و ساخت قضایی – سیاسی و ایدئولوژیکی آن اطلاق می شود. به عبارت دیگر، ساخت اجتماعی شامل سطح رشد نیرو های مؤلده آن جامعه و سه ساخت زیر می باشد:

- ساخت اقتصادی (مجموع مناسبات تولیدی)
- ساخت قضایی و سیاسی (دولت، قوانین و...)
- ساخت ایدئولوژیکی (ایدئولوژی و فرهنگ مسلط، سنن و...)

فرماسیون اجتماعی یا صورت بندی اجتماعی دلالت بر یک ساخت اجتماعی مرکب، پیچیده و نا خالص که شامل چندین نوع مناسبات تولیدی است، می کند. فرماسیون اجتماعی به یک کلیت مشخص اجتماعی که از سه ساخت اقتصادی، قضایی – سیاسی و ایدئولوژیک مرکب تشکیل می شود، تحویل می شود:

1. ساخت اقتصادی مرکب شامل مناسبات تولیدی گوناگون می باشد. در هر فرماسیون اجتماعی کلاسیک (مانند فرماسیون اجتماعی سرمایه داری یا فیودالی) همیشه یکی از انواع مناسبات تولیدی نقش مسلط را ایفا می کند. مناسبات تولیدی مسلط آن روابطی است که نقش و تاثیر تعیین کننده و قاطعی بر روی سایر مناسبات تولیدی و به طور کلی بر روی روند جامعه دارد و قانونمندی خاص خود را بر ساخت اقتصادی مرکب جامعه تحمیل می نماید. سایر مناسبات تولیدی تابعی از مناسبات تولیدی مسلط می باشند. به عنوان مثال، در فرماسیون اجتماعی سرمایه داری که در آن بقایای مناسبات ماقبل سرمایه داری (مثل فیودالی) همچنان به زیست خود ادامه می دهند، مناسبات تولیدی سرمایه داری موضع مسلط را در ساخت اقتصادی جامعه اشغال می کند. وجود این روابط تولیدی مسلط به معنی این نیست که سایر مناسبات تولیدی به طور خود به خودی و اتوماتیک از بین می روند. سایر مناسبات تولیدی تا مدتی به حیات خود ادامه میدهند، اما به علت تسلط یک نوع روابط تولیدی معین (درینجا سرمایه داری)، مناسبات غیر مسلط تابعی از روابط تولیدی مسلط می شوند. مناسبات تولیدی مسلط خصلت فرماسیون اجتماعی را تعیین می کنند.
2. ساخت قضایی و سیاسی مرکب. این ساخت تسلط سیاسی و قضایی طبقات حاکم یا جناح های مختلف طبقهٔ حاکمه را که مولود مناسبات تولیدی مختلف اند، تعیین و تضمین می کند.
3. ساخت ایدئولوژیکی مرکب شامل گرایشات ایدئولوژیکی مختلفی است. این گرایشات به طبقات حاکم یا جناح های گوناگون طبقهٔ حاکم تعلق دارد.

زیربنا و روبنا

زیر بنا یا پایهٔ اقتصادی یک جامعه عبارت است از ساخت اقتصادی یا مجموعهٔ روابط تولیدی جامعه در یک مرحلهٔ معین از تکامل آن، اصطلاحات چون زیر بنا (انفراستروکتور)، نظام اقتصادی، پایهٔ اقتصادی و ساخت اقتصادی همه به یک مفهوم بوده و مترادف یکدیگرند.

رو بنای جامعه یا "سوپراستروکتور" عبارت است از مجموع ساخت سیاسی – قضایی و ساخت ایدئولوژیکی (ایدئولوژی اجتماعی) که بر روی پایهٔ اقتصای بنا می شود و با این زیر بنای اقتصادی متناسب است (مثل دولت، سایر نهاد های سیاسی جامعه، سیستم قضایی، ایدئولوژی های سیاسی، هنر، فلسفه و مذهب و...)

از وحدت یک زیر بنای اقتصادی و یک رو بنای معین اجتماعی، یک نظام اجتماعی معین که "فورماسیون اجتماعی" نیز نامیده می شود، به وجود می آید. رابطهٔ میان زیر بنا اقتصادی و رو بنا یک رابطهٔ دیالکتیکی است. به طور کلی، زیر بنای اقتصادی نقش عمده و قاطع را ایفا می کند. ماهیت زیر بنای اقتصادی ماهیت رو بنا را تعیین می کند. به هر گونهٔ معینی از زیر بنا، شکل معینی از رو بنا تعلق می گیرد. مثلاً در جوامع برده داری، فیودالی یا سرمایه داری، طبقات استثمارگر در زندگی

اقتصادی جامعه یک موقعیت مسلط و غالب را اشغال می نمایند و از اینرو محتوای اساسی و عمدهٔ رو بنای جامعه نیز عبارت از سلطهٔ سیاسی و ایدئولوژیکی همان طبقات استثمارگر خواهد بود.

تغییر زیر بنای اقتصادی جامعه تغییر در رو بنای آن را نیز معین می کند. وقتی یک زیر بنای اقتصادی نوین جایگزین زیر بنای اقتصادی کهن گردید، یک رو بنای جدید نیز به شکلی اجتناب ناپذیر، ولی البته با سرعتی بیش و یا کم، جایگزین رو بنای قدیمی می گردد. این یک قانون عینی تکامل تاریخ بشری است. در عین حال، رو بنا به شکل منفعل و غیر فعال به وسیلهٔ زیر بنا تعیین نمی شود. رو بنا دارای استقلال نسبی نسبت به زیر بنا بوده و به نوبهٔ خود بر آن تاثیر متقابل می گذارد. یک رو بنای فاسد تشکیل یک نیروی ارتجاعی را میدهد که برای حفظ زیر بنای کهن و جلوگیری از تکامل زیر بنای نوین به کار می رود. در حالیکه به عکس، یک رو بنای پیشرفته به مثابهٔ یک نیروی مترقی شرایط مساعد از میان رفتن زیر بنای کهن را فراهم می آورد و برای پرورش زیر بنای نوین شرایط مساعد را فراهم می آورد. این موضوع به ویژه در جامعهٔ سوسیالیستی و تحت حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا اهمیت خاصی می یابد و ضرورت ادامهٔ انقلاب و انقلاب در رو بنا و به طور کلی انقلاب فرهنگی را ایجاب می کند.

تضاد های اساسی جامعه

تضاد های اساسی جامعه عبارت اند از تضاد های موجود میان نیرو های مؤلده و مناسبات تولیدی، میان زیر بنای اقتصادی و رو بنا. نیرو های مؤلده انقلابی ترین و فعال ترین عامل در تولید بوده و اغلب در حال دگرگونی و تکامل اند. وقتیکه نیرو های مؤلده به درجهٔ معینی از تکامل خود می رسند، روابط کهن تولیدی دیگر با آن ها متناسب نبوده و به صورت عامل باز دارنده و سد کنندهٔ رشد و تکامل آن ها در می آید.

نیرو های مؤلدهٔ جدید برای رشد و تکامل خود ضرورتاً دگرگونی روابط تولیدی کهن و جایگزینی زیر بنای قدیمی اقتصادی را که از مجموعهٔ روابط تولیدی قدیمی تشکیل می شود با روابط تولیدی و زیر بنای اقتصادی نوین می طلبند. این رو بنای قدیمی با زیر بنای اقتصادی متناسب بوده و اگر بر جای خود باقی بماند رشد و تکامل زیر بنای جدید را سد می نماید. مارکس می گوید: "در مرحلهٔ معینی از تکامل خود، نیرو های مؤلده مادی جامعه با روابط تولیدی موجود، یا با بیان حقوقی آن ها، با روابط مالکیت که تا این زمان در بطن روابط تولیدی موجود عمل می کردند، در تضاد قرار می گیرد. این روابط تولیدی که تاکنون شکلی از تکامل نیرو های مؤلده بودند، به صورت مانعی بر سر راه این تکامل در می آیند. از این پس، عصر انقلابات اجتماعی آغاز می شود. تغییر در زیر بنای اقتصادی با سرعتی کم و بیش هر رو بنای عظیمی را واژگون می کند."[۶۶]

---

[66]– کارل مارکس: "پیشگفتار بر "نقد اقتصاد سیاسی"

حرکت متضاد نیرو های مؤلده و مناسبات تولیدی، زیر بنای اقتصادی و رو بنا، یک روند بی انتهاست و دقیقاً به علت تاثیر همین حرکت متضاد است که تاریخ بشریت دگرگونی پیاپی نظام های اجتماعی را به خود دیده و تکامل و ترقی جامعهٔ بشری امکان پذیر گشته است.

تضاد های اساسی جامعه در جوامع طبقاتی به صورت تضاد های طبقاتی و مبارزهٔ حاد طبقاتی ظاهر می شوند، زیرا طبقاتی که نمایندهٔ نیرو های مؤلدهٔ پیشرفته هستند، باید روابط تولیدی کهن و زیر بنای اقتصادی کهن را نابود سازند، در حالیکه طبقات ارتجاعی از روابط تولیدی کهن، زیر بنای اقتصادی کهن و رو بنای منحط و فاسد موجود برای ممانعت از این دگرگونی استفاده می کنند. به همین دلیل است، طبقاتی که نمایندهٔ نیرو های مؤلدهٔ پیشرو هستند باید سلطهٔ طبقات ارتجاعی را از طریق انجام انقلاب اجتماعی واژگون و روابط تولیدی و رو بنای قدیمی جامعه را نابود سازند تا بتوانند روابط تولیدی و رو بنای نوینی را که با تکامل نیرو های مؤلده متناسب باشد به جای آن ها مستقر نمایند. فقط از این طریق است که راه یک تکامل عظیم نیرو های مؤلده باز می شود.

ایدئولوژی اجتماعی

ایدئولوژی اجتماعی، ایده های سیاسی، قضایی، اخلاقی، علمی، فلسفی، هنری و مذهبی را در بر می گیرد. این اشکال آگاهی اجتماعی بر یکدیگر تاثیر گذاشته و میان آن ها واکنشی متقابل موجود است. از میان این اشکال، ایده های سیاسی و حقوقی انعکاس مستقیم تر و فشرده تر زیر بنای اقتصادی بوده و خصلت طبقاتی بارزتر و قوی تری دارند و بر دیگر اشکال ایدئولوژی تاثیر مهمی می نهند.

محتوای ایدئولوژی چه راستین باشد و چه دروغین و یا حتی موهوم (مثل خرافات مذهبی)، انعکاس هستی اجتماعی است و همواره به وسیلهٔ شرایط تاریخی جامعه تعیین می شود. ایدئولوژی هر جامعه بر آن جامعه منطبق است. ایجاد دگرگونی در هستی اجتماعی (پایهٔ اقتصادی) جامعه به طرز اجتناب ناپذیری، دیر یا زود، سبب ایجاد دگرگونی در ایدئولوژی اجتماعی می شود. آگاهی یا شعور اجتماعی وابسته به هستی اجتماعی است، اما در عین حال از نوعی استقلال نسبی بر خوردار است. بارزترین تظاهر این استقلال نسبی واکنش یا عمل متقابل آگاهی اجتماعی بر هستی اجتماعی است. یک ایدئولوژی اجتماعی نوین و پیشرو می تواند به شکل کامل یا کم و بیش کاملی نیاز های عینی تکامل جامعه را منعکس و بازگو نماید. درینصورت، این ایدئولوژی نقش سلاح معنوی طبقهٔ پیشرو و نیرو های اجتماعی مترقی را ایفاء کرده به تکامل جامعه کمک شایان می کند. به عکس، یک ایدئولوژی اجتماعی کهن و عقب مانده نسبت به قوانین و نیاز های تکاملی جامعه نقش مخالف و بازدارنده ایفاده کرده یک نظام اجتماعی منحط و فاسد و منافع و خواست های طبقات ارتجاعی را نمایندگی می کند. این ایدئولوژی با تحول جامعه در تضاد قرار می گیرد.

در جوامع طبقاتی، بر آگاهی ایدئولوژیک انسان ها همواره مهر طبقاتی خورده است. در درون یک جامعهٔ واحد، از آنجائیکه تعلقات و منافع طبقاتی افراد متفاوت است، ایدئولوژی های متفاوت و اساساً متضادی شکل می گیرد. به طور کلی در هر

عصری، ایده های طبقهٔ حاکمه یک موضع مسلط را اشغال می کند و ایده های طبقات تحت سلطه همواره مورد سر کوب واقع می شوند. میان این دو گونه ایده، تضاد و مبارزه ای دایمی در سطوح مختلف در جریان است. آگاهی اجتماعی راستین، انقلابی و پیشرو همیشه در مبارزه علیه آگاهی اجتماعی دروغین، ارتجاعی و عقب گرا، پیدایش و تکامل می یابد. کلیهٔ موعظه ها و سخنان بورژوازی و رویزیونیست های جدید در بارهٔ "ایدئولوژی ماوراء طبقه"، "ایدئولوژی تمام خلق" (مثل "دولت تمام خلقی"، "تمام انسان ها در برابر حقیقت برابرند"، آزادی دموکراتیک مجرد، عشق به انسانیت، هنر برای هنر و...) فقط برای فریب خلق های زحمتکش و حفظ و تحکیم منافع طبقات ارتجاعی که اینان نمایندگی می کنند، بکار میرود.

کلیهٔ طبقات استثمارگر تاریخ تاکنون کوشش کرده اند ایدئولوژی طبقاتی خود را به مثابهٔ ایدئولوژی تمامی جامعه و تمامی خلق وانمود نمایند و از این طریق، سلطهٔ ایدئولوژیک خود را به مثابهٔ یک طبقه از اذهان مخفی کنند و منافع خویش را به عنوان منافع جامعه جا بزنند. اما پرولتاریا نخستین و تنها طبقه ای است که می تواند به صراحت و بدون هراس اعلام نماید که ایدئولوژی وی ایدئولوژی یک طبقهٔ اجتماعی معین است. زیرا فقط میان منافع وی و اکثریت عظیم زحمتکشان، میان جهان بینی وی و سمت تکاملی جامعه خویشاوندی وجود دارد.

فرهنگ چیست؟

فرهنگ عبارت است از مجموعهٔ ارزش های مادی و معنوی که توسط بشریت در طول تاریخ آفریده شده است. فرهنگ یک پدیدهٔ اجتماعی است که معرف سطح پیشرفت جامعه در یک مرحلهٔ معین تاریخ می باشد. این سطح پیشرفت به وسیلهٔ ترقی فنون، تکامل تجارب در زمینهٔ روند کار و تولید، پیشرفت آموزش و پرورش، علوم، ادبیات، هنر و همچنین به وسیلهٔ سطح رشد نهاد های اجتماعی که در ارتباط با فعالیت های مذکور می باشد، تعیین می گردد. فرهنگ به طور کلی به فرهنگ مادی و معنوی تقسیم می شود. فرهنگ مادی همان ابزار مادی تولید تولید و زیست، تجارب کسب شده در زمینهٔ تولید و ثروت های مادی دیگر است. فرهنگ معنوی عبارت است از دستاورد های جامعه در زمینهٔ علوم، هنر، ادبیات، فلسفه، اخلاق، آموزش و... فرهنگ به بیان خاص کلمه همان فرهنگ معنوی است.

در میان مهمترین نشانه های سطح فرهنگ (به مفهوم عام کلمه) در یک جامعه و در یک مرحلهٔ مشخص تاریخ، باید از درجهٔ استفاده از تکنیک های تکامل یافته و اکتشافات علمی در پروسهٔ تولید اجتماعی، سطح فرهنگ و تکنیک تولید کنندگان نعم مادی و همچنین درجهٔ اشاعهٔ آموزش، ادبیات و هنر در میان مردم، نام برد.

مارکسیسم لنینیسم برای اولین بار مسائل فرهنگ و محتوای تاریخی و اجتماعی آن را از طریق علمی حل کرد و نشان داد که فعالیت های معنوی انسان ناشی از شرایط زندگی مادی جامعه و خصوصیات رژیم اجتماعی و سیاسی است. ایده آلیست ها فرهنگ و رشد آن را محصول ذهنی نخبگان جامعه و "الیت" ها تصور می کنند. به عقیدهٔ آن ها بین فرهنگ و مبارزهٔ طبقاتی هیچگونه رابطه ای موجود نیست. مارکسیسم لنینیسم به طرز بی وقفه ای علیه تمام تیوری های ایده آلیستی که می خواهند تغییر ناپذیری فرهنگ بورژوایی را ثابت کنند، علیه تمام تیوری هایی که می کوشند خصوصیات طبقاتی فرهنگ بورژوایی را پنهان سازند و سیاست امپریالیستی بورژوایی را در زمینهٔ سرکوب و استثمار توده ها و نابود ساختن و به زیر سلطه کشیدن

فرهنگ آنان را توجیه کنند، مبارزه می کند. مارکسیسم لنینیسم علیه هر نوع اقدامی که تحت شعار های جهان وطنی (کوسموپولیتیسم) در استتار سیاست امپریالیستی عمل می نماید، مبارزه می کند.

مارکسیسم لنینیسم با اعلام اینکه فرهنگ یک پدیدهٔ اجتماعی است، از تز اساسی ماتریالیسم تاریخی حرکت می کند، یعنی معتقد است که شیوهٔ تولید نعم مادی تمام زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی را تعیین می کند. تکامل شیوهٔ تولیدی نعم مادی شرط گذار از یک نظام اجتماعی معین و فرهنگ معین مربوط به آن به یک نظام اجتماعی بالاتر و فرهنگ منطبق با آن نظام جدید است. ازینرو، فرهنگ یک پدیدهٔ تاریخی است که توسعه می یابد. قوانین رشد شیوه های تولیدی، نیرو های مولده و مناسبات تولیدی پایهٔ موجودیت فرهنگ مادی و معنوی جامعه را تشکیل میدهد. بنابر این، قوانین عینی (ابژکتیو) بر تکامل فرهنگ حکومت می کند و این تکامل به خواست و ارادهٔ انسان ها وابسته نیست. یک فرهنگ جدید فقط وقتی به وجود می آید که شرط عینی زندگی مادی جامعه پخته باشد. اما در نظر گاه ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی، هر چند فرهنگ معنوی به وسیلهٔ ساخت اقتصادی و شیوهٔ تولیدی نعم مادی تعیین می شود، ولی به طرز مکانیکی و خود به خودی تغییرات آن را دنبال نمی کند. فرهنگ معنوی به مثابهٔ بخشی از روبنای جامعه از یک استقلال نسبی در تکامل خود بر خوردار است و در شرایطی (چنانچه مانع رشد و تکامل زیر بنای اقتصادی شود) میتواند نقش عمده و تعیین کننده پیدا کند. فرهنگ معنوی در عین حال از فرهنگ دیگر خلق ها و کشور ها نیز تاثیر می پذیرد. بالاخره هر فرهنگ جدید از نقطه نظر تاریخی به فرهنگ گذشته وابسته است و پیوند دارد. تسلسل تاریخی رشد تولید مادی پایهٔ تسلسل در رشد فرهنگ مادی و معنوی است. لنین می گوید: "فرهنگ پرولتری باید رشد منطقی مجموعهٔ آگاهی های تدوین شده توسط بشریت، تحت یوغ جامعهٔ سرمایه داری، جامعهٔ مالکین بزرگ ارضی و جامعهٔ بوروکراتیک (سرمایه داری) باشد.

فرهنگ در هر جامعهٔ طبقاتی از یک خصلت طبقاتی معینی بر خوردار است که محتوی و اهداف آن را تعیین می کند. مثلاً در یک جامعهٔ سرمایه داری هر فرهنگ ملی به دو فرهنگ، یکی فرهنگ مسلط بورژوازی (فرهنگ طبقهٔ مسلط) و دیگری عناصر فرهنگی کم و بیش تکامل یافتهٔ دموکراتیک و سوسیالیستی متعلق به توده های تحت ستم تقسیم می شود. فرهنگ سوسیالیستی که کلیهٔ عناصر مترقی فرهنگ گذشته را در خود جذب می کند و به طرز ریشه ای هم از نظر ایدئولوژی و هم از نظر عملکرد اجتماعی با فرهنگ بورژوایی امپریالیستی تغایر دارد. فرهنگ سوسیالیستی فقط به وسیلهٔ یک انقلاب سوسیالیستی که یکی از اجزای اساسی آن انقلاب فرهنگی سوسیالیستی است می تواند به طور کامل خلق و تکامل یابد. فرهنگ سوسیالیستی به نوبهٔ خود به حفظ و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا، ادامهٔ انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و نیل به یک جامعهٔ کمونیستی نقش اساسی ایفاء می نماید. از اختصاصات فرهنگ سوسیالیستی می توان چند مورد زیر را ذکر نمود: خویشاوندی و تعلق داشتن به توده ها، ایدئولوژی کمونیستی، جهان بینی علمی، خدمت به خلق، روحیهٔ اشتراکی، میهن پرستی سوسیالیستی و انترناسیونالیسم.

زبان یکی از عناصر مهم شکل ملی فرهنگ است. اما بین زبان و فرهنگ به مفهوم کلی آن تفاوت بارزی موجود است. در یک جامعهٔ طبقاتی فرهنگ خصلتی طبقاتی دارد، در حالیکه زبان خصلتی طبقاتی نداشته و برای تمام ملت مشترک است. زبان می تواند به نحوی یک سان به فرهنگ بورژوایی و فرهنگ سوسیالیستی خدمت کند. علاوه بر این هنگامی که یک نظم

نوین اجتماعی به وجود می آید، فرهنگ عوض می شود، در حالیکه زبان عملاً در جریان چندین دورهٔ اجتماعی تغییر پیدا نمی کند.

ویژگی نفسانی یک ملت، خصلت های روحانی انسان هایی که ملت را تشکیل میدهند، در ویژگی های فرهنگ های ملی منعکس می شوند. ویژگی نفسانی یکی از خصلت های اساسی ملت و نیز یکی از اشکال فرهنگ ملی است. این ویژگی بیان کنندهٔ شرایط مشترک زندگی انسان های متعلق به یک ملت می باشد. در جوامع طبقاتی، اختلاف اوضاع و احوال و شرایط زندگی طبقات در تفاوت روانشناسی اجتماعی آن ها منعکس می شود. ویژگی های فرهنگ ملی در شیوهٔ زندگی انسان ها نیز منعکس می شود. شیوهٔ زندگی انسان ها به منزلهٔ یکی از اشکال فرهنگ ملی بیان عادتی است که از لحاظ تاریخی در نزد یک خلق معین بر پایهٔ روابط اجتماعی و خانوادگی خاص این خلق، سنت ها، آداب، شیوهٔ آفرینش و شرایط زندگی موروثی و نوین (مسکن، پوشاک و...) شکل گرفته اند. شیوهٔ زندگی اجتماعی و فردی انسان ها نیز بن نسبت تکامل و تغییر ساخت اجتماعی جامعه دگرگون می شود.

مبارزهٔ طبقاتی که حاصلش در هم شکستن نظام کهنهٔ اجتماعی و بر قراری یک نظم نوین اجتماعی می باشد، ضرورتاً یک فرهنگ نو، پیشرفته تر و مترقی تر را جایگزین یک فرهنگ کهنه و عقب مانده خواهد کرد. در این مبارزهٔ طبقاتی، پرولتاریا و حزب آن نقش رهبری کننده را به عهده دارد. یک جامعهٔ سوسیالیستی شرایط رشد کامل فرهنگ ملت ها و خلق ها را که دارای محتوی سوسیالیستی می گردد، فراهم می آورد، مبادلهٔ فشردهٔ ارزش ها و وسایل فرهنگی مادی و معنوی را میان آنان تسهیل می نماید، گنجینه های فرهنگی ملیت ها را غنای بی سابقه می بخشد و شرایط بهره گیری این فرهنگ های ملی را از گنجینهٔ فرهنگ جهانی فراهم می نماید و از اینرو گامی بلند در جهت تحقق و تکامل فرهنگ مشترک جهانی انسان ها، که به آرمان کمونیسم و تحقق آن کمک بزرگی می نماید، بر میدارد.

دولت

دولت ابزار دیکتاتوری طبقه و وسیلهٔ اعمال قهری است که تسلط سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی یک طبقه بر طبقهٔ دیگر را تضمین می نماید. لنین می گوید: "دولت یک ابزار سلطهٔ طبقاتی، ابزار سرکوب یک طبقه به وسیلهٔ طبقهٔ دیگر است. دولت سازمان اعمال قهری است که هدف آن به زانو در آوردن یک طبقهٔ معین است."[۶۷]

جوهر دولت در حقیقت سرکوب طبقاتی است که در نقش وظایف دولت آشکار می شود. دولت دارای دو جنبه است: یک جنبهٔ داخلی و یک جنبهٔ خارجی. سرکوب طبقاتی در درون جامعه بیان عملکرد و وظیفهٔ داخلی آن است، و این جنبه، جنبهٔ عمدهٔ عملکرد و نقش دولت را تشکیل می دهد. روابط دولت با سایر دولت ها بیان نقش خارجی دولت است که در حقیقت ادامه و مکمل سیاست داخلی دولت می باشد. تفاوت ماهوی و بنیادی میان دولت ها (دولت طبقات استثمارگر با دولت سوسیالیستی پرولتاریا) سبب ایجاد تفاوت ماهوی در محتوی طبقاتی عملکرد دولت می گردد. وظیفه و نقش داخلی کلیهٔ دولت های متعلق به طبقات استثمارگر در طول تاریخ عبارت است از حفظ، غلبه و سلطهٔ اقتصادی و سیاسی این طبقات و

---

[67] – لنین: "دولت و انقلاب"

اعمال دیکتاتوری بر مجموعهٔ خلق زحمتکش، در حالیکه وظیفهٔ داخلی یک دولت سوسیالیستی یعنی دولت دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از پاسداری از روابط اقتصادی سوسیالیستی و کلیهٔ دستاورد های نوین سوسیالیستی و دفاع از منافع انقلابی زحمتکشان و اعمال دیکتاتوری بر مجموعهٔ طبقات استثمارگر سرنگون شده و دموکراسی در قبال توده های وسیع خلق. نقش خارجی دولت متعلق به طبقات استثمارگر به وسیلهٔ ماهیت درونی این طبقه تعیین می شود و ضرورتاً عبارت است از اعمال یک سیاست غارتگرانه، سلطه جویانه و تجاوز نسبت به خلق ها و کشور های خارجی و یا اتحاد با نیرو های ارتجاعی خارجی برای اعمال سلطهٔ آن ها بر خلق این کشور های خارجی. در حالیکه نقش خارجی دولت سوسیالیستی دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از دفاع از استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی دولت سوسیالیستی، مقابله با امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم و هر گونه تجاوز و توطئه خارجی و نیز پشتیبانی از مبارزهٔ رهایی بخش کلیهٔ ملل و خلق های تحت ستم.

تحقق وظایف دولت از طریق قدرت دولتی صورت می گیرد. قدرت دولتی نیرویی است که طبقهٔ حاکمه به وسیلهٔ آن طبقات تحت تسلط را مجبور به تبعیت از ارادهٔ خود می نماید. این نیروی قهریه از مجموعه ای ارگان های مخصوص و ویژه مثل ارتش، پلیس، دستگاه قضایی وغیره تشکیل می شود. لنین می گوید: "ارتش دایمی، پلیس، ابزار عمدهٔ قدرت دولتی است."[۶۸]

مائوتسه دون می گوید: "دستگاه دولتی که بر ارتش، پولیس و محکمه شامل می شود ابزاری است که طبقه ای طبقهٔ دیگر را به وسیلهٔ آن در فشار می گذارد. دستگاه دولتی نسبت به طبقات دشمن ابزار فشار است؛ درینجا زور است نه مدارا."[۶۹]

طبقات حاکم می توانند اشکال گوناگونی از سازمان و ساخت قدرت سیاسی (حکومت) را مانند حکومت دموکراسی پارلمانی، دیکتاتوری فاشیستی وغیره به تناسب شرایط و اوضاع و احوال مبارزهٔ طبقاتی و نیاز های خود این طبقات به خود بگیرند. اما شکل قدرت سیاسی هر چه باشد، ماهیت آن همیشه دیکتاتوری طبقهٔ حاکم است.

نباید دو مسئلهٔ ساخت سیاسی (شکل قدرت سیاسی یا حکومت) و رژیم دولتی را با هم اشتباه کرد. مائوتسه دون تصریح می کند که مسئلهٔ رژیم دولتی یا "سیستم دولت... فقط مربوط به مسئلهٔ موقعیت طبقات اجتماعی مختلف در دولت است."[۷۰]

در حالیکه: " سیستم قدرت مسئلهٔ است که به شکل ساخت قدرت سیاسی مربوط می شود، به شکلی که طبقات اجتماعی معین، هنگام بر قراری ارگان های قدرت سیاسی بر می گزینند تا با دشمنان به نبرد بپردازند و از خویشتن دفاع کنند."[۷۱]

---

[68] – لنین: "دولت و انقلاب"

[69] – مائوتسه دون: "در بارهٔ دیکتاتوری دموکراتیک خلق"

[70] – مائوتسه دون: "در بارهٔ دموکراسی نوین"

[71] – مائوتسه دون: "در بارهٔ دموکراسی نوین"

به عبارت دیگر، رژیم دولتی بر محتوی طبقاتی دولت و ساخت قدرت سیاسی، بر شکل اعمال قهر به وسیلهٔ طبقهٔ حاکم دلالت دارد. دولت مقولهٔ تاریخی است و از ازل وجود نداشته بلکه محصول و بیان آشتی ناپذیر تضاد های طبقاتی است. لنین می گوید: "دولت در آنجا، در آن زمان و در حدودی پدید می آید که تضاد های طبقاتی در آنجا، در آن زمان و دران حدود به طور ابژکتیف دیگر نمی توانند آشتی پذیر باشند."[۷۲]

دولت ابدی نیست؛ حذف طبقات به طرز اجتناب ناپذیری زوال و نابودی دولت را هم به دنبال دارد. اما هیچ طبقهٔ ارتجاعی حاکمه خود به خود صحنهٔ تاریخ را ترک نمی گوید و به میل خود قدرت سیاسی را رها نمی کند. آزادی پرولتاریا و خلق های تحت ستم باید از طریق انقلاب قهر آمیز آنان، نابودی قاطعانهٔ دستگاه دولتی که در خدمت طبقات استثمارگر قرار دارد و جایگزینی آن با دولت دیکتاتوری پرولتاریا تحقق یابد.

دولت دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ بشریت دولتی از نوع نوین و عالی است. تنها پس از محو کامل طبقات به کمک دیکتاتوری پرولتاریا و ورود به جامعهٔ کمونیستی (جامعهٔ بدون طبقه) است که دولت زوال می یابد. اما در تمام دوران تاریخی سوسیالیسم و تا وقتی که هنوز امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم، مرتجعین و طبقات در داخل جامعه سوسیالیستی موجودند، دولت نه فقط زوال نمی یابد، بلکه باید دستگاه دولتی دیکتاتوری پرولتاریا را بیش از پیش تقویت و تحکیم نمود.

دموکراسی

دموکراسی شکلی از قدرت سیاسی است که تبعیت اقلیت از ارادهٔ اکثریت و به رسمیت شناختن آزادی و مساوات میان افراد (شهروناد) را بیان می کند. بورژوازی در تعریف خود از دموکراسی فقط به جنبهٔ ظاهری این تعریف از دموکراسی بسنده می کند و مفهوم دموکراسی را به شکل مجرد و جدا از شرایط اقتصادی – اجتماعی و اوضاع مشخص جامعه در نظر می گیرد. بنابرین بناچار دست به ایجاد مفاهیمی مثل "دموکراسی خالص"وغیره میزند که این مفاهیم از طرف رفرمیست ها و اپورتونیست ها نیز تبلیغ می شود. لنین در تعریف خود از دموکراسی به عنوان یک سازمان سیاسی جامعه، می گوید: هر دموکراسی "در نهایت، در خدمت تولید قرار دارد و در نهایت به وسیلهٔ روابط تولیدی در هر جامعه معین می گردد."، بنابرین لازم و اساسی است که دموکراسی را نه به عنوان یک تعریف، بلکه به عنوان پدیده ای تاریخی در نظر گرفت و چگونگی تکامل آن را در طول تاریخ و وابستگی این تکامل را به دگرگونی نظام های اقتصادی – اجتماعی و روند وحدت مبارزات طبقاتی مطالعه کرد.

در کلیهٔ جومع طبقاتی، دموکراسی شکلی از دیکتاتوری است که به وسیلهٔ طبقهٔ مسلط اعمار می گردد و بنابر این دارای خصلت طبقاتی است. در حقیقت، دموکراسی فقط برای اعضای طبقهٔ مسلط جامعه وجود دارد و کل این طبقه نسبت به بقیهٔ طبقات جامعه دیکتاتوری اعمال می کند. مثلاً در دموکراسی برده داری جامعهٔ آتن در عهد باستان، دموکراسی فقط در میان

---

[72] – لنین: "دولت و انقلاب"

برده داران متعلق به طبقهٔ حاکم وجود داشت در حالیکه همین طبقهٔ حاکم برده دار خشن ترین دیکتاتوری ها را نسبت به طبقهٔ بردگان اعمال می نمود. در یک جامعهٔ بورژوایی نیز طبقهٔ بورژوا از دموکراسی و نها های آن به عنوان ابزاری برای حاکمیت سیاسی خود استفاده می کند. بورژوازی یک قانون اساسی ایجاد می کند، پارلمان و سازمان های دیگر بوجود می آورد و تحت فشار خلق، انتخابات عمومی و آزادی های سیاسی ظاهری را می پذیرد. اما امکانات توده های ملیونی برای استفاده از کلیهٔ این حقوق دموکراتیک در هر زمینه ای کاملاً محدود است. دستگاه دموکراتیک یک جمهوری بورژازی به نحوی سازمان یافته و طرح ریزی شده است که به تواند کلیهٔ فعالیت های سیاسی طبقهٔ کارگر و سایر زحمتکشان را فلج نموده و اینان را در خارج از حیطهٔ فعالیت های سیاسی نگاه دارد. و هر گاه که شرایطی فراهم آید تا توده ها منافع بورژوازی را به خطر اندازند، بوروژازی حتی به نها ها و معیار های خود نیز پایبند نمی ماند و با کلیهٔ وسایل به سرکوب ضد انقلابی طبقهٔ کارگر و سایر توده های خلق می پردازد. به عبارت دیگر، حتی برای اجراء و تحقق همین حقوق ظاهراً دموکراتی هیچگونه تضمین جدی و واقعی برای توده ها وجود ندارد.

اما دموکراسی سوسیالیستی عالی ترین و واقعی ترین دموکراسی در طول تاریخ است. زیرا آزادی های دموکراتیک واقعی را برای وسیع ترین اقشار و طبقات خلق و اکثریت عظیم جامعه به طرزی واقعی و نه صوری فراهم می آورد. دموکراسی سوسیالیستی در حقیقت همان دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا است. یعنی در یک جامعهٔ سوسیالیستی که پرولتاریا بورژوازی را سرنگون و قدرت سیاسی را تصرف کرده است، شرایط و امکانات لازم را برای استقرار دموکراسی برای خلق، که اکثریت عظیم افراد جامعه را تشکیل میدهد، فراهم آورند و در مقابل، نسبت به طبقهٔ ارتجاعی استثمارگر واژگون شده، یعنی بورژوازی، دیکتاتوری اعمال می کند.

بنابرین، دموکراسی سوسیالیستی نیز مثل سایر دموکراسی های سیاسی در جوامع طبقاتی تاریخ، یک دموکراسی طبقاتی است، اما محتوا و ماهیت آن کاملاً متفاوت است، زیرا بر خلاف سایر جوامع طبقاتی، که در آنها دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت اعمال می گردید و دموکراسی فقط برای اقلیت کوچکی از جامعه یعنی طبقات حاکم صادق بود، در دوران سوسیالیسم این اکثریت عظیم خلق و زحمتکشان به رهبری طبقهٔ کارگر است که دیکتاتوری خود را بر یک اقلیت استثمارگر، یعنی بورژوازی و طبقات استثمارگر سرنگون شده، اعمال می کند و دموکراسی واقعی را در میان اکثریت عظیم خلق مستقر می گرداند.

در دوران سوسیالیسم، دموکراسی سوسیالیستی حقوق دموکراتیک افراد را از طریق وسایل و تدابیر مشخص و انقلابی تضمین می نماید. و شرایط مادی لازم برای تحقق دموکراسی واقعی و حقوق برابر افراد را از طریق اشتراکی کردن وسایل تولید، شکوفایی اقتصاد و نابودی بحران و بیکاری و حذف تدریجی نا برابرای های اقتصادی، فراهم می آورد. در یک جامعهٔ سوسیالیستی، کلیهٔ افراد خلقی از هر جنسیت، ملیت، یا نژادی که باشند از نظر برخورداری از حقوق سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در شرایط یکسان قرار دارند.

حقوق

حقوق در حقیقت چیزی جز ارادهٔ طبقهٔ حاکم نیست که به صورت قانون بیان می شود. حقوق مجموعهٔ قوانین و مقرراتی است که اعمال افراد را آنگونه که تحت اجبار قدرت دولتی حاکم و به وسیلهٔ آن تعریف و تصدیق عملی می شوند، تعیین می کند. این یک ابزار مهم در خدمت طبقهٔ حاکم برای دفاع، تحکیم و تکامل روابط اجتماعی متناسب با منافع خود و برای اعمال یک دیکتاتوری طبقاتی است.

حقوق نیز مثل دولت محصول و بیان تضاد های طبقاتی آشتی ناپذیر است. حقوق به وسیلهٔ طبقهٔ حاکم و متناسب با منافع وی و جریان مبارزهٔ طبقاتی، تعیین، تصحیح و یا حذف می شوند. به همین دلیل است که حقوق به آشکار ترین و مستقیم ترین شکلی منافع طبقهٔ حاکم را بیان می کند. مارکس و انگلس در "مانفیست حزب کمونیست"، در افشای ماهیت طبقاتی حقوق بورژوایی چنین می گویند: "حقوق شما چیزی جز ارادهٔ طبقهٔ شما نیست که به صورت قانون در آمده است. اراده ای که محتوای آن به وسیلهٔ شرایط مادی موجودیت طبقهٔ شما تعیین می شود."[73]

حقوق یک بخش مهم روبنای اجتماعی است و به وسیلهٔ یک زیربنای اقتصادی معین تعیین می شود و به نوبهٔ خود در خدمت آن قرار می گیرد. حقوق در آخرین تحلیل روابط اقتصادی موجود در جامعه را حفظ و تحکیم می کند تا تسلط اقتصادی و سیاسی طبقهٔ بر سر قدرت، ثابت، موجه و قانونی باقی بماند.

تفاوت ماهیت دولت سوسیالیستی و دولت طبقات استثمارگر دو شکل حقوق با ماهیت کاملاً متفاوت ایجاد می کند: حقوق طبقات استثمارگر و حقوق سوسیالیستی پرولتاریا.

حقوق کلیهٔ طبقات استثمارگر مثل برده داران، فیودال ها و سرمایه داران بیان ارادهٔ آنها و وسیله ای برای حفظ منافع اقتصادی و سیاسی آنان و سرکوب توده های زحمتکش است. بدون نابودی و خرد کردن قاطعانهٔ دستگاه دولتی متعلق به طبقات استثمارگر و جایگزینی آن به وسیلهٔ دولت دیکتاتوری پرولتاریا، غیر ممکن است به توان سیستم قضایی و حقوقی این دولت را به طرزی ریشه یی نابود کرد.

حقوق سوسیالیستی پرولتاریا بیان ارادهٔ مجموع توده های زحمتکش است که به وسیلهٔ طبقهٔ کارگر رهبری می شود. حقوق سوسیالیستی ابزار مهمی در سرکوبی دشمنان و دفاع از توده ها، دفاع از انقلاب و ساختمان سوسیالیسم و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا است.

[73]– مارکس / انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"

اخلاق

اخلاق یکی از اشکال ایدئولوژیک جامعه است. در هر دورهٔ مشخص از تاریخ جوامع، اخلاق مجموعهٔ قرار داد هایی است که زندگی عمومی انسان ها را هدایت و تنظیم می نماید. اینها قرارداد های مدونی است که توسط یک جامعهٔ معین و یک طبقهٔ معین برای تنظیم اعمال مردم بر حسب دید و منافع آن طبقهٔ معین پیشنهاد می شوند. تحقق این قرارداد های اخلاقی با تحقق قوانین فرق می کند: اخلاق بر خلاف قانون نه بر نیروی جامعه بلکه بر مقولات اخلاقی (خوبی و بدی، صحیح و نا صحیح و...) همچنین بر اعتقادات اجتماعی، بر معتقدات انسان ها و حتی بر نیروی عادت تکیه کرده و بدین طریق اعمال انسان ها را مورد ارزیابی قرار داده، بر آنها تاثیر گذارده و آنها را محدود می سازد.

اخلاق بازتاب هستی اجتماعی است، روبنای است از یک زیربنای اقتصادی معین و مقوله ای است تاریخی. در جوامع طبقاتی، اخلاق دارای خصلت طبقاتی است. طبقات استثمارگر و طبقات استثمار شونده در این مورد هر کدام بینش خاص خود را دارا هستند. اخلاق طبقات مسلط ابزار ایدئولوژیک آنها برای اعمال و تحکیم دیکتاتوری آنهاست. بورژوازی برای فریب توده ها همواره خصلت طبقاتی و تاریخی اخلاق را پرده پوشی کرده است، تا آن را نه مدافع منافع استثمارگرانهٔ خود بلکه مدافع همهٔ بشریت قلمداد کند. بورژوازی سعی می کند اخلاق خود را "جاودانی"، "برتر" و "خلل ناپذیر" وانمود سازد.

مارکسیسم به ما می آموزد که هر اخلاقی مهر تاریخی خود را با خویش حمل نموده و هیچ اخلاق فوق جوامع انسانی یافت نشده و همه قابل تغییرند. هیچ اخلاق مافوق طبقاتی موجود نیست. اخلاق بر اساس یک پایهٔ اقتصادی معین بوجود می آید و طبیعتاً به آن نیز خدمت می کند. زمانیکه پایهٔ اقتصادی مورد نظر تغییر یابد، اخلاق نیز ضرورتاً به عنوان روبنا تغییر می یابد و جای خود را به اخلاق دیگری میدهد که پایهٔ اقتصادی جدید را بازتاب نماید.

جوهر اخلاق بورژوایی خودخواهی بوده و تزویر و ریا خصلت اساسی آن را تشکیل میدهد، لکن جوهر اخلاق پرولتاریایی اشتراکی بودن (کلکتیوسم) و فرد را فدای منافع جمع کردن است. اخلاق پرولتاریایی خواهان سرنگونی نظام استثمار انسان توسط انسان است. اسلحه ای است در دست پرولتاریا تا به کمک آن تمامی توده های زحمتکش را متحد نموده علیه ستم و استثمار بورژوازی و کلیهٔ طبقات استثمارگر و برای رهایی به پیکار بلند کند. اخلاق پرولتری یا اخلاق کمونیستی، از انسان ها میخواهد که از روحیهٔ عمیق میهن پرستی و در عین حال انترناسیونالیستی بر خوردار باشند، کار یدی تولیدی را دوست داشته باشند، به توده ها از صمیم قلب خدمت کنند، برای رهایی توده های انقلابی جهان کوشش نمایند، از مشکلات نهراسند، روحیهٔ مبارزه جویی خود را حفظ کنند، تلاش نمایند تا در تیوری و پراتیک علم مارکسیسم را بیاموزند و از دنباله روی و اطاعت کورکورانه بپرهیزند.

انگلس می گوید: "... تمام تیوری های اخلاقی تاکنون، سیر انجام نتیجهٔ شرایط اجتماعی – اقتصادی همان مرحله است. و همانطوریکه جامعه تا به امروز بر اساس تضاد طبقاتی در حرکت بوده، همانطور هم اخلاق طبقاتی بوده که یا تسلط و منافع

طبقاتی طبقهٔ حاکم را توجیه کرده و یا اینکه هنگامیکه طبقهٔ تحت ستم به اندازهٔ کافی قوی بوده، نا رضایتی علیه این تسلط و منافع آیندهٔ زحمتکشان را نمایندگی نموده است. اینکه در مورد اخلاق، نظیر دیگر بخش های شناخت انسانی، پیشرفتی صورت پذیرفته، به هیچ وجه مورد شک و تردید نیست. ولی ما هنوز از اخلاق طبقاتی برتر نرفته ایم. اخلاقی که ورای تضاد های طبقاتی و ورای خاطرهٔ این تضاد باشد، اخلاقی واقعاً انسانی، فقط در آن مرحلهٔ اجتماعی میسر است که نه تنها تضاد طبقاتی مرتفع بلکه همچنین این تضاد در عملکرد زندگی فراموش شده باشد."[۷۴]

طبقات اجتماعی

در هر شیوهٔ تولیدی که در آن مناسبات استثماری موجود است، دو گروه اجتماعی متخاصم وجود دارد: طبقهٔ استثمارگر و طبقهٔ استثمار شونده. در شیوهٔ تولید برده دارد: برده داران و بردگان؛ در شیوهٔ تولید فیودالی: فیودالان و دهقان ها؛ در شیوهٔ تولید سرمایه داری: سرمایه داران و کارگران (بورژوازی و پرولتاریا)، دو طبقهٔ متخاصم را تشکیل می دهد.

وجود طبقات متخاصم جدا از مبارزات طبقاتی و تصادم میان آنها نیست. این امر را مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" چنین بیان می کنند: "تاریخ کلیهٔ جامعه هایی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزهٔ طبقاتی است. مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلبین، مالک و سرف، استاد کار و شاگرد، خلاصه ستمگر و ستمکش با یکدیگر در تضاد دایمی بوده و به مبارزه ای بلا انقطاع گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فنای مشترک طبقات متخاصم ختم می گردید، دست زده اند."[۷۵]

اما قبل از مارکس نیز مورخین و اقتصاد دانان بورژوا به وجود طبقات و مبارزات طبقاتی پی برده بودند. در واقع، یکی از مهمترین دستاورد های مارکسیسم در زمینهٔ آموزش مقولهٔ طبقات و مبارزات طبقاتی اثبات این نکته بوده که: "وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است..."[۷۶]

و یا به نقل از انگلس: "موجودیت طبقات و بنابرین تصادم میان آنان نیز به نوبهٔ خود به درجهٔ تکامل وضع اقتصادی و خصلت و شیوهٔ تولید و مبادله (که چگونگی آن را همان شیوهٔ تولید معین می کند) بستگی دارد."[۷۷]

بنابرین مارکس برای اولین بار رابطهٔ بین مقولهٔ طبقه و مقولهٔ شیوهٔ تولید را نشان داد. لنین با حرکت از این رابطه تعریف مارکسیستی زیر را از طبقات اجتماعی ارائه میدهد: "طبقات به گروه های بزرگی از افراد اطلاق می گردد که: 1- بر

---

[74]– انگلس: "انتی دورینگ"
[75]– مارکس و انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"
[76]– از نامهٔ مارکس به ویدیر "مکاتبات"
[77]– انگلس: "پیشگفتار بر "هجدهم برومر لویی بناپارت"

حسب جای خود در سیستم تاریخاً معین تولید اجتماعی 2- بر حسب مناسبات خود (که اغلب به صورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسایل تولید 3- بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنابرین 4- بر حسب شیوه های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند، از یکدیگر متمایزند. طبقات آنچنان گروه هایی از افراد هستند که از بین آنها یک گروه می تواند به علت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را به تصاحب خود در آورند."[78]

از تعریف فوق نتیجه می گیریم که برای تشخیص و تعیین طبقات اجتماعی در هر شیوهٔ تولیدی معین باید شکل خاص مناسبات حاکم و مناسبات تولیدی را مورد مطالعه قرار داد. اما مناسبات تولیدی در اساس به مسالهٔ مالکیت بر وسایل تولید و چگونگی توزیع مازاد تولید جامعه تحویل داده می شود. مارکس در این باره می گوید: "شکل اقتصادی ویژه ای که در پرتو آن اضافه کار نپرداخته شده از دست مولدین بلاواسط بیرون کشیده می شود، مناسبات بین حکومت کنندگان و حکومت شوندگان را تعیین می کند. همانا همیشه در مناسبات مستقیم بین مالکین شرایط تولید و مولدین بلاواسط است که باید عمیق ترین راز و اساس پنهان ساختمان اجتماعی... را جستجو نمود."[79]

طبقاتی که در زمینهٔ اقتصادی موضع غالب را اشغال می کنند، از نظر سیاسی نیز دارای موضع مسلط هستند. تعلق انسان ها به این یا آن طبقه موضع سیاسی آنان را تعیین می کند.

در جریان تکامل تاریخ، طبقات به مثابهٔ محصول سیستم مالکیت خصوصی بر وسایل تولید در مرحلهٔ معینی از تکامل تولید اجتماعی ظاهر شده اند. در سیستم جماعت های بدوی، سطح نیروهای مولده بسیار نازل بوده و مازاد تولیدی در کار نبوده است. ابزار و وسایل تولید در مالکیت اشتراکی عمومی بوده و کار و توزیع ثروت به طور عمومی و اشتراکی صورت می گرفته است. در این مرحله از تکامل جامعه، تمایزات طبقاتی وجود نداشته و نمی توانست وجود داشته باشد. اما همراه با رشد نیروهای مولده و ایجاد یک مازاد محصول و استقرار یک تقسیم کار اجتماعی و سیستم مالکیت خصوصی، اقلیتی از جامعه که ابزار تولید را در تصرف خود داشته، بدون انجام کاری، محصول و ثمرهٔ کار اکثریت عظیم مردم را که از ابزار تولید جدا گشته بودند، تصاحب نمود و بدین ترتیب رابطهٔ میان استثمارگر و استثمار شونده، میان غالب و مغلوب پدیدار و جامعه به طبقات متخاصم تقسیم می گردد.

گروه اجتماعی، جناح اجتماعی

طبق تعریف طبقات اجتماعی، در هر شیوهٔ تولیدی معین، تنها دو طبقهٔ متخاصم موجودند، ولی این بدین مفهوم نیست که تمام افراد جامعه به یکی از دو طبقهٔ متخاصم تعلق داشته باشند. در بین تمام افراد و گروه های اجتماعی یک شیوهٔ تولیدی معین، تنها بخشی به صورت طبقات اجتماعی متشکل می شوند. این افراد و گروه های اجتماعی همان کسانی هستند که

[78]- لنین: "ابتکار بزرگ"

[79]- لنین: "ابتکار بزرگ"

مستقیماً در پروسهٔ تولید شرکت دارند و دو قطب متخاصم (استثمار کنندگان و استثمار شوندگان) را تشکیل میدهند. اما علاوه بر این دو طبقهٔ اجتماعی متخاصم، گروه های اجتماعی دیگری نیز یافت می شوند. این گروه های اجتماعی به مثابهٔ طبقات اجتماعی تعریف نمی شوند. به عنوان مثال، اقشار خرده بورژوازی مانند فرهنگیان، بخش هایی از کارمندان دولتی، وکلا، محصلین وغیره جزء گروه های اجتماعی هستند که مستقیماً با کار تولیدی پیوندی ندارند و در خدمت دستگاه ها و نهاد های روبنایی جامعه قرار دارند.

همانطور که گروه های اجتماعی را نباید با طبقات اجتماعی اشتباه گرفت، بین مفهوم طبقهٔ اجتماعی و مفهوم جناح طبقاتی نیز اختلاف اساسی موجود است. جناح های طبقاتی تبلوری است از تقسیم بندی های درون یک طبقه. یک جناح طبقاتی بخشی از یک طبقه را تشکیل میدهد. برای مثال، طبقهٔ بورژوازی کلاسیک به چندین جناح تفکیک می گردد: جناح بورژوازی صنعتی، جناح بورژوازی تجاری و جناح بورژوازی مالی. در اینجا، مسالهٔ اساسی اینست که بر مبنای چه معیار علمی میتوان جناح بندی های درون یک طبقه را تشخیص و تمیز داد. در "سرمایه"، مارکس از مفهوم مجرد "ارزش اضافی" به مفاهیم مشخص "سود کارخانه"، "سود تجاری" و "بهره" میرسد و نشان میدهد که ارزش اضافی در مرحلهٔ تحلیل مشخص از عملکرد سرمایه به شکل سود کار خانه، سود تجاری و بهره تجلی می یابد. بنابرین جناح بندی های درون بورژوازی را باید طبق اشکالی که تحت آن ارزش اضافی به طور مشخص تظاهر می یابد، تعیین کرد. بدین ترتیب از سود کارخانه، به تشخیص و تعریف بورژوازی صنعتی، از سود تجاری به بورژوازی تجاری و از بهرهٔ پولی به بورژوازی مالی می رسیم.

در مورد طبقهٔ کارگر نیز، "اریستوکراسی کارگری" یک جناح طبقهٔ کارگر را تشکیل میدهد.

در درون طبقهٔ حاکم جوامع تحت تسلط امپریالیسم نیز، جناح بندی های طبقاتی مختلفی موجود است که عموماً هر کدام از جناح ها به یکی از قدرت های امپریالیستی وابسته است.

مبارزهٔ طبقاتی

مبارزهٔ طبقاتی مبارزه میان استثمارگران و استثمار شوندگان، ستمگران و ستمکشان است که نتیجهٔ اجتناب ناپذیری تقسیم جامعه به طبقات است. مبارزات طبقات متخاصم در زمینه های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی مبین منافع و تضاد های طبقاتی می باشند. در یک جامعهٔ طبقاتی، مبارزهٔ یک پدیدهٔ عینی، اجتناب ناپذیر و مستقل از ارادهٔ انسان ها است. این مبارزه نیروی محرک تکامل تاریخ در جوامع طبقاتی است و توده های زحمتکش که در راس این مبارزه برای استقرار نظام نوین قرار می گیرند، سازندگان واقعی تاریخ اند.

در جوامع طبقاتی هیچ طبقهٔ استثمارگر به میل خود موضع غالب خویش را ترک نگفته است: تضاد های طبقاتی فقط از طریق مبارزهٔ طبقاتی حل می شوند.

"مارکس برای نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد، قانونی که به موجب آن هر مبارزهٔ تاریخی اعم از مبارزه در عرصهٔ سیاسی، مذهبی، فلسفی یا در هر عرصهٔ دیگر ایدئولوژیک، در واقعیت امر جز نمودار کم و بیش روشن مبارزهٔ طبقات جامعه چیز دیگری نیست."[۸۰]

مبارزهٔ پرولتاریا علیه بورژوازی سه شکل اساسی به خود می گیرد: مبارزهٔ اقتصادی، مبارزهٔ سیاسی و مبارزهٔ ایدئولوژیک.

مبارزهٔ اقتصادی: بر خورد بین طبقات متخاصم در زمینهٔ اقتصادی (عملی) است. این برخورد در مقاومت طبقه و اقشار استثمار شونده علیه طبقات استثمارگر تجلی می یابد. لنین مبارزهٔ اقتصادی پرولتاریا را چنین تعریف می کند: "مبارزهٔ اقتصادی، مبارزهٔ دسته جمعی کارگران علیه کارفرمایان برای فروش نیروی کارگری با شرایط سودمند و بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. این مبارزه ناچار مبارزه ای حرفه ای است، زیرا که شرایط کار در حرفه های گوناگون به غایت مختلف می باشند و بنابرین مبارزه برای بهبود این شرایط هم نمی تواند بر حسب حرفه های مختلف انجام نگیرد."[۸۱]

مبارزهٔ ایدئولوژیکی: مبارزه ای است بین ایدئولوژی طبقهٔ استثمار شونده و ایدئولوژی بورژوایی و تمام اشکال تظاهر آن و ایدئولوژی پرولتری.

مبارزهٔ سیاسی: مبارزه ای است که بین طبقات برای تصرف قدرت سیاسی در می گیرد. لنین در این باره می گوید: "هر مبارزهٔ طبقاتی یک مبارزهٔ سیاسی است." مبارزهٔ سیاسی فقط هنگامی به مبارزه ای واقعی و قاطع و پیشرفته تبدیل می شود که به زمینهٔ سیاسی گسترش یابد. البته این نیز به خودی خود کافی نیست، چه در سیاست هم میتوان خود را به مسایل جزیی و بی اهمیت محدود ساخت و به عمق نرفت. مارکسیسم معتقد است که مبارزهٔ طبقاتی تنها هنگامی اعتلای کامل می یابد و در "مقیاس تمامی ملت" جریان می یابد که تنها به زمینهٔ سیاسی اکتفا نکرده، بلکه در سیاست آن چیزی را اتخاذ نماید که از همه اساسی تر باشد، یعنی مسالهٔ سازماندهی تصرف قدرت سیاسی. مبارزهٔ اقتصادی و ایدئولوژیک طبقهٔ کارگر علیه طبقهٔ سرمایه داران لازم و ضروری است و در نضج گیری آگاهی سیاسی کارگران دارای اهمیت فراوانی است، اما این مبارزات به تنهایی کافی نیستند. تنها در مبارزهٔ سیاسی است که مبارزهٔ طبقاتی مضمون واقعی خود را می یابد. تا هنگامی که مبارزه به زمینهٔ سیاسی یعنی به مرحلهٔ مورد سوال قرار دادن تمام سیستم استثمار ارتقاء نیابد، مبارزهٔ طبقاتی در محدودهٔ بر خورد ها و مطالبات جزیی باقی می ماند. لنین خاطر نشان می سازد که: "مبارزهٔ کارگران تنها وقتی مبارزهٔ طبقاتی می گردد که همهٔ نمایندگان پیشاهنگ مجموعهٔ طبقهٔ کارگر تمام کشور آگاهی یافته باشند که یک طبقهٔ کارگر

---

[80]– انگلس: پیشگفتار بر "هجدهم برومر لویی بناپارت"

[81]– لنین: "چه باید کرد"

واحد را تشکیل میدهند و نه علیه این یا آن کارفرما، بلکه علیه تمامی طبقۀ سرمایه داران و علیه حکومت که از وی حمایت میکند دست به عمل می زنند، این تنها وقتی است که هر کارگر آگاه گردد که عضو طبقۀ کارگر در مجموع آنست، وقتیکه او مبارزۀ روزمرۀ خود، برای مطالبات جزئی، علیه فلان کار فرمایان و فلان ماموران را به مثابۀ نبرد علیه تمامی بورژوازی و تمام حکومت بنگرد، تنها در آنوقت است که عمل او مبارزۀ طبقاتی می گردد... مبارزۀ کارگران علیه سرمایه داران تا آن حد که مبارزۀ طبقاتی می شود ضرورتاً مبارزۀ سیاسی می گردد."[۸۲]

بنابرین، سه نوع اساسی مبارزه ای که در بالا شرح آن ها رفت کل واحدی را تشکیل میدهند که اصطلاحاً مبارزۀ طبقاتی نامیده می شود. از این سه نوع مبارزه، مبارزۀ سیاسی در مفهوم مبارزه برای تصرف قدرت سیاسی مقام عمده و محوری را داراست. تصرف قدرت سیاسی از طریق مبارزۀ مسلحانه و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا عالی ترین شکل مبارزۀ سیاسی است.

موقعیت، منشاء و موضع طبقاتی

موقعیت طبقاتی، مقام و جائی است که افراد جامعه در روند تولید و در ساختمان اجتماعی اشغال می کنند. برای تشخیص و تعیین طبقات مختلف در یک جامعۀ طبقاتی باید موقعیت طبقاتی افراد و گروه های اجتماعی یعنی مناسبات خاص آنها و وسایل تولید و جایگاه آنها در ساختمان اجتماعی را مورد بررسی و مطالعه قرار داد.

منشاء طبقاتی اصطلاحی است که با موقعیت طبقاتی متفاوت است. منظور از منشاء طبقاتی یک فرد یا افرادی از جامعه موقعیت و وضعیت طبقاتی محیط اجتماعی است که آن فرد یا افراد در آن پرورش یافته اند. مثلاً موقعیت طبقاتی خانوادگی، یک ملاک اصلی تعیین منشاء طبقاتی افراد جامعه است.

موضع طبقاتی نیز از منشاء طبقاتی و موقعیت طبقاتی متمایز است. در هر جامعه، علاوه بر طبقات اصلی متخاصم، گروه های اجتماعی بینابینی نیز موجود اند. این گروه ها در مبارزات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود مواضع و نقطه نظر هایی اتخاذ می کنند که در آخرین تحلیل همیشه به نفع یکی از طبقات متخاصم خواهد بود. لکن از جانب دیگر، همۀ اعضای یک طبقه لزوماً از منافع طبقاتی طبقۀ خود در یک شرایط و اوضاع و احوال سیاسی معین دفاع نمی کنند: مانند اریستوکراسی کارگری که بخش کوچکی از کارگران کشور های سرمایه داری امپریالیستی را تشکیل میدهند، به جای دفاع از منافع طبقۀ کارگر به حمایت از بورژوازی بر می خیزد، و یا مانند "صنوف متوسط" که به قول مارکس: "... اگر آنها انقلابی اند تنها از این جهت است که در معرض این خطر اند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آنی

82– لنین: "وظیفۀ فوری ما"

خود دفاع نمی کنند، بلکه از مصالح آتی خویش مدافعه می نمایند. پس نظریات خویش را ترک می گویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند."[83]

در مورد روشنفکران انقلابی، لنین خاطر نشان می سازد که معیار اصلی تشخیص مارکسیست های واقعی از غیر واقعی عبارت است از اتخاذ نقطه نظر و موضع طبقاتی پرولتاریا و پراتیک انقلابی در خدمت این طبقه.

نیروهای اجتماعی

مارکسیسم هنگامیکه در اوضاع و احوال سیاسی مشخص، فعالیت و عملکرد اقشار و طبقات مختلف را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار میدهد، از اصطلاح "نیرو های اجتماعی" استفاده می کند. یک گروه اجتماعی حتی میتواند طبقه ای را تشکیل بدهد بدون آنکه یک نیروی اجتماعی باشد، مانند خرده مالکین روستا در برخی از کشور های سرمایه داری، اما اقشاری از خرده بورژوازی میتوانند نقش یک نیروی اجتماعی را (در شرایط و اوضاع و احوال سیاسی خاص) ایفاء نمایند، بدون آنکه طبقهٔ معینی را تشکیل دهند. نیروی اجتماعی لزوماً در یک سازمان سیاسی متشکل نیست، اما تظاهر سیاسی وی در نقش و فعالیت مبارزاتی اش تجلی می یابد. در یک روند انقلابی، سه نوع نیروی اجتماعی را از یکدیگر میتوان تفکیک نمود:

1 – نیرو های محرک انقلاب که شامل آن گروه های اجتماعی است که به طور فعال در روند انقلاب شرکت می ورزند. در انقلاب دموکراتیک نوین، این نیرو های محرک عبارتند از: کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بخشی از بورژوازی متوسط (ملی).

2 – نیروی اصلی انقلاب که شامل آن گروه اجتماعی است که از لحاظ کمی بزرگترین نیروی محرک انقلاب باشد، مانند دهقانان در انقلاب دموکراتیک نوین در کشور های تحت سلطهٔ امپریالیسم.

3 – نیروی رهبری کنندهٔ انقلاب که در عصر ما به پرولتاریا گفته می شود.

شیوهٔ تولید اشتراکی اولیه

انسان با تهیهٔ ابزار کار، خود را از حیوانات متمایز ساخت. انسان ها به وسیلهٔ کار و ساختن ابزار کار از قلمرو حیوانات خارج شدند و جامعهٔ انسانی اولیه را تشکیل دادند. در جامعهٔ اولیهٔ انسانی، نیرو های مولده در سطح بسیار نازلی قرار داشتند و ابزار تولید به منتهی درجه ابتدایی و ساده بود. انسان ها با کمک این ابزار تولید به تهیهٔ وسایل معاش خود می پرداختند و

---

[83]– مارکس / انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"

سطح نازل نیرو های مولده، این جوامع انسانی را شدیداً به طبیعت وابسته می کرد. ابزار کار مانند قطعهٔ سنگ های زمخت تراشید شده یا چماق که جزء اولین ابزار کار انسان بود، به نوعی ادامهٔ مصنوعی یکی از اعضای بدن انسان محسوب می شد. وسایل کار آنچنان ابتدایی بود که برای انسان های جامعهٔ اولیه ممکن نبود به طور انفرادی علیه نیرو های طبیعت و حیوانات مبارزه کنند. این امر ضرورت کار دسته جمعی، مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید (ابزار تولید و زمین) و توزیع مساوی محصولات را ایجاب می کرد. مناسبات تولیدی اشتراکی فوق به جامعهٔ انسانی اولیه خصلت اشتراکی میداد. انسان های این جوامع هیچ گونه درکی از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نداشتند. کار آنها هیچگونه مازادی بیش از آنچه که برای نیازمندی های زندگی ضرور بود، یعنی اضافه محصول، تولید نمی کرد. در چنین شرایطی، نابرابری ثروت، طبقات و استثمار انسان از انسان وجود نداشت و نمی توانست وجود داشته باشد. وسایل تولید در مالکیت اجتماعی جماعت های کوچکی قرار داشت که کم و بیش جدا از همدیگر بسر می بردند.

بدین ترتیب، قانون اساسی شیوهٔ تولید اشتراکی اولیه عبارت بود از: تأمین نیازمندی های زندگی انسان ها به کمک ابزار تولید اولیه و بر اساس مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید، کار دستجمعی و توزیع مساوی نعم مادی و محصولات. در این جوامع از آنجائیکه مالکیت خصوصی وجود نداشت و از آنجا که جامعه به طبقات تقسیم نشده بود، امکان وجود دولت هم نبود. لنین می گوید: "در جامعهٔ اولیه شواهدی برای وجود دولت دیده نمی شود. در این جامعه، سلطهٔ رسوم، اتوریته، احترام و قدرتی که کهنسالان قبایل از آن برخوردارند، مشاهده می شود. و این قدرت شامل زنان نیز می شده است. موقعیت و مقام سابق زنان شباهتی با وضع کنونی زنان که از حقوق بر خوردار نیستند و تحت ستم قرار دارند، نداشته است. اما ما در این دوره و در هیچ کجا با انسان هایی که به مقام خاصی ارتقاء یافته و از دیگران متمایز باشند و بر دیگران حکمروایی کنند و برای حکومت کردن به دستگاه اعمال قهر و دستگاه اجباری ویژه ای توسل جویند. روبرو نیستیم."[۸۴]

انسان ها در نتیجهٔ کسب تجربه، آموختند که ابزار های مختلفی (از سنگ و چوب) و سپس ابزار فلزی بسازند و بدین طریق نیازمندی های زندگی خود را از راه شکار، دامپروری و زراعت تأمین کنند. مناسبات تولیدی حاکم در جامعهٔ اشتراکی اولیه تا مرحلهٔ معینی با سطح رشد نیرو های مولده انطباق داشت. اما هنگامیکه ابزار نوین فلزی و تکامل یافته وارد عرصهٔ تولید شد و با ارتقای سطح حاصلخیزی و بار آوری کار، امکان گذار به اقتصاد غیر اشتراکی (انفرادی) فراهم آمد، جماعت های مختلف و سپس افراد مختلف یک جماعت به کار های تولیدی مختلف پرداختند. پیدایش قبایل شبانی (مالداری) در برابر زراعت اولین تقسیم کار بزرگ اجتماعی را به وجود آورد و سپس، تمایز پیشه وری از زراعت و مالداری دومین تقسیم کار بزرگ اجتماعی را ایجاد کرد.

مالکیت خصوصی با تقسیم اجتماعی کار و با رشد توسعهٔ مبادله رابطهٔ جدایی ناپذیر دارد. با توسعهٔ نیرو های مولده، نعم مادی بیش از آنچه که مورد نیاز زندگی انسان ها بود فراهم آمد و این امر امکان تصاحب اضافه کار و پیدایش مالکیت خصوصی، تقسیم به طبقات پدید آمد و جامعهٔ اشتراکی رو به زوال رفت. در چنین شرایطی که انسان میتوانست به کمک

---

[84]– لنین: "دولت و انقلاب"

ابزار تولید تکامل یافته تر بیش از آنچه که مورد نیاز زندگی اش باشد تولید کند، در جنگ ها برای فاتحین با صرفه تر بود که دیگر مانند سابق اسراء را نکشند، بلکه آنها را به بردگی کشند. خانواده های ثروتمند و اعیان بر بردگان مسلط شدند و نظام های برده داری در نتیجهٔ چنین روندی پدیدار گشت.

شیوهٔ تولید اشتراکی اولیه

شیوهٔ تولید مبتنی بر برده داری نتیجهٔ رشد نیرو های مولده، پیدایش اضافه محصول، پیدایش مالکیت خصوصی بر وسایل تولید (از جمله بر زمین) و سر انجام تصرف این اضافه محصول به توسط مالکین وسایل تولید بود.

ویژگی تعیین کنندهٔ مناسبات تولیدی در نظام برده داری، مالکیت برده داران نه تنها بر وسایل تولید بلکه بر بردگانی که خود تولید کننده هستند، می باشد. در نظام برده داری، برده حتی انسان هم محسوب نمی شود. برده شیئی بود که به صاحبش تعلق داشت. صاحب برده (برده دار) می توانست آزادانه و به طور نامحدود بر بردهٔ خود مسلط و حاکم باشد. برده نه تنها به شدیدترین وجهی مورد استثمار قرار می گرفت. بلکه مانند حیوان خرید و فروش می شدو صاحبش می توانست بدون اینکه مجازات شود، بردهٔ خود را بکشد.

"همانطور که گاو محصول کارش را به دهقان نمی فروشد، برده نیز نه نیروی کارش را به تنهایی، بلکه وجودش را با تمام نیروی کارش برای همیشه به صاحب برده می فروخت."[۸۵]

نظام برده داری را میتوان به مثابهٔ اولین و خشن ترین شکل استثمار انسان از انسان تلقی نمود. اقتصادی که بر اساس برده داری استوار بود به طور عمده خصلت طبیعی (اقتصاد جنسی) داشت. در نظام برده داری واحد های اقتصادی هر یک نیازمندی های خود را از طریق تولید تأمین می کردند و عرصهٔ مبادله به طور عمده شامل بردگان و اشیای تجملی بود.

در نظام برده داری، تمدن (علوم، فلسفه، هنر...) به سطح بالاتری نسبت به دوران قبل رسید، ولی از ثمرهٔ آن فقط قشر کوچکی از جامعهٔ برده داران که تعداد شان معدود بود، بهره می بردند. شیوهٔ تولیدی که بر اساس برده داری استوار بود، در مقایسه با جامعهٔ اشتراکی اولیه به رشد بیشتر نیرو های مولدهٔ جامعه منجر شد. لیکن، این شیوهٔ تولید، در جریان رشد و تکامل بعدی خود، در اثر کار بردگانی که به حاصل کار خود هیچگونه علاقه ای نداشتند، ساقط گردید. گسترش و رواج کار بردگی و موقعیت و شرایط زندگی بردگانی که از هیچ حقوقی بر خوردار نبودند، سر انجام به سقوط نیرو های مولده اصلی جامعه، به سقوط نیروی کار و به ورشکستگی تولید کنندگان جزء (دهقانان و پیشه وران) منجر شد. قیام های بردگان، نظام برده داری را به لرزه در آورد و نابودی اجتناب ناپذیر آن نظام را ایجاب نمود.

85– مارکس: "کار مزدوری و سرمایه"

شیوهٔ تولید فیودالی

در شیوهٔ تولید فیودالی عمده ترین وسیلهٔ تولید زمین است. پروسهٔ کار شامل زمین و مواد خام حاصله از آن (که توسط خود تولید کنندهٔ مستقیم تولید می شود)، وسایل ابتدایی و عقب افتادهٔ تولید کشاورزی و صنعت خانگی (وسایل بدوی کشت، گاو، اسب، ابزار کار سادهٔ دستی ساخت صنعت پیشه وری) و نیروی کار تولید کنندهٔ مستقیم (دهقان وابسته به ارباب و زمین یا "سرف" –رعیت–) می باشد.

در شیوهٔ تولید فیودالی، بزرگترین نیروی مولده را دهقانان تشکیل میدهند. پروسهٔ کار در این شیوهٔ تولیدی، به دلیل سطح نازل رشد تکنیک و ابزار تولید، خصلت فردی دارد. تقسیم تکنیکی کار تقریباً ناچیز است. دهقانان وسایل کار و پروسهٔ کار را تحت کنترول و تسلط خود دارد و بین او از یکسو و وسایل تولید (زمین و ابزار تولید) و پروسهٔ تولید از سوی دیگر، وحدت موجود است.

تولید فیودالی یک تولید خود کفایتی است. هدف تولید نه برای مبادله بلکه برای مصرف خود تولید کننده است. صنعت به صورت صنعت خانگی دهقانی است و بنابر این از زراعت جدا نیست. به عبارت دیگر، تقسیم اجتماعی تولید در جامعه در سطح نازلی قرار دارد.

مناسبات اجتماعی در چنین مرحله ای از تکامل نیرو های مولده و مناسبات تکنیکی تولید، خصلت فیودالی دارد. مناسبات اجتماعی فیودالی، روابط مشخصی است که بین مالکین عمده ترین وسایل تولید (یعنی فیودال ها که مالک زمین اند) و تولید کنندگان مستقیم (دهقانان) بر قرار می شود.

فیودال تنها مالک حقوقی زمین است، بدون آنکه آن را در تصرف خود داشته باشد یعنی قادر باشد این وسیلهٔ تولید را شخصاً مورد استفاده قرار دهد. سایر وسایل تولید (ابزار تولید) هم نه در تصرف و نه در مالکیت فیودال است. بنابر این فیودال هیچگونه تسلط و کنترولی بر پروسهٔ تولید ندارد. معکوس آن تولید کنندهٔ مستقیم مالک واقعی ابزار کار است. وی بر روی زمینی که متعلق به وی نیست و با کمک ابزار کارش به کار زراعت می پردازد و نیازمندی های معیشتی خود و خانواده اش را بر آورده می سازد. دهقانان بر وسایل تولید و پروسهٔ تولید مسلطند و شرایط مادی لازم برای امرار معاش و انجام کار در تصرف آنها است، لذا قاعدتاً تا آنها احتیاجی ندارند که خود را به ارباب وابسته کنند و برای او کار رایگان انجام دهند. بنابرین این سوال پیش می آید که چرا دهقانان به ارباب فیودال وابسته می شوند و مجبور می گردند برای او بیگاری بکشند؟ چرا و چگونه اضافه تولیدی دهقانان یعنی آنچه که اضافه بر احتیاجات ضروری زندگی دهقان و خانواده اش تولی می شود، به وسیلهٔ فیودال غصب و تصاحب می شود؟ کارل مارکس به این سوال اساسی، که حلقهٔ اصلی و مرکزی تعریف شیوهٔ و مناسبات تولیدی فیودالی را تشکیل میدهد، چنین پاسخ می دهد: "بدیهی است که در تمام اشکالی (منظور اشکال اقتصادی است) که در آنها وسایل تولید و وسایل کار لازم برای تهیهٔ وسایل معیشت خویش در "تصرف"

تولید کنندهٔ بلاواسط باقی بماند، مناسبات مالکیت در آن واحد ناگزیر باید در شکل مناسبات بین ارباب و خادم (منظور "سرف" است) ظاهر شود. بدین ترتیب، تولید کنندهٔ مستقیم آزاد نیست (...) فرض کنیم که در اینجا (منظور در سیستم سرواژ یا فیودالی است) تولید کنندهٔ بلاواسط متصرف ابزار تولید خود و وسایل مادی لازم برای انجام کار و امرار معاش خود می باشد. او به طور مستقل به کشت قطعه زمین خود و در ارتباط با آن به کار صنعت روستایی خانگی می پردازد (...) در چنین شرایطی، علل ماورای اقتصادی، حال با هر خصلتی که داشته باشد، باید عمل نمایند تا آنها (منظور سرف ها است) را وادار به کار رایگان روی زمین مالك اسمی زمین نمایند."[۸۶]

تضاد بین مالکیت حقوقی (یا اسمی) فیودال بر زمین با حق تصرف دهقان بر وسایل تولید (زمین وغیره) بدین شکل حل می شود که فیودال با توسل به جبر ماورای اقتصادی (جبر و زور سیاسی و ایدئولوژیك) مالکیت حقوقی خود را به قدرت بر روی دهقانان تبدیل می کند و از این طریق اضافه کار تولید کنندهٔ مستقیم را به تصاحب خود در می آورد و حق بهره وری از ثمرات زمین را به خود اختصاص میدهد.

در شیوهٔ تولید فیودالی، تضاد اساسی، تضادی است بین خصلت مستقل کار فردی تولید کنندهٔ مستقیم (یعنی کار مستقل فردی، تسلط تولید کننده بر وسایل تولید و بر پروسهٔ تولید، تصرف شرایط مادی تولید) و خصلت فیودالی مالکیت بر مهم ترین وسیلهٔ تولید (یعنی مالکیت حقوقی فیودال بر زمین و ضرورت اعمال اجبارات ماورای اقتصادی به منظور تصرف اضافه تولید، تولید کنندهٔ مستقیم.)

تضاد اساسی فوق در سطح طبقات به صورت تضاد بین طبقهٔ فیودال ها و طبقهٔ دهقانان بروز می کند. مناسبات تولیدی فیودالی سدی در مقابل رشد نیرو های مولدهٔ جامعه است زیرا ارباب فیودال تمامی اضافه کار تولید کنندگان مستقیم را برای تأمین زندگی پر تجمل خود تصرف می کند و بنابرین هیچ مشوقی وجود ندارد که دهقانان را به رشد تکنیك و تکامل وسایل تولید و پروسهٔ تولید و شیوهٔ تولید سوق دهد.

تضاد عمدهٔ میان دهقانان و فیودالان موجب مبارزات و قیام های دهقانی علیه اسارت و قیود فیودالی می شود. این قیام ها علت اصلی پاشیدگی و اضمحلال نظام فیودالیسم می گردند.

صورت بندی اجتماعی نیمه - فیودالی

صورت بندی اجتماعی (فورماسیون) نیمه فیودالی، فورماسیون خاصی است که در اثر تهاجم سرمایهٔ امپریالیستی و بطور کلی امپریالیسم به کشور های مستعمره، نیمه فیودالی و وابسته که قبل از نفوذ امپریالیسم، شیوهٔ تولید فیودالی بر آنها حاکم بود، شکل می گیرد.

---

[86]– مارکس: "سرمایه"، کتاب سوم، جلد سوم

ساخت اقتصادی فورماسیون نیمه فیودالی یک ساخت اقتصادی مرکب و پیچیده است. در این ساخت مرکب عمدتاً دو نوع مناسبات تولیدی در کنار هم وجود دارند. مناسبات تولیدی نوع سرمایه داری (تضاد کار با سرمایهٔ کمپرادور و بوروکراتیک) و مناسبات تولیدی فیودالی (تضاد بخش کثیر و عمدهٔ دهقانان – دهقانان فقیر و میانه حال و پرولتاریای ده یا مالکان ارضی فیودال)

یکی از ویژگی های اساسی جامعهٔ نیمه فیودالی در این است که هجوم سرمایه های امپریالیسیتی باعث ایجاد تغییرات و تحولاتی در ساخت اقتصاد فیودالی کشور می گردد. مائوتسه دون عملکرد امپریالیسم را در مورد جامعهٔ فیودالی کهن چین، در زمینهٔ ایجاد تغییر و تحول در ساخت اقتصادی سنتی، چنین توضیح میدهد: "جامعهٔ فیودالی چین تقریباً سه هزار سال دوام داشت. تنها از اواسط قرن نوزدهم بود که در نتیجهٔ هجوم سرمایه داری خارجی در این جامعه، تغییرات شگرفی بوجود آمد. چون در اقتصاد کالایی که در بطن جامعهٔ فیودالی چین رشد یافته بود نخستین نطفه های سرمایه داری بوجود آمده بود، چین حتی بدون نفوذ سرمایه داری خارجی نیز میتوانست رفته رفته به یک جامعهٔ سرمایه داری تکامل یابد. هجوم سرمایه داری خارجی این جریان را تسریع کرد. سرمایه داری خارجی نقشی بزرگ در متلاشی کردن اقتصاد اجتماعی چین ایفا کرد. از یک طرف اساس اقتصاد طبیعی خود کفایتی چین را ویران کرد، صنایع دستی را در شهر ها و پیشه وری خانگی دهقانان را تخریب نمود و از طرف دیگر موجب تسریع رشد اقتصاد کالایی در شهر و روستا گردید. این جریانات به جز آنکه تاثیر متلاشی کننده ای در اساس اقتصاد فیودالی چین داشت، شرایط و امکانات عینی معینی نیز برای رشد تولید سرمایه داری چین فراهم آورد. با ویران شدن اقتصاد طبیعی، بازاری جهت فروش کالا برای سرمایه داری بوجود آمد و در عین حال با خانه خرابی توده های عظیم دهقانان و پیشه وران نیز بازار نیروی کار برای سرمایه داری پیدا شد."[۸۷]

در جامعهٔ نیمه فیودالیف علیرغم تغییراتی که هجوم سرمایه های امپریالیستی در سطح اقتصاد سنتی بوجود می آورند، معهذا به علت تبانی امپریالیسم با فیودال ها، مناسبات استثماری فیودالی در اقتصاد روستا محفوظ باقی می ماند. در اقتصاد روستایی جامعهٔ نیمه فیودالی، مناسبات تولیدی حاکم همچنان مناسبات فیودالی است و تضاد اساسی، تضاد بین دهقانان با مالکان ارضی فیودال است. مائوتسه دون در مورد جامعهٔ نیمه فیودالی چین می گوید: "اساس اقتصاد خود کفایتی دوران فیودالی ویران شده است ولی نظام استثمار فیودالی، استثمار دهقانان به وسیلهٔ مالکان ارضی دست نخورده باقی است."[۸۸]

"طبقهٔ حاکم فیودال – مالکان ارضی (...) صاحب قسمت اعظم اراضی بودند در حالیکه دهقانان یا خیلی کم زمین داشتند و یا به کلی زمین نداشتند. دهقانان با وسایل خود در مزارع مالکان ارضی و اشراف (...) کار می کردند و مجبور بودند 40، 50، 60، 70 و گاهی 80 فیصد محصول و حتی بیشتر از آن را به آنها بدهند که صرف لذایذ خصوصی شان می شد (...)

[87]– مائوتسه دون: "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"

[88]– مائوتسه دون: "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"

دهقانانا در بند فیودالیسم گرفتار بودند و آزادی شخصی نداشتند. مالک ارضی حق داشت هر وقت بخواهد به دهقانان دشنام بدهد، آنها را بزند و حتی بکشد و دهقانان از هر گونه حقوق سیاسی محروم بودند."[۸۹]

بدین ترتیب، در جامعهٔ فیودالی، اساس شیوهٔ تولید فیودالی که مبتنی بر مناسبات خاصی است (یعنی اخذ مازاد کار تولید کنندهٔ مستقیم به وسیلهٔ مالک ارضی فیودال از طریق اجبارات غیر اقتصادی) محفوظ باقی ماند. معهذا در این فورماسیون تغییر و تحولات مهمی در زمینه های تقسیم تولید اجتماعی (جدا شدن صنعت از زراعت و از میان رفتن تدریجی صنعت خانگی روستایی) و توسعهٔ تولید کالایی پدید آمد. اقتصاد خود کفایتی متلاشی می گردد، در سطح دهقانان، قشر بندی به دهقانان مرفه، میانه حال و فقیر پدید می آید و پرولتاریای ده نیز پا به عرصهٔ وجود می گذارد.

عده ای از فیودال ها تحت ترغیب سرمایه داری خارجی و در نتیجهٔ شکاف هایی که در اقتصاد فیودالی بوجود آمده است، به سرمایه گذاری در خدمت امپریالیسم می پردازند و به فیودال – کمپرادور تبدیل می شوند.

یکی دیگر از ویژگی های فورماسیون نیمه فیودالی، وجود مناسبات تولیدی سرمایه داری / کمپرادوری است. هجوم سرمایه های امپریالیستی، بخش هایی از اقتصاد کشور را تحت کنترول و تسلط خود در می آورد و استثمار نیروی کار، غارت و چپاول منابع و ثروت های ملی و انسداد رشد آزاد سرمایه های داخلی (سرمایهٔ ملی) را سبب می گردد. در بخش های تحت سلطهٔ سرمایهٔ امپریالیستی، مناسبات تولیدی استثماری سرمایه داری، یعنی تضاد کار با سرمایهٔ امپریالیستی – کمپرادور حاکم است. اما هجوم امپریالیسم و سرمایه های آن از جانب دیگر مانع رشد سرمایه داری آزاد در جامعه می گردد، به طوریکه مناسبات تولیدی سرمایه داری (سرمایه داری آزاد) قادر نمی شوند موضع مسلط را (به این مفهوم که قانونمندی خود را در سطح کل اقتصاد حاکم نمایند) در سطح کل جامعه اشغال نمایند و همانطور که مائوتسه دون تصریح می کند: "سرمایه داری به شکل اساسی اجتماعی – اقتصادی مبدل نمی شود."[۹۰]

در جامعهٔ نیمه مستعمره – نیمه فیودالی، این سرمایه داری ملی نیست که رشد می کند، بلکه امپریالیسم خارجی است که سرمایهٔ خود را در آن جامعه رشد میدهد.

بدین ترتیب، در فورماسیون نیمه مستعمره، نیمه فیودالی، دو نوع مناسبات تولیدی موجود است. یکی مناسبات تولیدی سرمایه داری است که عمدتاً در نتیجهٔ نفوذ و تهاجم سرمایهٔ امپریالیستی در بخش های معینی از اقتصاد استقرار می یابد. این مناسبات، به علت ماهیت و خصلت ذاتی سرمایه ای که حامل آن است (سرمایهٔ مالی امپریالیستی) از یکطرف مانع رشد و تسلط سرمایه داری آزاد ملی و رشد نیرو های مولده می شود و از طرف دیگر، مناسبات تولیدی استثماری فیودالی را از بین نبرده، بلکه آنها را حفظ می کند و مالکان ارضی فیودالی را "پایهٔ اصلی اجتماعی" و "تکیه گاه" خود می سازد. دیگری مناسبات تولیدی فیودالی است که به صورت تضاد میان دهقانان با مالکان ارضی فیودال تجلی می یابد.

89- مائوتسه دون: "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"

90- مائوتسه دون: "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"

مجموعۀ دو نوع تضاد اساسی، یعنی تضاد خلق با سرمایۀ کمپرادور /بوروکراتیک و تضاد دهقانان با فیودالیسم و ترکیب آنها تضاد عمدۀ جامعۀ نیمه فیودالی را تشکیل میدهند که عبارت است از تضاد میان توده های خلق از طرفی و ارتجاع (فیودال کمپرادور ها –بوروکراتیک ها) و امپریالیسم، از طرف دیگر.

شیوۀ تولید سرمایه داری

مشخصات اساسی و عمومی شیوۀ تولید سرمایه داری عبارتند از:

1 –وجود تودۀ عظیمی از مردم که از آنان سلب مالکیت شده است و از هر گونه مالکیت بر وسایل تولید محروم می باشند. این توده ها به جز نیروی کار خود هیچ وسیلۀ امرار معاش دیگری ندارند. آنها برای تامین مخارج زندگی خود، مجبورند نیروی کار خود را به صاحب وسایل تولید و سرمایه بفروشند، یعنی برای سرمایه دار و در خدمت او کار کنند.

2 –انباشت انبوۀ عظیمی از ثروت (ثروت مالی و وسایل تولید) در دست افراد معدودی است که به نام انباشت اولیه یاد می شود. این انباشت اولیه در طول تاریخ به صور مختلف از طریق مال اندوزی، تجارت استعماری، برده فروشی و... انجام گرفته است. در نتیجه، از یکطرف تولید کنندگان مستقیم از وسایل تولید جدا شدند و از سوی دیگر ثروت و وسایل تولید در دست عدۀ قلیلی مجتمع گشت. این عده با بکار انداختن وسایل تولید خود و با خرید مواد اولیه و استخدام کارگر به سرمایه دار تبدیل شدند.

3 –تکامل نیرو های مولده و رشد تکنالوجی که بدون آن بسط و گسترش تولید سرمایه داری پس از قرن 16 در اروپا میسر نبود. نکات فوق، سه پیش شرط تولید سرمایه داری (آنطوریکه در قرون 17 و 18 در اروپا بوجود آمد) می باشد.

4 –تبدیل نیروی کار به کالا: این امر نتیجۀ اجتناب ناپذیر سلب مالکیت از تولید کنندگان مستقیم (دهقانان و تولید کنندگان کوچک شهری) و سرازیر شدن آنها به سوی ارتش کار مزدوری است. همانطوریکه میدانیم، نیروی کار یا توان کار مجموع امکانات جسمانی و معنوی انسان است که در جریان کار مصرف می شود و برای باز یافتن آن به مصرف مقدار معینی مواد غذایی... احتیاج است و تولید نیروی کار عبارت است از تولید مجموعۀ معینی از وسایل معیشتی برای نگاهداری و تجدید توان کار مصرف شده در پروسۀ کار. از جانب دیگر، در تعریف کالا آمده است که: کالا محصول کار انسان و شیئی مفیدی است که (یعنی شیئی دارای ارزش مصرف) که تولید آن نه برای نیازمندی های تولید کننده بلکه برای مبادله (و بنابر این مصرف دیگری) می باشد. نیروی کار نیز در سیستم سرمایه داری دارای سه خصوصیت می باشد. از یکسو نیروی کار تولید می شود یعنی برای باز یافتن آن به مقدار معینی کار احتیاج است و بنابرین در نیروی کار مقدار معینی کار تجسم یافته است، از سوی دیگر نیروی کار دارای ارزش مصرف است، زیرا برای تولید محصولاتی مانند مواد اولیه، نیروی کار مصرف می شود و بالاخره کارگر نیروی کار

خود را به سرمایه دار می فروشد و این شخص آن را در پروسهٔ کار به مصرف می رساند. بنابرین در جامعهٔ سرمایه داری، نیروی کار کارگر به یک کالا تبدیل می شود.

5 –اجتماعی شدن کار و پروسهٔ تولید: در رژیم سرمایه داری، کار و تولید بیش از پیش شکل اجتماعی به خود می گیرند. اجتماعی شدن پروسهٔ تولید یکی از خصوصیات اساسی شیوهٔ تولید سرمایه داری است. در نتیجهٔ به کار بردن ماشین آلات، تولیدات صنعتی در کارگاه های بزرگ، در مانوفاکتور و سپس در فابریکه ها متمرکز می شوند. به جای کارگاه های تک نفری، کارخانه هایی که همکاری صد ها نفر را ملزم میکردند، بوجود آمد. ابزار کار فردی به وسایل اجتماعی تولید یعنی به ابزاری که قابل استفادهٔ تمام انسان ها هستند در می آیند. کار تولیدی به جای یک سلسله فعالیت های انفرادی به یک سلسله فعالیت های اجتماعی تبدیل می شود. کالا، محصول کار مشترک تعداد زیادی کارگر می باشد و باید از دست تک تک آنها بگذرد تا ساخته شود. لذا هیچ کارگری نمی تواند بگوید که کالای ساخته شده محصول کار فردی او است. تقسیم اجتماعی کار و تقسیم تولید اجتماعی رشد می کنند. بر تعداد شاخه های تولیدی در صنعت و کشاورزی و تجارت افزوده می شود. نظام مزدوری وابستگی شخصی زحمتکشان (وابستگی دهقان به زمین و ارباب) را از بین می برد و تودهٔ انبوهی به سوی شهر ها و مراکز صنعتی روی می آورند. تولید اجتماعی، تولید طبیعی و فردی را دگرگون می سازد. کارخانه هایی که با توسل به تکنیک ماشینی کالای خود را در مدت زمان کمتری می سازند تولیدات خود را ارزانتر و با کیفیتی بهتر از تولید کنندگان فردی عرضه میدارند. بدین ترتیب، تولید فردی نمی تواند با تولید اجتماعی (فابریکه ها) رقابت نماید و در نتیجه دچار شکست می گردد. از اینرو تولید اجتماعی سرمایه داری مجموع شیوهٔ تولید قدیمی را دگرگون می سازد و نقش انقلابی و مهمی در مرحله ای از تکامل تاریخ ایفاء می نماید.

6 –رشد تقسیم تولید اجتماعی و وابستگی و هماهنگی بین شاخه های مختلف تولیدی: در رژیم سرمایه داری، نیرو های مولده (نیروی کار انسان، ابزار تولید و تکنیک) در سطح جامعه به میزان وسیعی بسط و گسترش می یابند. شاخه های مختلف موسسات تولیدی در صنعت و زراعت افروده می شوند و بیش از پیش به یکدیگر وابسته می گردند. شاخه های منفرد صنعت و شاخه هایی که سابقاً کم و بیش به هم پیوسته و وابسته بودند، زنجیره ای از صنایعی بوجود می آورند که کاملاً به یکدیگر وابسته و پیوسته می گردند.

7 –استقرار مناسبات تکنیکی تولید سرمایه داری: در این مناسبات، کارگر به زائدهٔ ماشین تبدیل می شود و وحدت خود را با ابزار کار از دست میدهد. صاحبان وسایل تولید، بلکه بر پروسهٔ تولید نیز کاملاً مسلط می شوند. کارگران پروسهٔ تولید را در تصرف خود ندارند. سرمایه داران از طریق نمایندگان خود (یعنی کادر های فنی و انجینری، تکنوکرات ها و بوروکرات ها و سایر عاملین مدیریت سرمایه) پروسهٔ تولید را از آغاز تا انجام اداره و رهبری می کنند و برنامه ریزی آن را بر عهده دارند. در اینجا سرمایه بر پروسهٔ تولید کاملاً مسلط می گردد و به عبارت دیگر، پروسهٔ تولید از سرمایه تبعیت می کند.

8 –استقرار مناسبات اجتماعی تولید سرمایه داری: این مناسبات بر مالکیت خصوصی صاحب سرمایه بر وسایل تولید، تبعیت کامل و واقعی کار از سرمایه و تصرف مازاد کار طبقهٔ کارگر به وسیلهٔ سرمایه دار از طریق مکانیسم قانون اضافه ارزش، مبتنی می باشد. در شیوهٔ تولید سرمایه داری، زحمتکشان فاقد هر گونه مالکیت واقعی بر وسایل تولید اند. آنها نیروی کار خود را تنها در اختیار دارند یعنی تنها میتوانند آزادانه آن را به فروش برسانند. سرمایه داران و

نمایندگان و مجریان وی وسایل تولید را در تصرف و مالکیت تام و تمام خود دارند. در این سیستم، از لحاظ تیوریک، هیچگونه ضرورتی برای اعمال اجبارات ماورای اقتصادی به منظور غضب مازاد تولید مولدین مستقیم موجود نیست. این مازاد تولید به وسیلهٔ خود مکانیسم استثمار اقتصاد سرمایه داری، یعنی قانون اساسی تولید ارزش اضافی و تحت عنوان "سود سرمایه" به جیب سرمایه دار میرود.

9 –هرج و مرج تولید: در جامعهٔ سرمایه داری، تولید کالایی در ابعاد وسیع و عمیقی گسترش یافته و خصلت مسلط و عام می یابد. انگلس قوانین تولید کالایی را که موجب هرج و مرج در تولید اجتماعی می شود، چنین توضیح میدهد: "هر جامعهٔ متکی به تولید کالایی دارای این ویژگی است که در آن تولید کنندگان تسلط بر مناسبات اجتماعی خود را از دست میدهند. هر کس به کمک وسایل تولیدی که تصادفاً در اختیار دارد و به خاطر نیاز خاص به مبادله، محصولات خود را تولید می کند. هیچکس نمیداند چه مقدار از کالا هایش به بازار راه خواهد یافت، چه مقدار از آن اصلاً مورد نیاز است، هیچکس نمی داند برای کالای خاصش تا چه حد نیاز واقعی موجود است، آیا مخارج آن را جبران خواهد کرد و اصولاً آیا قادر به فروش آن خواهد بود؟"[۹۱]

در جامعهٔ سرمایه داری نه یک تولید و توزیع سازمان یافته بلکه هرج و مرج اقتصادی در تولید حاکم است. قانون رقابت میان سرمایه داران برای تحصیل سود فزون تر و انباشت هرچه بیشتر سرمایه به طور اجتناب ناپذیر به ورشکستگی و تجزیهٔ تولید کنندگان کوچک، رواج بازهم بیشتر هرج و مرج، بحران های اقتصادی منجر می گردد: "هر سرمایه دار (یا هر سازمان سرمایه داری) بدون وابستگی به دیگران کالا تولید می کند. این تمام جامعه نیست که میزان و نوع احتیاجات خود را تعیین می کند بلکه این صاحبان کارخانه ها هستند که تنها با این حساب که سود بیشتری بدست آورند و رقبای خود را در بازار شکست دهند، کالا تولید می کنند. از اینرو، گاهی اتفاق می افتد که بیش از حد، کالا تولید می شود، اما بازاری برای فروش نیست... بحران بوجود می آید، فابریکه ها بسته می شوند و کارگران بیکار."[۹۲]

عامل دیگری که به هرج و مرج تولید دامن می زند، "چیزی درست متضاد با هرج و مرج، یعنی سازماندهی اجتماعی تولید در یکایک بخش های تولید است."[۹۳] به کمک این اهرم، موسسات سرمایه داری موفق می شوند با ایجاد یک تقسیم کار عقلانی در سطح واحد تولیدی (فابریکه)، با به کار انداختن ماشین ها، ابزار ها و تجهیزات تکامل یافته تر، کالا های خود را با هزینهٔ تولید و به قیمت ارزانتر از مولدین کوچک و خرده پا به فروش برسانند، بدین ترتیب موسسات سرمایه داری و انحصاری بزرگی که بر این اساس بوجود می آیند، باعث ورشکستگی و تعطیل بسیاری از فابریکه ها و کارگاه های کوچک که به شیوه های کهن تولید وابسته اند، می گردند. مبارزهٔ این سرمایه داران برای غلبه بر رقبای خود و تسلط بر بازار ها از سطح ملی به سطح جهانی، از متروپول به مستعمرات کشانیده می شود. رقابت بین سرمایه داران به جنگ های تجارتی وغیره منجر می گردد. بالاخره صنعت بزرگ، انحصارات و ایجاد بازار بین المللی، مبارزه را جهانی می نماید و در عین حال به طور بی سابقه ای بر شدت آن می افزاید.

---

[91]– انگلس: "انتی دورینگ"

[92]– انگلس: "انتی دورینگ"

[93]– انگلس: "انتی دورینگ"

تضاد اساسی شیوۀ تولید سرمایه داری

تضاد اساسی در هر جامعۀ طبقاتی، تضاد بین نیرو های مولده و مناسبات تولیدی است. در نتیجۀ تولید سرمایه داری، تضاد اساسی بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت بر وسایل تولید (یا خصلت سرمایه ای نیرو های مولده) می باشد. اگر در دوران فیودالی مالک ابزار تولید خود تولید کنندۀ مستقیم هم بود، در سیستم سرمایه داری، محصولات و تمام ابزار تولید به طور اجتماعی تولید می شوند و وسایل تولید به اجتماعی بکار می افتند. اما مالک آنها نه خود تولید کنندگان بلکه سرمایه داران می باشند: "ابزار تولید و خود تولید هر دو اجتماعی شده اند اما آنها مغلوب آن شکلی از تصاحب می شوند که بر پایۀ تولید خصوصی فردی بوجود آمده است، یعنی شرایطی که در آن هر کس صاحب تولید خود می باشد و آن را به بازار می آورد."[۹۴]

خصلت تولید تغییر نکرده و شکل مالکیت همچنان خصلت سابق خود را (مالکیت خصوصی بر وسایل تولید) حفظ نموده است. تضاد اساسی و آشتی ناپذیر شیوۀ تولید سرمایه داری در اینجا نمایان می شود: تضاد بین خصلت اجتماعی تولدی و شکل مالکیت بر وسایل تولید و تسلط بر پروسۀ تولید که خصلت خصوصی دارد. تضاد اساسی در سطح طبقات اجتماعی به شکل تضاد میان دو طبقۀ اساسی جامعۀ سرمایه داری یعنی پرولتاریا و بورژوازی بروز می کند.

در سیستم ما قبل سرمایه داری کار مزدوری جنبۀ استثنایی و فرعی در مجموع تولید اجتماعی داشت. دهقانی که گهگاه به کار مزدوری اشتغال می ورزید خود متصرف زمین و صاحب ابزار تولیدی بود که به وسیلۀ آن می توانست در موقع ضروری احتیاجات معیشتی خود را بر آورده کند. قوانین صنفی روابط بین شاگرد و استاد کار را تعیین می کرد. اما با اجتماعی شدن ابزار تولید و تمرکز آن در دست سرمایه داران و همچنین با تلاشی نظام فیودالی، تجزیۀ دهقانان و بیرون رانده شدن آنان از زمین، کار مزدوری گسترش می یابد و از یک استثناء به یک قاعدۀ عمومی، از جنبۀ فرعی تولید به جنبۀ غالب تولید تبدیل می گردد. کار مزدوری موقت به کار مزدوری ابدی تبدیل می شود. بیش از پیش دو طبقه در مقابل هم صف آرایی می کنند: از یکطرف طبقۀ کارگر معاصر (پرولتاریا) که فاقد هر گونه وسایل تولید است و از طرف دیگر صاحبان وسایل تولید و سرمایه (سرمایه داران) و نمایندگان آنان که بر پروسۀ تولید و نهاد های روبنایی مسلطند، یعنی به طور کلی طبقۀ بورژوازی: "بین ابزار تولید که در دست سرمایه داران متمرکز شده بود و تولید کنندگان که هیچ چیز جز نیروی کار خود را در اختیار نداشتند، جدایی کامل به وجود آمد. تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری به شکل تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی بروز کرد."[۹۵]

---

[94]– انگلس: "انتی دورینگ"

[95]– انگلس: "انتی دورینگ"

تضاد اساسی سیستم سرمایه داری در زمینهٔ تولید، در سطح کل جامعه، به صورت تضاد میان تشکیلات سازمان یافتهٔ تولید در یک یک کارخانه و هرج و مرج تولید در سطح تمامی جامعه بروز می کند.

نیروی کار، ارزش نیروی کار

مارکس در کتاب "سرمایه" (کاپیتال) نیروی کار را چنین تعریف می کند: "نیروی کار یا توان کار مجموع امکانات جسمانی و دماغی را مورد نظر قرار میدهد که در کالبد و در شخصیت یک انسان زنده وجود دارد."[۹۶]

نیروی کار بیان انرژی انسانی است که در جریان روند کار مصرف می شود. فرسودگی ناشی از کار روزانه بیان فیزیکی مصرف انرژی و نتیجهٔ فعالیت انسانی در مدت زمان پروسهٔ کار است. نیروی کار و کار دو مقولهٔ متفاوتی را تشکیل میدهند که به دو واقعیت مختلف تحویل می شوند و نباید آنها را با یکدیگر اشتباه گرفت. به عنوان مثال، ماشینی را در نظر بگیریم که در مدت زمان معینی، "کار" معینی انجام میدهد و به طور نمونه مقدار معینی قوطی فلزی می سازد. اما برای انجام این کار این ماشین باید مقدار معینی انرژی برقی صرف نماید. بدین ترتیب مشاهده می کنیم که انرژی برقی صرف شده از جانب ماشین و کاری که انجام گرفته است و در ساختن مقدار معینی قوطی در مدت زمان معینی بیان می شود، در واقعیت جداگانه و متفاوتی را تشکیل میدهند. به همین ترتیب در نزد انسان نیز که به کار تولیدی مشغول است ما از یکطرف با کار معین او (مثلاً 12 ساعت کار که طی آن 50 کیلو گرام مواد غذایی بسته بندی می شود) روبرو هستیم و از طرف دیگر با صرف مقدار معینی انرژی انسانی (چه جسمانی و چه دماغی).

بدون درک تفاوت اساسی میان دو مقولهٔ نیروی کار و کار، کشف منشاء استثمار سرمایه داری غیر ممکن است. مساله را کمی بیشتر می شکافیم.

نیروی کار "نمایندهٔ کیفیت معینی از کار متوسط اجتماعی است که در آن تجسم یافته است". برای اثبات نظریهٔ فوق از تعریف نیروی کار حرکت کنیم. همانطور که گفتیم، نیروی کار توانایی شخص زنده است. صرف این توانایی در جریان تولید (پروسهٔ کار) مستلزم وجود شخص زنده است و یک فرد زنده برای نگهداری خود، برای تحقق وجود خود، برای زنده نگهداشتن و حفظ سلامت نیروی کار خود (توانایی یا انرژی انسانی خود) محتاج به مجموعهٔ معینی از وسایل معیشتی است.

از طرف دیگر، مصرف نیروی کار در جریان پروسهٔ کار موجب فرسایش عضلات و اعصاب می گردد و باید به وسیلهٔ وسایل معاش جبران گردد. به عبارت دیگر، انسان برای حفظ سلامت نیروی کارش، برای بازیافتن انرژی از دست رفته اش در پروسهٔ کار احتیاج به مصرف مقدار معینی مواد غذایی، محصولات دیگر و همچنین احتیاج به یک سلسله نیازمندی

---

[96]– کارل مارکس: "کاپیتال"

های مادی و معنوی دیگر دارد. پس برای حفظ وجود شخص زنده (و بنابرین برای حفظ نیروی کارش) و ترمیم انرژی و توان مصرف شده در پروسهٔ تولید، و یا به گفتار دیگر، برای "تجدید تولید نیروی کار" باید مجموعهٔ معینی از وسایل معیشتی برای نگهداری مالک نیروی کار (کارگر) تولید شود. بنابرین، تولید و تجدید تولید نیروی کار عبارت می شود از تجدید تولید مجموعهٔ معینی از وسایل معیشت برای نگهداری کارگر. نیروی کار بدین ترتیب تولید می شود و در آن کمیت معینی از کار متوسط اجتماعی (کمیت معینی از کار متوسط اجتماعی برای تولید مجموعهٔ معینی از وسایل معیشتی) تجسم یافته است.

در جامعهٔ سرمایه داری، تولید کالایی به بالاترین مرحلهٔ خود میرسد و تقریباً تمامی تولیدات به کالا تبدیل می شود. نیروی کار نیز به صورت کالا در می آید. تولید کنندگان در خدمت سرمایه داران به کار مزدوری می پردازند و نیروی کار خود را مانند یک کالا به صاحبان وسایل تولید و سرمایه می فروشند.

ارزش نیروی کار: از آنجائی که نیروی کار در شرایط مناسبات سرمایه داری به کالا تبدیل می شود. ارزش آن نیز عیناً مانند ارزش هر کالای دیگر بر حسب زمانیکه برای تولید و لذا برای تجدید تولید این کالای ویژه لازم است تعیین میگردد. و از آنجائیکه زمان کار لازم برای تولید نیروی کار به زمان کاری که برای تولید وسایل معیشت و زندگی لازم است تحویل می گردد، ارزش بنابرین عبارت است از ارزش آن وسایل زندگی و معیشت که برای نگهداری صاحب نیروی کار (کارگر) لازم است.

کارل مارکس در مورد چگونگی تعیین ارزش نیروی کار با ارزش وسایل لازم برای حفظ و نگهداری کارگر می نویسد:
"اگر دارندهٔ نیروی کار امروز کار کرده است باید بتواند فردا نیز همین جریان را تحت همان شرایط توانایی و تندرستی تکرار نماید. پس مجموع وسایل زندگی باید به اندازهٔ باشد که فردا کارکن را به مثابهٔ یک فرد کارکن در وضع عادی زندگی خویش نگهدارد، البته نیازمندی های طبیعی از قبیل خوراک، پوشاک، سوخت، مسکن وغیره بر حسب خصوصیات اقلیمی و سایر ویژگی های طبیعی هر کشور، متفاوتند. از سوی دیگر، تعداد نیازمندی هایی که ضروری خوانده می شوند و همچنین نحوهٔ بر آورده ساختن آنها خود یک محصول تاریخی است و بیشتر با درجهٔ تمدن موجود یک کشور و از جمله به طور عمده نیز با این امر که طبقهٔ کارگر تحت چه شرایطی و بنابرین با چه عادات و خواست های معیشتی به وجود آمده است، بستگی دارد. پس در تعیین ارزش نیروی کار به عکس کالا های دیگر، یک عنصر تاریخی و معنوی دخالت دارد. با اینحال در یک کشور معین و در زمان مشخص حدود متوسط وسایل ضروری به زندگی معلوم است."[۹۷]

به این محاسبات باید عوامل دیگری را نیز افزود. کارگر میرنده است. برای اینکه جریان سرمایه ادامه یابد، یعنی جریان خرید نیروی کار، صرف آن و استثمار طبقهٔ کارگر بلاانقطاع ادامه داشته باشد، باید فروشندهٔ نیروی کار جاویدان گردد.

---

[97]– کارل مارکس: "سرمایه" کتاب اول

بدین ترتیب که وقتی نیرو های کاری در نتیجهٔ فرسایش و مرگ از بازار کار بیرون کشیده می شوند، همواره بایستی با تعداد لا اقل برابری از نیرو های جدید کار جبران گردد. بنابرین مجموعهٔ وسایل معیشتی که برای تولید نیروی کار ضرور است شامل زندگی جانشینان آن یعنی اولاد کارگران نیز می شود. بالاخره در ارزش نیروی کار باید مخارج آموزش و تربیت کارگر را در نظر گرفت. ارزش نیروی کار مرکب (کاری که احتیاج به مهارت دارد) بیش از ارزش نیروی کار بسیط است. زیرا برای کار مرکب تربیت و پرورش معینی لازم است که در مورد کار بسیط ناچیز است. پس مخارج این آموزش و پرورش در جمع ارزش هایی وارد می شود که برای تولید نیروی کار ضروری است.

حال با در نظر گرفتن فاکتور هایی که در تعیین ارزش نیروی کار دخالت دارند و در بالا به آنها اشاره شد، اندازهٔ این ارزش را میتوان در شرایط زمانی و مکانی مشخص تعیین نمود. مثلاً اگر کارگر باید روزانه 4 ساعت کار کند تا اینکه بتواند مقدار ارزشی تولید کند که تمام مخارج نگهداری خود و خانواده ش (حفظ و سلامتی و تجدید تولید نیروی کار) را برای تمام مدت 24 ساعت روزانه تامین کند، آنگاه ارزش متوسط روزانهٔ نیروی کار معادل 4 ساعت کار خواهد بود.

قانون ارزش اضافی

تولید و تجدید تولید "ارزش اضافی" ماهیت و جوهر مکانیسم سیستم سرمایه داری و استثمار نیروی کار است. کارل مارکس در اثر گرانبهای خود "سرمایه" خصلت درونی و پنهان شیوهٔ تولید سرمایه داری یعنی تولید و تجدید تولید ارزش اضافی را برای اولین بار آشکار ساخت. افشای "راز تولید سرمایه داری" دومین کشف مارکس در کنار کشف اول، "درک ماتریالیستی از تاریخ" بود که سوسیالیسم را به علم تبدیل نمود.

در شرایط تولید سرمایه داری، به علت تکامل نیرو های مولده، وسایل کار و تقسیم کار، بار آوری کار در سطح بالایی قرار دارد. لذا یک کارگر قادر است مثلاً در مدت 4 ساعت، ارزشی معادل ارزش نیروی کارش تولید کند. کافی است که یک کارگر بخش کوچکی از روز را کار کند (مثلاً 4 ساعت) تا مجموع وسایل معیشت لازم برای نگهداری خود و تجدید نیروی کارش را برای تمام مدت روز (24ساعت) تولید کند. ولی اینکه ارزش 4 ساعت کار (یا یک سوم روز کار که 12 ساعت است) برای زندگی 24 ساعتهٔ کارگر ضرور است، به هیچ وجه مانع از آن نیست که وی تمام روز را کار کند. به عبارت دیگر: "کار گذشته ای که در نیروی کار نهفته است و کار زنده ای که این نیرو میتواند انجام دهد، مخارج نگهداری روزانهٔ این نیرو و مصرفی که روزانه از این نیرو می شود کرد، در مقدار کاملاً متفاوت هستند."[۹۸]

ارزش نیروی کار معادل 4 ساعت کار است ولی همین نیروی کار میتواند معادل 12 ساعت کار ارزش به وجود آورد. تمام ویژگی نیروی کار انسان هم در این خصلت ارزش افزایی آن است. نیروی کار آن ارزش مصرف ویژه ای است که

---

[98]– کارل مارکس: "کاپیتال"

بیشتر از ارزش خود ارزش می آفرینند: "هنگامیکه سرمایه دار نیروی کار را می خرد، همین اختلاف ارزش را در نظر دارد."[99]

سرمایه دار نیروی کار را در بازار می خرد، کاگر در ازای فروش نیروی کارش، حقوقی از او دریافت می کند که معادل ارزش نیروی کارش یعنی مخارج نگهداری و تجدید تولید آن می باشد. از آن پس، ارزش مصرف نیروی کار دیگر متعلق به کارگر نیست بلکه از آنِ خریدار است، همانطور که ارزش مصرف نان خشک فروخته شده مال نانوا نیست بلکه متعلق به خریدار است. یک روز کار کارگر را در نظر بگیریم:

سرمایه دار ارزش روزانهٔ نیروی کار را به کارگر می پردازد. از آن پس استفاده از نیروی کار در تمام مدت روزانهٔ کار به وی تعلق دارد. سرمایه دار این نیروی کار را در تمام مدت روز (یعنی به مدت 12 ساعت) به کار می اندازد. در 4 ساعت اول کار کارگر ارزشی معادل ارزش نیروی کارش تولید می کند. اگر همین جا کار متوقف شود نه خریدار نیروی کار میتواند سودی به جیب بزند و نه کارگر استثمار شده است. ولی سرمایه دار کارگر را بیش از 4 ساعت به کار وامیدارد و در واقع 12 ساعت از او کار میکشد. در 8 ساعت کار اضافی، کارگر به صورت رایگان برای سرمایه دار کار می کند. در همین 8 ساعت کار اضافی (اضافه کار یا کار رایگان برای سرمایه دار) است که کارگر ارزشی اضافه بر ارزش نیروی کارش تولید می کند، ارزشی که "ارزش اضافی" یا "اضافه ارزش" نام دارد.

پس ارزش اضافی ارزشی است که کارگر در جریان پروسهٔ تولید اضافه بر ارزش نیروی کارش تولید می کند و به طور رایگان توسط سرمایه دار تصاحب و غصب می گردد. ارزش اضافی بنابرین محصول کاری است که بابت آن کارگر پولی از سرمایه دار دریافت نمی کند. هدف بلاواسط تولید سرمایه داری تولید اضافه ارزش است. جوهر و ماهیت سیستم سرمایه داری تولید اضافه ارزش و تجدید تولید آن است. تولید و تجدید تولید اضافه ارزش قانونمندی اساسی اقتصاد سرمایه داری است. مارکس می گوید: **"تولید اضافه ارزش قانون مطلق شیوهٔ تولید سرمایه داری است."**[100]

شکل و شیوه ای که با آن اضافه کار (اشکال مختلف کار رایگان) از تولید کنندهٔ مستقیم ربوده می شود، ساخت های اقتصادی – اجتماعی مختلف را از یکدیگر متمایز می سازد. در جوامع ما قبل سرمایه داری، استثمار انسان از انسان به شکل آشکاری انجام می پذیرفت. تصاحب مازاد تولید توسط برده دار یا فیودال به طرز خیلی بارز و محسوسی صورت می گرفت: کار بردگی در نظام برده داری، بیگاری و یا پرداخت بهرهٔ مالکانه به ارباب فیودال در نظام فیودالی یا سرواژ. ولی بر عکس در جامعهٔ سرمایه داری، غصب مازاد توسط سرمایه دار یا تصاحب اضافه کار پرولتر توسط صاحب سرمایه به شکل پنهان و مخفی انجام می گیرد. ایدئولوژی حاکم در رژیم سرمایه داری، یعنی ایدئولوژی بورژوایی، اینطور وانمود می کند که دستمزدی که به کارگر میدهد معادل بهای کار او است. وقتی می گوئیم مزد بهای کار است (و نه بهای نیروی کار) بدان معنی نیست که کارگر برابر کاری که انجام داده مزد گرفته است. در حالیکه چنانچه دیدیم در روز کار باید

---

[99]– کارل مارکس: "کاپیتال"

[100]– کارل مارکس: "کاپیتال"

بدرستی بین مدت زمان کاری که طی آن کارگر ارزشی برابر با ارزش نیروی کارش تولید می کند و مدت زمان اضافی که طی آن کارگر ارزش اضافی ای که بخودش تعلق نمی گیرد، تولید می کند فرق گذاشت. اما سرمایه دار به نفع اش است که این اصطلاح "دستمزد = بهاری کار" را بکار برد، زیرا اینطور نشان میدهد که مزد کارگر را مطابق تمام کاری که انجام داده پرداخته است در حالیکه حقیقت اینطور نیست. این اصطلاح "بهای کار" پردهٔ مطلوبی است که استثمار را پنهان کرده و ارزش اضافی را مخفی می سازد. مارکس در این باره می نویسد: "بنابرین شکل دستمزد هر اثری را که مربوط است به تقسیم شدن روزانهٔ کار به کار لازم و کار اضافی، کار پرداخته و کار نپرداخته، محو می کند. تمام کار مانند کار پرداخت شده به نظر می رسد. در بیگاری، کاری که بیگار ده برای خود و کار اجباری ای که برای ارباب زمیندار انجام میدهد مکاناً و زماناً به طور محسوس و ملموس از هم تمیز داده می شوند. در کار بردگی، حتی آن جزئی از روزانهٔ کار نیز که برده فقط برای جبران ارزش وسایل معیشت شخصی خویش و لذا واقعاً برای خود کار می کند مانند کاری به نظر می رسد که برای خواجه اش انجام میدهد. تمام کارش مانند کار بی اجرت جلوه می کند. اما در کار مزدوری بعکس حتی اضافه کار یا کار بی اجرت مانند کار اجرت دار به نظر می رسد. آنجا مناسبات مالکیت کاری را که بردگان برای خود انجام میدهند پنهان می کند و اینجا مناسبات پولی کار رایگان کارگر مزدور را می پوشاند. ازینرو میتوان اهمیت اساسی تبدیل ارزش و بهای نیروی کار را به شکل دستمزد یا به ارزش و بهای خود کار دریافت. تمام نظریات مربوط به کارگر و سرمایه دار، همهٔ فریفتاری شیوهٔ تولید سرمایه داری، کلیهٔ پندار های آزادی خواهانهٔ آن و تمام یاوه سرایی های مداحانهٔ اقتصاد عامیانه بر پایهٔ همین شکل پدیده ای که رابطهٔ واقعی را نامریی می سازد و درست عکس آن را نشان میدهد، قرار گرفته اند."[101]

مارکس با افشای راز تولید سرمایه داری، یعنی تولید ارزش اضافی، ثابت کرد که تصاحب کار رایگان شکل اصلی شیوهٔ تولید سرمایه داری و همراه با آن استثمار کارگران است. با کشف راز استثمار سرمایه داری، مکانیسم اساسی تولید سرمایه و سیستم مبتنی بر آن توضیح داده شد. بدین ترتیب، راه حل نابسامانی ها و تضاد های جامعهٔ سرمایه داری نیز بدست آمد: تضاد بین کار و سرمایه، پرولتاریا و بورژوازی، تضاد آشتی ناپذیر سیستم سرمایه داری بوده و به طور اجتناب ناپذیر به تصادم میان این دو طبقه و انقلاب پرولتاریایی می انجامد.

سوسیالیسم ما قبل مارکسیسم

سوسیالیسم ما قبل مارکسیسم محصول شرایط اقتصادی و اجتماعی خاصی از تکامل جوامع اروپای غربی بود. ادبیات سوسیالیستی که در دورهٔ اضمحلال فیودالیسم و تکوین سرمایه داری در اروپا پدیدار گشت یا از منافع بقایای عوامل زیر بنایی و روبنایی در حال زوال جامعه دفاع میکردند – و بنابر این ارتجاعی بودند – و یا از منافع بورژوازی در حال رشد به دفاع بر میخواستند و بدین ترتیب محافظه کار و بورژوایی بودند (خصلت محافظه کارانه ای که با رشد تضاد نو ظهور و

[101]– کارل مارکس: "کاپیتال"

آنتاگونیستی میان پرولتاریا و بورژازی به تدریج ارتجاعی می گردید)، و بالاخره یا مدافع منافع پرولتاریا نو خاسته و ترجمان خواست های این طبقه و بنابرین انقلابی بودند.

"سیستم های اصلی سوسیالیستی و کمونیستی" در اواخر قرن 18 و قبل از پیدایش مارکسیسم در اروپا پدیدار گردیدند. سیستم "سن سیمون"، "فوریه" و "آون"... در دوران اولیهٔ رشد پرولتاریا و تکامل سرمایه داری یعنی زمانیکه مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی رشد نیافته بود به وجود می آید. بنیانگذاران این سیستم ها یعنی سوسیالیست ها و کمونیست های تخیلی (اوتوپیایی) متقدمین و بانیان سوسیالیسم علمی (مارکس و انگلس) به شمار می آیند. تیوری ها، نظرات، پیشنهادات و نسخه های اجتماعی سوسیالیست های تخیلی در حقیقت نتیجهٔ موقعیت تاریخی و سطح نازل تولید سرمایه داری و وضع طبقاتی نابالغ آن زمان بود. ضعف و ناتوانی سوسیالیست های تخیلی در این بود که آنان به علت شکل نارس مبارزهٔ طبقاتی و به علت همچنین زندگانی خود، از دریافت و درک مسایل زیر عاجز بودند:

- ✓ درک اینکه رهایی بشریت در دورانیکه تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا در شرف تبدیل به تضاد عمده است، در درجهٔ اول منوط به رهایی پرولتاریا از بند نظام سرمایه داری است.
- ✓ درک این مسئله که رهایی پرولتاریا از یکطرف منوط است به وجود شرایط مادی نجات این طبقه (رشد نیرو های مولده، کار اجتماعی...) و از طرف دیگر به تشکل پرولتاریا به صورت یک طبقه و بنابرین به صورت یک حزب سیاسی.
- ✓ درک این مسئله که برای اصلاح واقعی و دگرگونی جامعه باید بر روی فعالیت اجتماعی و "اقدام سیاسی و به ویژه انقلابی" طبقهٔ کارگر تکیه نمود: "به همین جهت آنان هر اقدام سیاسی و به ویژه انقلابی را طرف می نمایند و بر آنند که از طریق مسالمت آمیز به هدف خود دست یابند و در کوشش اند تا به کمک آزمایش های کوچک و البته بی نتیجه و به زور مثال و نمونه راه را برای انجیل اجتماعی خویش هموار سازند." [۱۰۲]

پایه گذاران سوسیالیسم قبل از مارکسیسم می خواستند راه حل مسایل اجتماعی را که هنوز در بطن مناسبات اقتصادی تکامل نیافته نهفته بود از مغز های خود بیرون آورند. آنها قادر به درک این اصل ماتریالیسم تاریخی نبودند که "از نظر تاریخی غیر ممکن است که یک مرحلهٔ تاریخی پائین اقتصادی بتواند مشکلات و تصادماتی را حل کند که تازه در مرحلهٔ بالاتری از تکامل می توانند بوجود آیند."[۱۰۳]

"بدین جهت سوسیالیست های تخیلی اگرچه تضاد ها و نابسامانی های دوران اولیهٔ جامعهٔ سرمایه داری را مشاهده می کردند و شدیداً آنها را محکوم می کردند ولی "رفع این نابسامانی ها را در عقل متفکر می دیدند."[۱۰۴]

[102]– مارکس و انگلس: "مانفیست حزب کمونیست:
[103]– انگلس: "موخره بر مسایل اجتماعی روسیه"
[104]– انگلس: "انتی دورینگ"

"سوسیالیسم برای آنان بیان حقیقت مطلق عقل و عدالت بود و تنها کافی بود کشف شود تا با نیروی خود دنیا را به تسلط خویش در آورد."

"باید نظام اجتماعی نو و کاملی اختراع میشد و چنین نظامی می بایستی از خارج، از طریق تبلیغات و حتی الامکان از طریق نمونه های آزمایشی به جامعه تحمیل می گردید."

"برای آنان سوسیالیسم سیستمی بود که کافی بود به آن پی برده شود تا از طرف همگان تصدیق شود که این سیستم بهترین نقشه برای بهترین جامعهٔ ممکنه است."[۱۰۵]

مارکس و انگلس سوسیالیسم تخیلی را مورد انتقاد دیالکتیکی و ریشه ای قرار دادند. آنها با دو کشف بزرگ (بینش ماتریالیستی تاریخ و راز تولید سرمایه داری) سوسیالیسم ماقبل خود را به یک آموزش (دکترین) سوسیالیستی علمی تبدیل نمودند. آنها سوسیالیسم را برای نخستین بار با جنبش کارگری امتزاج دادند و بدین طریق تیوری راهنمای عمل پرولتاریا، این گورکن نظام سرمایه داری و سازمان دهندهٔ جامعهٔ کمونیستی آینده، را تدوین نمودند.

سوسیالیسم علمی

سوسیالیسم علمی دکترینی است که توسط کارل مارکس و فریدریش انگلس در جریان سه پراتیک بزرگ انقلابی (مبارزهٔ طبقاتی، مبارزهٔ تولیدی و آزمون های علمی) در قرن 19 میلادی پایه گذاری شد.

بررسی و تحلیل روند تاریخی ای که موجب پیدایش بورژوازی و پرولتاریا و تضاد آشتی ناپذیر آنها شده است و کشف ابزار حل این تضاد و تصادم آنتاگونیستی در وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی موجود، محتوای اساسی سوسیالیسم و کمونیسم علمی را تشکیل میدهند.

سوسیالیسم علمی به مثابهٔ سیستم اندیشه ها و آموزش های مارکس و انگلس، از یک طرف ادامه و تکامل جریانات فکری قرن 18 و 19 در زمینهٔ فلسفه، اقتصاد و تیوری های انقلاب اجتماعی و سوسیالیسم است و از طرف دیگر محصول تضاد های طبقاتی و مبارزهٔ طبقاتی در دوران سرمایه داری و امپریالیسم.

سوسیالیسم علمی از سه جزء تشکیل شده است:

---

[105]– انگلس: "انتی دورینگ"

1 –بینش علمی از تاریخ، یا ماتریالیسم تاریخی که شامل بررسی تکامل جوامع طبقاتی و به طور مشخص شامل تیوری شیوه های تولیدی ما قبل سرمایه داری و تیوری شیوهٔ تولید سرمایه داری (از لحاظ ساخت اقتصادی – ایدئولوژیک و قضایی – سیاسی) است.
2 –فلسفهٔ پرولتاریایی یا ماتریالیسم دیالکتیک.
3 –تیوری انقلاب پرولتاریایی یا تیوری دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم.

سوسیالیسم علمی در دوران معینی از تاریخ یعنی در مرحلهٔ پیدایش طبقهٔ کارگر معاصر، در جریان انقلاب صنعتی اروپا (در اواخر قرن 18 و نیمهٔ اول قرن 19) و مبارزهٔ طبقهٔ کارگر علیه بورژوایی به وجود آمده است.

مارکس و انگلس به مثابهٔ عناصر آگاه و پیشرو طبقهٔ کارگر، از طریق شرکت مستقیم در مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا و متشکل ساختن آن، رهبری و هدایت این مبارزه و جمع بندی از مبارزات و قیام های کارگری و توده یی، جمع بندی از تیوری های سوسیالیستی تخیلی و جهان بینی های غیر پرولتری و تخیلی، و نفی دیالکتیکی آنها بالاخره با مطالعه، بررسی و تحقیق علمی در مسایل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فلسفی دوران ماقبل سرمایه داری و زمان خود، موفق می گردند سوسیالیسم علمی را پایه گذاری و تدوین نمایند. آنها مطالعه و تحلیل همه جانبهٔ وضعیت عینی و تضاد های درونی جامعهٔ سرمایه داری و بررسی انتقادی سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی را به مثابهٔ دو وظیفهٔ خطیر و اساسی به موازات یکدیگر در مرکز فعالیت های تحقیقی خود قرار دادند. این دو وظیفه با هم در یک ارتباط متقابل و دیالکتیکی قرار داشتند، زیرا همانگونه که انگلس خاطر نشان می ساخت، از یکطرف: "سوسیالیسم جدید مانند هر تیوری نوینی، هر چقدر هم از واقعیات مادی اقتصادی ناشی شده باشد، می بایستی در ابتدا با ماتریال فکری موجود در رابطه قرار گیرد."[۱۰۶]

و از طرف دیگر، این ماتریال فکری (که عمدتاً مکاتب سوسیالیستی و کمونیستی تخیلی بود) خود محصول دوران اضمحلال فیودالیسم، پیدایش انقلابات بورژوایی و به دنبال آن رشد جنینی و بطئی جنبش پرولتری و مبارزات مستقل کارگری اروپا بود. از اینرو مارکس و انگلس با مطالعهٔ جامع و دقیق شرایط عینی سیستم سرمایه داری، نطفه های درست، سالم و انقلابی اندیشه های سوسیالیستی دوران ماقبل خود را از پوستهٔ غیر واقعی، پندارگرایانه، غیر علمی و غیر پرولتری آن جدا ساخته و برای تبدیل سوسیالیسم به علم، قبل از هر چیز، "آن را بر روی یک زمینهٔ عینی استوار" ساختند.[۱۰۷]

سوسیالیسم تخیلی، علیرغم انتقاد شدیدی که به سیستم سرمایه داری و عملکرد آن وارد می آورد، هیچگاه اساساً از محدودهٔ یک سلسله نظریات و نسخه های اجتماعی تخیلی و ذهنی (سوبژکتیف) خارج نشد و به سلاح تیوریک تغییر واقعیت تبدیل نگردید. سوسیالیسم ماقبل مارکسیسم به بینش ماتریالیستی – دیالکتیکی تاریخ مسلح نبود و لذا نمی توانست به طور علمی شیوهٔ تولید سرمایه داری، مکانیسم استثمار و تضاد های درونی و ذاتی جامعهٔ سرمایه داری و بالاخره شرایط زایش، تکامل و زوال اجتناب ناپذیر این سیستم را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهد. در نتیجه، این سوسیالیسم نه میتوانست به طور

[106]– انگلس: "انتی دورینگ"
[107]– انگلس: "انتی دورینگ"

درست منشاء تغییرات، تحولات و انقلابات اجتماعی را جستجو نماید و نه ابزار حل نابسامانی های جامعهٔ سرمایه داری را در دست داشت.

مارکس و انگلس با به کار بستن ماتریالیسم در قلمرو پدیده های اجتماعی (زندگی اجتماعی انسان) و با تدوین تیوری شیوهٔ تولید سرمایه داری، یعنی به عبارت دیگر با دو کشف بزرگ خود (ماتریالیسم تاریخی و قانون ارزش اضافی) سوسیالیسم را به علم تبدیل کردند. انگس می گوید: "ما این دو کشف بزرگ، درک ماتریالیستی تاریخ و افشای راز تولید سرمایه داری را مدیون مارکس هستیم. با این دو کشف، سوسیالیسم به علم تبدیل گردید و اکنون باید در وهلهٔ اول به جزئیات و روابط آن پرداخت."[۱۰۸]

شایستگی مارکس و انگلس در این نهفته بود که برای اولین بار سوسیالیسم را با جنبش کارگری امتزاج دادند. بر خلاف سوسیالیست های تخیلی، آن ها ثابت کردند که سوسیالیسم تنها یک آرزوی تخیلی انسان ها نیست بلکه نتیجهٔ ضروری و منطقی رشد جامعهٔ سرمایه داری و مبارزهٔ طبقاتی است. آنها نشان دادند که پرولتاریا تنها طبقهٔ انقلابی مصمم و پیگیر است که رسالت انهدام نظام سرمایه داری و ایجاد جامعهٔ نوین سوسیالیستی و کمونیستی را بر عهده دارد. و این جامعه نه از طریق مسالمت آمیز بلکه به وسیلهٔ انقلاب قهر آمیز و دیکتاتوری پرولتاریا مستقر می شود. دیکتاتوری پرولتاریا نیز در سرتاسر دوران ساختمان سوسیالیسم برای سرکوب نیروی مقاومت استثمارگران و ساختمان شرایط زیر بنایی و روبنایی کمونیسم لازم و ضروری است. سوسیالیسم بدین ترتیب از تخیل و رویا به یک تیوری علمی انقلابی و رهنمای عمل پرولتاریا و کمونیست ها تبدیل گردید: "نیروی انسداد ناپذیر جاذبهٔ این تیوری که سوسیالیست های تمام کشور ها را به طرف خود کشانیده است در این است که روح انقلابی را با کاراکتر عالی و دقیق علمی (که آخرین کلام علوم اجتماعی است) تلفیق داده است."[۱۰۹]

پس از مارکس و انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون با تکیه بر تجارب انقلابی روسیه و چین، تجربهٔ ساختمان سوسیالیسم در این کشور ها و تجربهٔ تاریخی مبارزات طبقاتی پرولتاریا و خلق های جهان، سوسیالیسم علمی را تکامل دادند.

آموزش سوسیالیسم علمی، به مثابهٔ جهان بینی و رهنمای مبارزهٔ دوران ساز پرولتاریا، تا ساختمان کمونیسم در مقیاس سراسر گیتی و در جریان پراتیک انقلابی پرولتاریای جهانی تکامل خواهد یافت.

موقعیت و رسالت پرولتاریا

طبقهٔ کارگر (پرولتاریا) آن طبقهٔ اجتماعی است که فاقد هر گونه تملک و تصاحب بر وسایل تولید باشد و شرایط زیست خود را تنها از طریق فروش نیروی کار خود به مالکین وسایل تولید و سرمایه فراهم می نماید. طبقهٔ کارگر در مرحله ای از

---

[108]- انگلس: "انتی دورینگ"

[109]- ولادیمیر ایلیچ لنین: "دوستان مردم کیانند..."

تکامل تاریخی پروسهٔ تولید و نیرو های مولده، در مرحلهٔ تکوین شیوهٔ تولید سرمایه داری (در نتیجهٔ انقلاب صنعتی در اروپا در نیمهٔ دوم قرن 18) و به دنبال آن در سایر کشور ها بوجود آمد.

طبقهٔ کارگر و طبقهٔ سرمایه دار (پرولتاریا و بورژوازی) دو طبقهٔ متخاصم شیوهٔ تولید سرمایه داری را تشکیل میدهند: "مقصود از بورژوازی، طبقهٔ سرمایه دار معاصر و مالکین وسایل تولید اجتماعی هستند که اجرا کنندگان کار مزدوری اند. مقصود از پرولتاریا، طبقهٔ کارگر مزدور معاصر است که از خود صاحب هیچگونه ابزار تولید نیست و برای آنکه زندگی کند ناچار است نیروی کار خود را به معرض فروش بگذارد."

در نظام سرمایه داری، کارگران از وسایل تولید کاملاً جدا شده اند. سرمایه داران نیروی کار کارگران را به مثابهٔ یک کالا می خرند و از طریق مصرف آن در پروسهٔ تولید و ایجاد ارزش اضافی آنان را استثمار می کنند. صنعت ماشینی استثمار کارگران را به عالی ترین حد میرساند: "صنعت ماشینی به نیرومند ترین سلاح جنگی سرمایه علیه طبقهٔ کارگر مبدل می شود."[۱۱۰]

اگر پیدایش و توسعهٔ صنایع ماشینی به معنای بیکار شدن ملیون ها کارگر دستی توسط تعداد کمی کارگر ماشینی است، پیدایش و رشد صنایع ماشینی به معنای بیکار شدن خود کارگران ماشینی و در تحلیل آخر ایجاد تعداد کثیری کارگران مزدور است که یک ارتش ذخیرهٔ کامل صنعتی را تشکیل میدهند و موقعی که صنعت با تمام قوای خود کار می کنند مورد استفاده قرار می گیرند و زمانیکه ضرورتاً دوران بحرانی فرا می رسد به خیابان ریخته می شوند. سرمایه داری از چنین ارتش استفاده می کند تا از طرفی رقابت را در بین کارگران دامن زده و از تشکل آنان جلوگیری نماید و از طرف دیگر مزد ها را (در شرایط کثرت تقاضای کار) در سطح نازلی نگهدارد. سرمایه داری با به کار انداختن ماشین آلات و ایجاد ارتش ذخیره، قبل از هر چیز و بیش از همه وسیلهٔ امرار معاش کارگران را چپاول می کند.

سرمایه دار از طرفی ثروت های اجتماعی تولید شده توسط کارگران را به تصاحب خود در آورده و در نزد خود انباشت می کند و از سوی دیگر در قطب مقابل خود انباشت فقر و گرسنگی را به وجود می آورد. انگلس می نویسد: "صنعت ماشینی، این عظیم ترین وسیله برای کوتاه کردن زمان کار به کامل ترین وسیله ای تبدیل می گردد که با کمک آن بتوان تمام دوران حیات کارگر و خانواده اش را به زمان کاری در خدمت افزایش سرمایه مبدل ساخت. از این طریق است که کار بیش از حد عده ای شرط بیکاری دیگران می گردد و صنعت بزرگ که تمام دنیا را به منظور شکار مصرف کننده زیر پا می گذارد، در کشور خود میزان مصرف توده ها را تا مرز گرسنگی پائین می آورد(...) انباشت ثروت در یک قطب در عین حال به معنای انباشت فقر، رنج کار، بردگی، جهل، ددمنشی و تنزل اخلاقی در قطب مقابل (...) است."[۱۱۱]

---

[110]– کارل مارکس: "کاپیتال"

[111]– فریدریس انگلس: "انتی دورینگ"

کارگران مولد (یا صنعتی) یعنی کارگرانی که ارزش اضافی تولید می کنند، بخش بسیار بزرگی از طبقهٔ کارگر را در جوامع سرمایه داری پیشرفته تشکیل میدهند. اما پرولتاریا تنها به کارگران مولد محدود نمی شود و یا به عبارت دیگر تنها آن بخش از کارگرانی را که مستقیماً در پروسهٔ تولید، ارزش اضافی تولید می کنند در بر نمی گیرد. زحمتکشان غیر مولد (زحمتکشای که مستقیماً در پروسهٔ تولید شرکت نمی ورزند) نیز که تحت ستم و استثمار بورژوازی غیر صنعتی قرار دارند، جزء پرولتاریا محسوب می شوند. آنها هم (مانند کارگران حمل و نقل، راه آهن، بنادر، پست و تلگراف، تجارت خانه ها وغیره) به وسیلهٔ سرمایهٔ تجاری و مالی استثمار می شوند.

بدین ترتیب، طبقهٔ کارگر شامل همهٔ زحمتکشان مولد و غیر مولدی است که بنابر تعریف انگلس "مایحتاج خود را تنها از طریق فروش نیروی کار خویش تامین می کنند."

معیار کار مولد (کاری که در پروسهٔ تولید صورت می گیرد و مستقیماً ارزش اضافی تولید می کند)، از این جهت حائز اهمیت است که تعیین می کند کدام بخش از پرولتاریا قادر است نقش رهبری انقلاب پرولتری را ایفا نماید. به علت نقش و موقعیتش در پروسهٔ تولید، تنها پرولتاریای مولد در صنعت بزرگ کارخانه یی است که پیشرو ترین بخش طبقهٔ کارگر را تشکیل میدهد و از همهٔ بخش های دیگر این طبقه بیشتر توانایی و کیفیت رهبری انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را دارد.

پرولتاریا دارای آن خصایص اصلی است که وی را به انقلابی ترین طبقه و نیروی اجتماعی در عصر سرمایه داری تبدیل می کند. این خصایص که از موقعیت اقتصادی و اجتماعی این طبقه نشأت می گیرد عبارتند از: ارتباط با پیشرفته ترین شکل تولید (تولید اجتماعی)، قابلیت عالی تشکل و انضباط پذیری که از تمرکز کارگران در واحد های تولیدی ناشی می گردد، و عدم تملک خصوصی بر وسایل تولید. پرولتاریا مترقی ترین، استوار ترین، پیگیر ترین و قاطع ترین نیروی اجتماعی در مبارزه علیه نظام استثمار انسان از انسان است.

پرولتاریا تحت رهبری حزب سیاسی خود، با واژگون ساختن بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و اجتماعی کردن مالکیت بر وسایل تولید یعنی با از میان برداشتن مالکیت بورژوایی و مالکیت خصوصی بطور کلی، راه را برای شکوفایی و تکامل نیرو های مولده و در نتیجه همچنین برای حیات فرهنگی، فکری و معنوی جامعه می گشاید و جامعه را به سوی ایجاد نظام کمونیستی پیش برده و هدایت می نماید و سر انجام به طبقات و تقسیم جامعه به طبقات و مبارزهٔ طبقاتی به طور کامل پایان می بخشد.

"پرولتاریا از این طریق خود را آزاد می کند که رقابت، مالکیت خصوصی و کلیهٔ اختلافات طبقاتی را از میان بر دارد."[۱۱۲]

[112]– انگلس: "اصول کمونیسم"

"(تاریخ مبارزهٔ طبقاتی) ضمن تکامل خود اکنون به مرحله ای رسیده است که در آن طبقات استثمار شونده و محکوم یعنی پرولتاریا نمی تواند از سلطهٔ طبقهٔ استثمارگر و حاکم، یعنی بورژوازی، رهایی یابد مگر آنکه درعین حال و برای همیشه تمام جامعه را از هر گونه استثمار و ستم و تقسیمات طبقاتی و مبارزهٔ طبقاتی نجات بخشد."[113]

"هنگامیکه پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه متحد گردد و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقهٔ حاکم مبدل کند و به عنوان طبقهٔ حاکم مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات به طور کلی و در عین حال سیادت خود را هم به عنوان یک طبقه از بین می برد."[114]

منافع طبقاتی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

مبارزهٔ طبقهٔ کارگر علیه سرمایه داران بیان تضاد میان منافع طبقهٔ کارگر و طبقهٔ سرمایه دار است. منافع طبقهٔ کارگر را میتوان به دو دسته تقسیم کرد: یکی "منافع خود بخودی بلاواسط" و دیگری "منافع استراتیژیک" (دراز مدت) "یا به مفهوم واقعی کلمه "منافع طبقاتی طبقهٔ کارگر.

منافع خود بخودی بلاواسط شامل خواست ها و مطالباتی است که طبقهٔ کارگر در برابر مسایل روزمرهٔ خود ابراز میدارد. مطالباتی که در چارچوب این منافع بیان می شود، فراتر از خواست بر خورداری از رفاه بیشتر، توزیع عادلانهٔ ثروت های جامعه وغیره نمی رود. به عنوان مثال، نفع خود بخودی بلاواسط کارگرانی که حقوق شان در سطح نازلی قرار دارد کسب اضافه دستمزد به منظور مقابله با افزایش هزینهٔ زندگی است. در این مورد، سیستم حاکم قادر است تا حدودی به این نوع مطالبات که اساساً حیاتش را مورد مخاطره قرار نمی دهد، پاسخ مثبت دهد. به طور کلی، مبارزاتی که در چارچوب منافع خود بخودی بلاواسط صورت می پذیرد فراتر از مبارزات رفرمیستی نمی رود. این نوع منافع همیشه تحت تاثیر ایدئولوژی حاکم قرار گرفته و هیچگاه رژیم و سیستم حاکم را مورد سوال نمی دهد. به عبارت دیگر، مبارزه به خاطر دستمزد، بیمهٔ اجتماعی، افزایش ساعات فراغت... در عین حال که خود بخودی منفی نیستند و حتی نقش قابل توجهی در پرورش و آموزش طبقهٔ کارگر ایفاء می کنند، اما از آنجائیکه سیستم بهره کشی سرمایه داری را از ریشه مورد سوال قرار نمی دهند، به هیچ وجه نمی توانند هدف نهایی مبارزهٔ پرولتاریا باشند. بنابرین منافع خود بخودی بلاواسط را نمی توان به معنی مارکسیستی و دقیق کلمه "منافع طبقاتی" ارزیابی نمود، زیرا مطالباتی که بر اساس آن طرح می شوند در بهترین حالت در چارچوب خواست های رفرمیستی و نه خواست انقلاب اجتماعی باقی می مانند.

113– مارکس و انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"

114– مارکس و انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"

منافع طبقاتی یا منافع استراتیژیک دراز مدت طبقهٔ کارگر از موقعیت عینی و خاص طبقهٔ کارگر در ساخت اقتصادی جامعهٔ سرمایه داری سرچشمه می گیرد. مارکس می گوید: "مسالهٔ بر سر این نیست که این یا آن پرولتر و یا تمام پرولتاریا چه هدفی را موقتاً برای خود تصور می کنند. مساله بر سر این است که پرولتاریا چیست و از لحاظ تاریخی و بالاجبار چه کاری را منطبق با موقعیتش خواهد کرد. هدف و عمل تاریخی پرولتاریا در موقعیت ویژه ای که دارد و در سازمان جامعهٔ بورژوایی کنونی به طور روشن و محتومی برای او ترسیم شده است."[۱۱۵]

منافع استراتیژیک دراز مدت طبقهٔ حاکم در این است که تسلط فرمانروایی خود را ابدی سازد و منافع استراتیژیک دراز مدت طبقهٔ تحت سلطه، پرولتاریا، در این است که سیستم سلطه گرانه را نابود سازد. منافع طبقاتی پرولتاریا در این نهفته است که سیستم تولید سرمایه داری را که سر منشاء تمام شرایط و موقعیت استثمار شوندهٔ او است، از طریق الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، منهدم سازد.

آگاهی طبقاتی پرولتاریا (یا آگاهی سوسیالیستی و دموکراتیکی) در یک کلام یعنی آگاهی نسبت به منافع طبقاتی (منافع استراتیژیک دراز مدت) طبقهٔ کارگر و رسالت آن در عصر کنونی و آگاهی سوسیالیستی و دموکراتیک مجموعهٔ به هم پیوسته ای است از معرفت و شناخت همه جانبهٔ کارگران از طبقهٔ خود، از موقعیت و منافع طبقاتی و رسالت آن و از مناسبات آن با سایر طبقات؛ شناخت از قدرت حاکم، از ماهیت و عملکرد آن، از ضرورت سرنگونی قهر آمیز آن و از امر تصرف قدرت سیاسی و نیل به سوسیالیسم و کمونیسم. این آگاهی سوسیالیستی و دموکراتیک، در تلفیق فشرده با پراتیک و تجربهٔ مبارزاتی طبقهٔ کارگر (جنبش خود بخودی طبقهٔ کارگر که مبتنی بر منافع خود بخودی بلاواسط است) و از طریق کار سیاسی و تشکیلاتی کمونیست ها در درون طبقهٔ کارگر و شرکت مارکسیست لنینیست ها در مبارزات و زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی پرولتاریا و کلیهٔ توده های خلق، به میان کارگران برده می شود. یکی از وسایل مهم و عمدهٔ ارتقای آگاهی طبقاتی کارگران و پرورش سیاسی آنان، تبلیغات سیاسی و دموکراتیک وسیع است که به صورت "افشاگری های جامع الاطراف سیاسی" از جانب مارکسیست ها انجام می پذیرد. وظیفهٔ افشاگری ها این است که طبقهٔ کارگر و توده های زحمتکش را نسبت به شرایط خود و سایر طبقات آگاه سازد. تبلیغات جامع الاطراف سیاسی به معنی واقعی آن تنها می تواند در جریان تجربهٔ پراتیک روزمرهٔ خود توده ها و شرکت کمونیست ها "در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزهٔ طبقهٔ کارگر و در تمام تصادماتی که کارگران به خاطر روز گار، روزمزد، شرایط کار وغیره با سرمایه داران پیدا می کنند."[۱۱۶] تحق یابد.

مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون

مارکسیسم، لنینیسم، اندیشهٔ مائوتسه دون، علم قوانین و تکامل طبیعت و جامعه، علم انقلاب توده های تحت ستم و استثمار، علم پیروزی سوسیالیسم در سرتاسر گیتی و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم است.

---

[115]– مارکس: "خانوادهٔ مقس"

[116]– لنین: "وظایف سوسیال دموکرات های روس"

مارکسیسم محصول انقلابی عظیم در تاریخ تکامل تفکر اجتماعی است. آموزش مارکس و انگلس به پرسش هایی که بشریت مترقی طرح کرده بود ولی موفق به حل آنها نگشته بود، پاسخ داد.

منابع تیوریک آموزش مارکس و انگلس، فلسفۀ آلمان قرن 18 و آغاز قرن 19 میلادی، اقتصاد سیاسی انگلستان و سوسیالیسم تخیلی فرانسه است. مارکسیسم بیان منافع و مبارزۀ طبقاتی پرولتاریا، این انقلابی ترین طبقۀ عصر ماست.

اجزای تشکیل دهندۀ آموزش مارکس و انگلس عبارتند از: فلسفۀ مارکسیستی، تیوری شیوه های تولیدی و به ویژه تیوری شیوۀ تولید سرمایه داری و تیوری انقلاب پرولتاریایی.

ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی پایۀ تیوریک مارکسیسم را تشکیل میدهند. اختلاف اساسی و رادیکال بین فلسفۀ مارکسیستی و تمام سیستم های فلسفی ماقبل مارکسیسم، توسط مارکس در "تز هایی در بارۀ فوئرباخ" چنین بیان شده است: "فلاسفه فقط به انحاء مختلف جهان را توضیح داده اند، ولی سخن بر سر تغییر آن است."[۱۱۷]

ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی سلاح تیوریک و نیرومندی در مبارزه برای تغییر انقلابی جامعه و جهان می باشد.

مارکس و انگلس، بر اساس نقد بر فلسفۀ کهن و استفاده از تمام جنبه های با ارزش و مترقی آن، یگانه برداشت علمی از جهان را عرضه نمودند. جوهر مارکسیسم، دیالکتیک ماتریالیستی است. پایه گذاران سوسیالیسم علمی با استفاده از این شیوۀ تفکر ماتریالیسم فلسفی را از محدودیت متافیزیکی و مکانیستی خود خارج ساختند و ماتریالیسم را به شکل عالیتری، یعنی به ماتریالیسم دیالکتیک ارتقاء دادند. مارکس و انگلس اصول ماتریالیسم دیالکتیک را در مطالعۀ جامعۀ انسانی به کار بستند و بدین ترتیب ماتریالیسم تاریخی را بوجود آوردند.

مارکس و انگلس، بر خلاف تیوری های ایده آلیستی پیشین که افکار و عقل را اساس تکامل اجتماعی می پنداشتند، نشان دادند که رژیم اقتصادی اساس واقعی است که بر روی آن تمام روبنای سیاسی و ایدئولوژیک بر پا می شود. آنها نشان دادند که نیروی محرک تاریخ و رشد جوامع طبقاتی مبارزۀ طبقاتی است.

مارکس و انگلس، با استفاده از ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، تیوری شیوه های تولیدی و از جمله تیوری شیوۀ تولید سرمایه داری را تدوین کردند. عمده ترین اثر مارکس، "سرمایه" (کاپیتال)، به تحلیل از جامعۀ سرمایه داری اختصاص دارد. آنجائی که اقتصاددانان بورژوا تنها مناسبات میان اشیاء را (یعنی مبادلۀ کالا در مقابل کالا) را می دیدند، مارکس مناسبات میان افراد بشر را کشف نمود. در تیوری اضافه ارزش خود، مارکس منبع سود و ثروت طبقۀ سرمایه دار را آشکار ساخت. لنین می گوید: "آئین مربوط به اضافه ارزش بنیان تیوری اقتصاد سرمایه درای است."[۱۱۸]

---

[117]– مارکس: "تز هایی در بارۀ فوئرباخ"

[118]– لنین: "سه منبع و سه جزء مارکسیسم"

مارکس با تحلیل علمی شیوهٔ تولید سرمایه داری نشان داد که انقراض سرمایه داری و پیروزی کمونیسم امری است ضروری و محتوم. مارکس و انگلس تیوری انقلاب پرولتاریایی را پایه گذاری کردند و سوسیالیسم را به علم تبدیل نمودند. آنها نسخه های اجتماعی ایده آلیستی سوسیالیست های تخیلی را به باد انتقاد گرفته، نقش و رسالت تاریخی پرولتاریا را آشکار ساختند. آنها تیوری انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا را در جریان پراتیک انقلابی جنبش کارگری بین المللی و بالاخص قیام "کمون پاریس" و به ویژه در جریان شرکت مستقیم خود در مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا و متشکل ساختن وی در سازمان های کارگری و کمونیستی و از جمله در "انترناسیونال اول" (بین الملل اول) تدوین نمودند. مسالهٔ اساسی در مارکسیسم، تیوری انقلاب پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا است.

مارکس و انگلس در بارهٔ ساختمان سوسیالیسم و قانونمندی های اساسی آن، تز های داهیانهٔ ارائه دادند، مارکس برای اولین بار خاطر نشان ساخت که "بین جامعهٔ سرمایه داری و جامعهٔ کمونیستی، دوران تاریخی تبدیل اولی به دومی قرار دارد، و دولت این دوران هیچ چیز نیست جز دیکتاتوری پرولتاریا"[۱۱۹]

پس از مرگ مارکس و انگلس، لنین دکترین آنها را بر پایهٔ تجربیات نوین و در شرایط مبارزهٔ طبقهٔ کارگر در روسیه و در سطح جهان و در مرحلهٔ سرمایه داری محتضر، در عصر امپریالیسم و آستانهٔ انقلاب سوسیالیستی، رشد و ارتقاء داد.

لنینیسم، مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتاریایی است. پس به اتکاء مارکسیسم و با جمع بندی از پراتیک جنبش پرولتاریایی بین المللی و به ویژه جنبش انقلابی و کارگری روسیه، تیوری مارکس و انگلس را در زمینه های مختلف و از جمله در زمینهٔ تیوری حزب طبقهٔ کارگر، تاکتیک و ستراتیژی مبارزه "طبقهٔ کارگر در مرحلهٔ انقلاب دموکراتیک، تاکتیک و ستراتیژی انقلاب پرولتاریایی... بسط و تکامل داد. لنین همچنین در عرصهٔ فلسفهٔ پرولتاریا، اقتصاد و سیاست در سیستم سوسیالیسم، مبانی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا، اسلوب و سبک کار مارکسیستی وغیره، مارکسیسم را به مرحلهٔ عالی تری از تکامل ارتقاء بخشید.

لنین در طول فعالیت انقلابی خود، نبرد خستگی ناپذیری علیه کلیهٔ انحرافات غیر مارکسیستی، اپورتونیستی و رویزیونیستی و در راه دفاع از روح انقلابی مارکسیسم و تحقق آرمان سوسیالیسم به پیش برد. لنین برای اولین بار در تیوری و عمل نشان داد که مبارزه علیه بورژوازی و امپریالیسم از مبارزه علیه اپورتونیسم و رویزیونیسم جدا نبوده و وفاداری به مارکسیسم بدون مبارزهٔ بی امان برای طرد کامل رویزیونیسم از جنبش کارگری حرف پوچی بیش نیست.

---

[119]– مارکس: "نقد بر برنامهٔ گوتا"

حزب بلشویک روسیه و در راس آن لنین، با انجام اولین انقلاب پیروزمند سوسیالیستی در جهان، یعنی انقلاب اکتوبر 1917، شعار و پیش بینی های داهیانهٔ مارکس و انگلس یعنی بنای سوسیالیسم و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا را صورت تحقق و واقعیت بخشید.

پس از لنین، استالین قاطعانه به دفاع از مبانی لنینیسم و پاسداری از احکام جهان شمول آن پرداخت. استالین مبارزهٔ تاریخی عظیمی را علیه دشمنان لنینیسم در داخل و خارج حزب، علیه نظرات ضد انقلابی راست و "چپ" و به ویژه علیه جریان ضد انقلابی و ضد مارکسیستی "تروتسکیسم" به پیش برد. او علیرغم برخی نارسایی ها و اشتباهاتی که ناشی از عدم درک پروسهٔ بغرنج مبارزات طبقاتی طولانی در جامعهٔ سوسیالیستی بود، مبارزهٔ سهمگین و دشواری را برای حفظ و تحکیم اولین دولت سوسیالیستی جهان و ساختمان سوسیالیسم رهبری نمود. او دشمن آشتی ناپذیر امپریالیسم و ارتجاع بین المللی بود. پیروزی و غلبه بر فاشیسم در جریان جنگ جهانی دوم توسط حزب کمونیست بلشویک روسیه و در راس آن استالین و پیدایش اردوگاه نیرومند سوسیالیستی، سهم عظیمی بود که استالین به جنبش کمونیستی بین المللی به جنبش آزادیخواهانه و استقلال طلبانهٔ جهان و همچنین به تمامی بشریت مترقی ادا نمود.

دفاع از استالین به مثابهٔ یک کمونیست کبیر، پشتیبانی قاطع از مبارزهٔ خستگی ناپذیر او و حزب کمونیست اتحاد شوروی در دفاع از سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در مقابل حملات خصمانه و ضد کمونیستی نیرو های ضد انقلابی از قماش رویزیونیست های مدرن و تروتسکیست ها و آموزش از تجارب مثبت و منفی ساختمان سوسیالیسم در شوروی تحت رهبری استالین، وظیفهٔ تخطی ناپذیر جنبش کمونیستی بین المللی است.

مائوتسه دون پیشوا و آموزگار بزرگ پرولتاریا و خلق های ستمدیدهٔ جهان و بزرگ ترین مارکسیست عصر ما است. مائوتسه دون بنیان گذار و رهبر حزب کمونیست چین، طی بیش از نیم قرن مبارزهٔ خستگی ناپذیر، خلق چین را در جریان سخت ترین آزمایش های تاریخی و بزرگترین پیکار های انقلابی با روشن بینی و درایت یک مارکسیست لنینیست کبیر از یک پیروزی به پیروزی دیگر رهنمون ساخت. مائوتسه دون با تلفیق خلاق مارکسیسم لنینیسم با پراتیک مشخص انقلاب چین، خلق کبیر چین را در جریان بزرگترین و طولانی ترین جنگ انقلابی در راه بر انداختن سلطهٔ ارتجاعی امپریالیسم، فیودالیسم، و سرمایه داری بوروکراتیک و تاسیس جمهوری توده ای چین، پیروزمندانه هدایت کرد. او مشی انقلاب دموکراتیک نوین و ستراتیژی و تاکتیک انقلاب در کشور های مستعمره و نیمه مستعمره را تدوین نمود. پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین چین تحت رهبری مائوتسه دون اوضاع شرق و جهان را دگرگون ساخته، راه نوینی را در برابر آرمان رهایی بخش ملل و خلق های تحت ستم گشود.

مائوتسه دون با انطباق خلاق مارکسیسم بر مسایل انقلابی دوران ما، مارکسیسم لنینیسم و به طور کلی تیوری سوسیالیستی علمی را بسط و تکامل بخشیده و به مرحلهٔ عالی تری ارتقاء داده است. مائوتسه دون در زمینه های مختلف و از جمله در زمینهٔ فلسفهٔ دیالکتیک پرولتاریا، اقتصاد در جوامع وابسته به امپریالیسم و اقتصاد سوسیالیستی، تیوری حزب کمونیست و تاکتیک و ستراتیژی انقلاب در کشور های تحت سلطهٔ امپریالیسم، سبک کار، اسلوب و شیوه های رهبری کمونیستی و خط

مشی توده ای، و به ویژه در زمینۀ تیوری انقلاب در دوران گذار از سوسیالیسم به کمونیسم، مارکسیسم لنینیسم را تکامل و غنا بخشید.

در طی دوران انقلاب سوسیالیستی، مائو تراز بندی کاملی از تجربۀ مثبت و منفی جنبش کمونیستی بین المللی و به ویژه ساختمان سوسیالیسم در شوروی در زمان حیات استالین، و احیای سرمایه داری در این کشور پس از مرگ استالین تدوین نمود. او مناسبات طبقاتی در جامعۀ سوسیالیستی را مورد تجزیه و تحلیل عمیق قرار داده، این نظریه را که در جامعۀ سوسیالیستی طبقات و مبارزۀ طبقاتی حتی پس از عملی شدن دگرگونی سوسیالیستی سیستم مالکیت وسایل تولیدی برای مدت ها همچنان وجود داشته و خواهد داشت و از خلال مبارزه میان دو مشی در درون حزب منعکس میگردد، برای اولین بار در تاریخ به طرز صریح و سیستماتیک ارائه داد. بر این اساس، مائوتسه دون تیوری داهیانۀ ادامۀ انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را عرضه کرده، مشی اساسی حزب کمونیست را برای سراسر دوران تاریخی سوسیالیسم تعریف نموده است.

مائوتسه دون مبارزۀ عظیم و تاریخ ساز را در دفاع از اصول انقلابی مارکسیسم علیه رویزیونیسم مدرن که در مرکز آن دار و دستۀ خاین رویزیونیست "حزب کمونیست شوروی" قرار داشت، برپا ساخت. حفظ سوسیالیسم و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا در چین، انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریایی و آموزش های مربوط به حفظ و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا در برابر غلبۀ رویزیونیسم و رجعت سرمایه داری از خدمات عظیم مائو به آرمان انقلاب، سوسیالیسم علمی، به پرولتاریا و خلق های جهان، و دستاورد های گرانقدری است در غنای گنجینۀ تیوریک مارکسیسم و در تکامل آن.

امروز، مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون، سلاح نیرومند پرولتاریا و خلق های جهان در مبارزه علیه ارتجاع، امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم و رویزیونیسم مدرن است. اندیشۀ مائوتسه دون همچون مشعل فروزان و روشنی پرتو افکن راه پرولتاریا و خلق های جهان در پیکار تاریخی برای نیل به کمونیسم است.

اندیشۀ مائوتسه دون پرچم تمایز میان مارکسیسم، لنینیسم واقعی و "مارکسیسم، لنینیسم" کاذب، میان مارکسیسم، لنینیسم و کلیۀ جریانات التقاطی، غیر مارکسیستی، رویزیونیستی و تروتسکیستی است.

حزب کمونیست

حزب کمونیست، حزب سیاسی پیشقراول طبقۀ کارگر است. این حزب در مرحله ای از رشد مبارزۀ طبقۀ کارگر به وجود می آید. مبارزۀ پرولتاریا بر ضد بورژوازی مراحل مختلف رشد و تکامل را طی می کند. در مراحل اولیۀ تکامل سرمایه داری، کارگران تودۀ پراکنده ای را تشکیل میدهند که در اثر رقابت دچار افتراق اند. "هنوز یگانگی طبقۀ کارگر ثمرۀ اتحاد خود آنان نیست، بلکه نتیجۀ یگانگی بورژوازی است." که برای مبارزه با دشمن خویش، بقایای فیودال ها و بازماندگان سلطنت وغیره و برای احراز مقاصد سیاسی خویش پرولتاریا را به حرکت در می آورد. بورژوازی قادر به انجام چنین کاری بود زیرا

در آن زمان طبقهٔ کارگر هنوز شکل نگرفته و مبارزه و جنبش آن هنوز تکامل لازم را کسب نکرده بود. در ابتدا، در این مراحل، کارگران فرد فرد مبارزه می کنند. به دها کارگر یک کارخانه و آنگاه کارگران یک رشته از صنایع یک ناحیه بر ضد فلان بورژوایی که آنان را مستقیماً استثمار می نماید شروع به مبارزه می کنند. در این مرحله، حملهٔ کارگران تنها علیه مناسبات تولیدی بورژوایی نبوده، بلکه آنان همچنین علیه ابزار های تولید نیز مبارزه می کنند. تا اینکه تدریجاً تصادمات بین افراد جداگانهٔ کارگر و افراد جداگانهٔ بورژوا بیش از پیش شکل تصادم میان دو طبقه را به خود می گیرد. در این هنگام، کارگران در مبارزه علیه بورژوازی دست به ائتلاف می زنند و مشترکاً عمل می کنند. اولین کوشش های کارگران برای ایجاد همکاری مشترک بین خود آنها، همواره شکل اتحادیه را به خود می گیرد. اتحادیه ها نخست نیم بند، ناپایدار، محلی و جدا از یکدیگر هستند که دست به اعتصابات کم دامنه و لحظه ای می زنند، لیکن بتدریج به سازمانی از اتحادیه های دایمی در سطح ملی تکامل می یابند. همزمان با اعتصابات و مبارزات کارگران در سطح اتحادیه ها، مبارزات سیاسی آنان نیز رشد می کند. گروه ها و انجمن های انقلابی کارگری بوجود می آیند. بدینسان با تکامل مبارزات کارگری و رشد ارتباط بین آنها، مبارزهٔ پرولتاریا یک "خصلت واحد" به خود می گیرد و به صورت یک مبارزهٔ ملی و طبقاتی که این "خود یک مبارزهٔ سیاسی است"[۱۲۰] متمرکز می گردد و این مبارزات طبقاتی و مبارزات سیاسی طبقهٔ کارگر "مستلزم یک سازمان قبلی هستند، در حالیکه به نوبهٔ خود وسیلهٔ گسترش آن سازمان می باشند."[۱۲۱]. بدین ترتیب، پرولتاریا در مرحله ای از روند تکاملی مبارزه اش "به شکل طبقه و بنابرین به صورت حزب سیاسی"[۱۲۲] تشکل می یابد و این تشکل به صورت تدریجی قوام و تکامل می یابد.

بنابرین حزب کمونیست، حزب طبقهٔ کارگر، عبارت است از تشکل پرولتاریا به صورت یک سازمان سیاسی واحد و یا به عبارت دیگر عبارتست از وحدت ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی طبقهٔ کارگر در سطح یک کشور.

لنین تیوری مارکسیستی حزب طبقهٔ کارگر را تکامل داد و آن را به مثابهٔ "امتزاج سوسیالیسم علمی با جنبش خود بخودی طبقهٔ کارگر" تعریف نمود. در جنبش خود بخودی طبقهٔ کارگر، کارگران به تضاد آشتی ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی ندارند. جنبش کارگری، وقتی که با سوسیالیسم علمی پیوند یافت، "شکل مبارزهٔ آگاهانهٔ پرولتاریا برای رهایی از استثمار طبقات مالک به خود می گیرد و به شکل عالیتری از جنبش سوسیالیستی کارگران"، به شکل حزب مستقل طبقهٔ کارگر تکامل می یابد"[۱۲۳] سوسیالیسم علمی به وسیلهٔ کمونیست ها و از طریق تبلیغ و ترویج و افشاگر های سوسیالیستی و دموکراتیک، از خارج به درون طبقهٔ کارگر برده می شود. در روند شرکت مستقیم کمونیست ها در زندگی و مبارزات طبقهٔ کارگر و در جریان سازماندهی مبارزات کارگری و ارتقای سطح آن، حزب کمونیست بوجود می آید. اتحاد ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی طبقهٔ کارگر به مثابهٔ یک طبقهٔ آگاه و ایجاد حزب کمونیست تنها در ارتباط با سازمان ها و گروه های کمونیستی که در بین کارگران نفوذ دارند و مبارزهٔ آنان را رهبری می

---

[120]– مارکس و انگلس: "مانیفیست حزب کمونیست"

[121]– مارکس: از "نامه به بولته"

[122]– مارکس / انگلس: "مانیفیست حزب کمونیست"

[123]– لنین: "چه باید کرد؟"

کنند و در رابطه با وحدت این سازمان ها است که مفهوم واقعی خود را پیدا می کند. مبارزهٔ کارگران نیز تنها وقتی مبارزات طبقاتی واقعی می گردد که نمایندگان پیشاهنگ مجموعهٔ طبقهٔ کارگر تمام کشور آگاهی یافته باشند که یک طبقهٔ کارگر واحد را تشکیل میدهند و علیه تمامی طبقهٔ سرمایه دار و نظام سیاسی حاکم مبارزه می کنند، یعنی هنگامیکه پیشقراول آگاه و متشکل طبقهٔ کارگر (حزب کمونیست) جنبش را رهبری کند.

وظیفهٔ حزب کمونیست در کشور های سرمایه داری رهبری مبارزه جهت انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. در کشور های وابسته به امپریالیسم و در عصری که انقلابات رهایی بخش جزئی از انقلابات جهانی پرولتاریایی است و وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی به هم نزدیک و در یکدیگر ادغام گردیده اند، وظیفهٔ حزب کمونیست دیگر به رهبری مبارزه جهت دگرگونی سوسیالیستی جامعه محدود نمی گردد، بلکه رهبری مبارزه به خاطر دموکراسی و استقلال ملی را نیز شامل می شود. پرولتاریا و حزب آن باید با تامین سر کردگی خود در این مبارزه وظایف نبرد ضد امپریالیستی و دموکراتیک را با وظایف سوسیالیستی تلفیق نموده، در جریان این نبرد طولانی، زمینهٔ مادی و سیاسی تکامل انقلاب ملی و دموکراتیک را به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا فراهم آورد. مائوتسه دون می گوید: "در دورانی که پرولتاریا قدم به عرصهٔ سیاسی گذاشته است (...) هر جنگ انقلابی که توسط پرولتاریا و حزب کمونیست رهبری نشود و یا از قلمرو آن خارج شود، محکوم به شکست است."[۱۲۴]

بدین ترتیب، مائوتسه دون با اتکاء به آموزش های تیوریک مارکس، انگلس، لنین و استالین و این حقیقت عام که بدون تشکیلات سیاسی مستقل و نیرومند پرولتری، بدون یک حزب انقلابی که بر اساس تیوری انقلابی مارکسیسم، لنینیسم و "سبک انقلابی مارکسیستی لنینیستی پایه گذاری شده باشد، نمیتوان توده های وسیع مردم را در پیکار علیه امپریالیسم و ارتجاع به پیروزی هدایت کرد، مسایل مربوط به ارتباط وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی را به طور خلاق روشن ساخته، مبانی ایدئولوژیکی و سازمانی امر ساختمان حزب را در پروسهٔ انقلاب دموکراتیک نوین در کشور های مستعمره و نیمه مستعمره تدوین نموده است."

تبلیغ و ترویج

مقصود از ترویج، توضیح پدیدهٔ اجتماعی مورد نظر، علل وجودی و سیر تکامل و تحول آنست. منظور از تبلیغ، بیان و تشریح پدیدهٔ اجتماعی با استفاده از واقعیات مشخصی است که بر همه معلوم است. مروج ایده های متعددی را به اشخاص نسبتاً کمی می آموزد، لیکن مبلغ ایده های کمی را به افراد زیادی، به توده های وسیع انعکاس میدهد. توضیح و فهماندن کامل ماهیت پدیده کار مروج است، بر انگیختن احساسات مورد نظر (ناخشنودی، نفرت... نسبت به رژیم حاکم) در شنونده، کار مبلغ است. از این رو چنانچه لنین می گوید: "عمل عمدهٔ مروج نشریات است و عمل عمدهٔ مبلغ سخنان شفاهی است."[۱۲۵]

---

[124]– مائوتسه دون: "مسایل ستراتیژی در جنگ انقلابی چین"

[125]– لنین: "چه باید کرد؟"

ترویج آموزش های سوسیالیسم علمی در بین کارگران یعنی "اشاعهٔ مفهوم صحیح در بارهٔ رژیم اجتماعی و اقتصادی معاصر و مبانی تکامل این رژیم و در بارهٔ طبقات مختلف جامعه (...) در بارهٔ روابط متقابل این طبقات و مبارزهٔ آنان با یکدیگر، در بارهٔ نقش طبقهٔ کارگر در این مبارزه و روش آن نسبت به طبقاتی که در حال سقوط و تکامل اند و نسبت به گذشته و آیندهٔ سرمایه داری و در بارهٔ وظیفهٔ تاریخی "جنبش کمونیستی بین المللی و طبقهٔ کارگر جامعه، ترویج در زمینهٔ دموکراتیک در میان کارگران یعنی اشاعهٔ "مفهوم حکومت مطلقه (...) با تمام صور فعالیت آن و نیز مفهوم مضمون طبقاتی آن، لزوم سرنگون ساختن آن و نیز این موضوع که مبارزهٔ موفقیت آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراتیزه کردن رژیم سیاسی و اجتماعی (...) غیر ممکن است."[۱۲۶]

تبلیغ در بین کارگران ارتباط لاینفکی با ترویج دارد (...) تبلیغ در بین کارگران عبارت است از "شرکت کمونیست ها در تمام تظاهرات های خود بخودی مبارزهٔ طبقهٔ کارگر و در تمام تصادماتی که کارگران به خاطر روز کار، مزد کار، شرایط کار، ساعات کار وغیره با سرمایه داران پیدا می کنند و کمک به کارگران برای اینکه ذهنشان در این مسایل روشن گردد. تبلیغ در زمینهٔ دموکراتیک در میان کارگران عبارت است از "تبلیغ بر زمینهٔ احتیاجات سیاسی فوری، بدبختی ها و خواست های طبقهٔ کارگر، تبلیغ بر ضد تعدیات پلیسی که در هر اعتصاب و در هر یک از تصادمات کارگران با سرمایه داران بروز می کند. تبلیغ بر ضد محدودیت حقوق کارگران از نقطه نظر یک کشور عموماً و از نقطه نظر اینکه ستمدیده ترین و مسلوب الحقوق ترین طبقات هستند خصوصاً، و بالاخره تبلیغ بر ضد نمایندهٔ بر جسته و قوه نوکر استبداد که در تماس مستقیم با کارگران قرار می گیرد و بردگی طبقهٔ کارگر را آشکارا به وی نشان میدهد."[۱۲۷]

تبلیغ و ترویج حزب کمونیست در میان سایر اقشار و طبقات مردم، مانند دهقانان و خرده بورژوازی شهری، در درجهٔ نخست در زمینهٔ دموکراتیک و مسایل عمده و مشخص طبقاتی خود آنها و به منظور متحد ساختن آنها با طبقهٔ کارگر و بسیج آنها برای انقلاب است.

سانترالیزم دموکراتیک و خط مشی توده ای

سانترالیزم دموکراتیک (یا مرکزیت دموکراتیک) تبلور وحدت دیالکتیکی آزادی و انضباط، وحدت ارادهٔ سازمانی و ابتکار عمل فردی است. سانترالیزم دموکراتیک محصول وجود و رسالت تاریخی طبقهٔ کارگر و یکی از اصول سازمانی مهم پیشاهنگ سیاسی پرولتاریا (حزب کمونیست) است. مرکزیت دموکراتیک تجلی واقعی مناسبات درونی حزب پرولتری (مناسبات میان رهبری و اعضاء، میان ارگان های پائینی و بالایی...) و تنظیم کنندهٔ این مناسبات است.

[126]– لنین: "وظایف سوسیال دموکرات های روس"

[127]– لنین: "وظایف سوسیال دموکرات های روس"

سانترالیزم دموکراتیک به مثابهٔ مبنای سازمانی حزب طبقهٔ کارگر عبارت است از: اصل انتخابی بودن کلیهٔ ارگان های حزبی، اصل گزارشدهی هر ارگان به ارگان بالاتر (کلیهٔ ارگان های حزب در برابر مراجعی که آنها را انتخاب کرده اند موظف به دادن گزارش منظم اند)؛ اصل رعایت انضباط سازمانی برای تمام اعضای حزب و اصل تبعیت اقلیت از اکثریت، فرد از سازمان، ارگان های پائینی از ارگان های بالایی و تبعیت تمام حزب از کمیتهٔ مرکزی؛ اصل انتقاد و انتقاد از خود، اصل تلفیق رهبری جمعی و مسوولیت فردی.

مرکزیت و دموکراسی دو جهت یک پدیدهٔ واحد را تشکیل میدهند و یکی بدون دیگری نمی تواند وجود داشته باشد. مائوتسه دون می نویسد: "سانترالیزم ما یک سانترالیزم مبتنی بر دموکراسی است، سانترالیزم پرولتاریایی یک سانترالیزم بر اساس دموکراسی وسیع است. کمیته های حزبی سطوح مختلف، ارگان هایی هستند که یک رهبری متمرکز اعمال می کنند، ولی رهبری کمیته های حزبی به معنای رهبری دستجمعی است."[128]

با پیروزی انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، سانترالیزم دموکراتیک بر یک مبنای کیفی جدید تکامل یافت و به پایهٔ اصولی تکامل قدرت دولتی سوسیالیستی و به یک پایهٔ رهبری جامعه توسط طبقهٔ کارگر و حزب آن تبدیل گردید.

مائوتسه دون می گوید: "بدون سانترالیزم دموکراتیک، دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند مستحکم شود. دموکراسی در میان خلق و دیکتاتوری بر روی دشمنان خلق، این دو جهت به طور تفکیک ناپذیری با یکدیگر پیوند دارند و تلفیق این دو جهت عبارت است از دیکتاتوری پرولتاریا و یا به بیان دیگر دیکتاتوری دموکراتیک خلق (...) بدون دموکراسی وسیع برای خلق دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند تحکیم یابد و قدرت سیاسی فاقد ثبات خواهد بود. بدون دموکراسی، بدون بسیج توده ها و بدون کنترول توسط توده ها، اعمال دیکتاتوری موثر نسبت به عناصر مرتجع و مضر و تجدید تربیت آنها ممکن نخواهد بود."[129]

خط مشی توده ای: بر خلاف برخی تصورات و استنباطات نادرست از سانترالیزم، مائوتسه دون خاطر نشان می سازد که سانترالیزم یعنی اینکه "در درجهٔ اول باید عقاید درست را فشرده و متمرکز نمود و بر این پایه نظرات، سیاست، نقشه، رهبری و عمل را یگانه ساخت."[130] بر همین اساس است که مائوتسه دون: مشی توده ای را به مثابهٔ رهنمود اساسی در زمینهٔ ارتباط حزب با توده ها تدوین می کند، متد سانترالیزم دموکراتیک را متد مشی توده ای می خواند و آن را توضیح میدهد: "متد سانترالیزم دموکراتیک، متد مشی توده ای است، یعنی ابتدا دموکراسی بعد مرکزیت، یعنی گرفتن از توده و بردن به میان توده، پیوند رهبری با توده ها."[131]

---

[128]– مائوتسه دون: "سخنرانی در کنفرانس وسیع کار"
[129]– مائوتسه دون: "سخنرانی در کنفرانس وسیع کار"
[130]– مائوتسه دون: "سخنرانی در کنفرانس وسیع کار"
[131]– مائوتسه دون: "سخنرانی در کنفرانس وسیع کار"

بر اساس این رهنمود ها، یعنی مشی توده ای یک مسالهٔ جهان بینی مارکسیستی، مبنای سمت گیری و تعیین سیاست های حزب کمونیست و نقطهٔ آغاز کلیهٔ فعالیت های آن است. خط مشی توده ای از این اعتقاد ناشی می شود که انقلاب امر توده های ملیونی خلق است و باید به اتکاء آنان و از طریق شرکت آنان انجام گیرد و بنابرین تنظیم دقیق ارتباط حزب کمونیست با توده و بر قراری پیوند مستحکم با آن در اتخاذ سیاست ها و شکست و پیروزی مبارزه دارای نقش اساسی است. به همین خاطر، نقطهٔ حرکت باید عبارت باشد از: تشخیص درست نیازمندی ها و خواست واقعی توده ها (خواستی که آزادانه ابراز شده باشد)، خدمت صمیمانه به خلق، جدا نشدن از توده حتی برای یک لحظه. اما تحقق این امر جز از طریق استحکام رشته های پیوند با توده ها، جز از طریق آمیزش عمیق حزب با توده های ملیونی کارگران و دهقانان و اتکاء به آنها جز در جریان یک روند دایمی گرفتن از توده ها و انتقال به درون توده و تنظیم، تصحیح، و تدقیق سیاست ها، خط مشی ها، و عملکرد ها بر این پایه ممکن نخواهد بود. به همین جهت، مائوتسه دون خط مشی توده ای را در فورمول "از توده ها به توده ها"بدین معنا است که باید:

1. نظرات پراکنده و غیر منظم توده ها و تجارب مبارزات توده ای را جمع آوری کرد
2. به بررسی این نظرات پراکنده و غیر منظم پرداخت، آنها را بر اساس نقطه نظر های مارکسیستی به نظم در آورد و جمع بندی نمود
3. این نظرات فشرده و تنظیم شده را به صورت سیاست های معین دوباره به میان توده ها برد و به تبلیغ و توضیح آنها پرداخت تا توده ها از یکطرف به اجرای فعال و پیگیر این سیاست ها و نظرات بپردازند و از طرف دیگر صحت آنها را در عمل بیازمایند و از این طریق، این نظرات و سیاست ها صحیح تر، دقیق تر و کامل تر شوند:

"رهبری راستین باید طبق اصل (از توده ها به توده ها) عمل کند. بدین معنی که نظرات توده ها (نظرات پراکنده و غیر منظم) را باید جمع آوری کرد و آنها را به شکلی فشرده در آورد. سپس به میان توده ها رفت و این نظرات را تبلیغ و تشریح کرد تا توده ها آنها را از خود بدانند، پیگیرانه دنبال کنند، به عمل در آورند و صحت این نظرات را در چنین عملی بیازمایند، سپس باید بار دیگر نظرات توده ها را به صورت فشرده ای در آورد و دوباره به میان توده ها رفت تا آنکه این نظرات بتوانند پیگیرانه تحقق یابند و بدینسان مکرر در مکرر این پروسه در یک حرکت مارپیچی تا بی نهایت ادامه می یابد و هر بار این نظرات صحیح تر، زنده تر و غنی تر از قبل می گردند. چنین است تیوری مارکسیستی شناخت."[۱۳۲]

ستراتیژی و تاکتیک

ستراتیژی به طور کلی عبارت است از تنظیم یک نقشهٔ عمومی آرایش نیرو و تعیین سمت وارد آوردن ضربهٔ اصلی برای تمام مرحله ای که مبارزه به خاطر پیشبرد این نقشه جریان دارد و تاکتیک به طور کلی عبارت است از تعیین شیوه های عملی در یک مبارزهٔ مشخص و یک مدت نسبتاً کوتاه و مجموعهٔ عملیاتی که برای پیشبرد این مبارزه و هدف کوتاه مدت انجام می گیرد.

[132]– مائوتسه دون: "بعضی از مسایل مربوط به شیوه های درست رهبری"

ستراتیژی و تاکتیک در مبارزهٔ انقلابی پرولتاریا و حزب آن معنا و اهمیت خاصی می یابد. در اینجا ستراتیژی و تاکتیک مجموعاً "علم رهبری مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا" را تشکیل میدهد. در این رابطه، استالین می گوید: "ستراتیژی عبارت است از تعیین سمت وارد آوردن ضربهٔ اصلی پرولتاریا بر اساس مرحلهٔ موجود انقلاب و تهیهٔ نقشهٔ مقتضی برای صف آرایی انقلابی (ذخایر عمده و فرعی) و مبارزه در راه پیش بردن این نقشه در طول مدت این مرحله از انقلاب"[۱۳۳]

ستراتیژی در تمام طول یک مرحلهٔ معین اساساً تغییر نمی یابد و تنها با انتقال از یک مرحله به مرحلهٔ دیگر عوض می شود. مثلاً مبارزهٔ انقلابی به خاطر ایجاد سوسیالیسم در افغانستان از دو مرحلهٔ ستراتیژیک تشکیل می شود: مرحلهٔ اول انقلاب دموکراتیک نوین و مرحلهٔ دوم انتقال به سوسیالیسم

این دو مرحله دو پروسهٔ انقلابی را تشکیل میدهند که خصلتاً با یکدیگر تفاوت دارند. هدف و وظیفهٔ مرحلهٔ نخست عبارت است از: سرنگونی سلطهٔ امپریالیسم و طبقات وابسته به آن و استقرار جمهوری دموکراتیک خلق به رهبری پرولتاریا. ستراتیژی انقلابی در تمام طول این مرحله تغییر نمی کند و تنها پس از پایان این دوره و انتقال به مرحلهٔ بعدی است که ستراتیژی انقلاب عوض می شود و جای خود را به یک ستراتیژی منطبق با مرحلهٔ جدید، یعنی ساختمان سوسیالیسم میدهد.

سر و کار ستراتیژی با نیرو های اساسی انقلاب، با نقشه های لازم جهت استفاده از قوای اصلی و فرعی انقلاب و استفاده از ذخایر مستقیم (یعنی متحدین پرولتاریا در داخل کشور، نهضت انقلابی در سایر کشور ها و کامیابی های دیکتاتوری پرولتاریا و پرولتاریای حاکم در کشور سوسیالیستی) و ذخایر غیر مستقیم (متحدین موقت، تصادمات و شکاف های میان طبقات، تضاد ها و تصادمات میان اردوگاه دشمن) است. استالین می گوید: "وظیفهٔ رهبری ستراتیژیک آن است که از تمام این ذخایر برای نیل به مقصود اساسی انقلاب در مرحلهٔ مفروض از ترقی آن صحیحاً استفاده نماید."[۱۳۴]

استالین استفادهٔ صحیح از این ذخایر را چنین توضیح می دهد: "اولاً، تمرکز قوای عمدهٔ انقلاب در لحظهٔ قطعی در ضعیف ترین نقطهٔ دشمن، در وقتی که دیگر انقلاب کاملاً رسیده است (...) در وقتی که جلب ذخیره به طرف پیشاهنگ شرط قطعی موفقیت باشد (...) ثانیاً، انتخاب لحظهٔ ضربت قطعی و شروع به قیام پس از اینکه اطمینان حاصل شود که بحران به عالیترین نقطهٔ اوج خود رسیده است و پیشاهنگ تا آخرین رمق برای جنگ حاضر (...) است. ثالثاً، رویه و راهی را که اتخاذ شده با وجود همه و هر قسم مشکلات و پیچیدگی ها با کمال جدیت اجرا نمود (...) و رابعاً نقل و انتقال نیرو های ذخیره برای عقب نشینی منظم در موقعی که دشمن قوی و عقب نشینی ضروری است و بی فایده بودن نبردی که دشمن تحمیل می کند از پیش محرز است."[۱۳۵]

تاکتیک بر خلاف ستراتیژی تابع جزر و مد های نهصت است و "بنابر مقتضیات جزر و مد ها تغییر می یابد." استالین می گوید: "تاکتیک عبارت است از تعیین روش پرولتاریا در مدت نسبتاً کوتاه جزر یا مد نهضت، صعود یا نزول انقلاب و مبارزه

---

[133]- استالین: "راجع به اصول لنینیسم"
[134]- استالین: "راجع به اصول لنینیسم"
[135]- همانجا

در راه پیش بردن این خط مشی به طریق تبدیل اشکال کهنه به نو و از راه ترکیب این صور با یکدیگر وغیره... تاکتیک برای پیروزی در تمام جنگ کوشش نکرده، بلکه هدف آن پیروزی در این یا آن نبرد، این یا آن رزم، اجرای موفقانهٔ این یا آن عملیات و تعرضات است که با موقعیت معینی از صعود یا نزول انقلاب مطابقت می نماید. تاکتیک جزئی از ستراتیژیک است و مطیع و مجری اوامر آنست."[۱۳۶]

"وظیفهٔ رهبری تاکتیکی آنست که به همهٔ اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا مسلط شود و استفادهٔ صحیح از آنها را برای رسیدن به حداکثر نتیجهٔ بر اساس تناسب قوای موجود که برای تهیهٔ مقدمات پیشرفت ستراتیژیک لازم است تامین نماید."[۱۳۷]

استفادهٔ صحیح از این اشکال گوناگون مبارزه و تشکیلات به طور عمده عبارت است از: "اولاً، در درجهٔ اول اهمیت قرار دادن آن اشکال مبارزه و تشکیلات که بیش از همه با شرایط فعال جزر و مد نهضت مناسب بوده و استعداد آن را داشته باشد که رساندن توده ها را به مواضع انقلابی و سوق دادن توده های ملیونی را به طرف جبههٔ انقلاب و جابجا نمودن آنان را در جبهه تسهیل و تامین نماید (...) ثانیاً، در هر لحظهٔ معین پیدا کردن آن حلقهٔ مخصوصی از زنجیر وقایع که با بدست گرفتن آن ممکن است تمام زنجیر را در دست نگاه داشت و شرایط را برای وصول به موفقیت ستراتیژیک حاضر نمود. مقصود آنست که از میان سلسله مسایلی که در برابر حزب قرار گرفته اند، مخصوصاً آن مسالهٔ روز را باید جدا و انتخاب نمود که حل آن از همه لازمتر و مهمتر بوده و اجرای آن باعث حل سریع سایر مسایل روزمره می گردد."[۱۳۸]

ستراتیژی و تاکتیک در زمینهٔ نظامی و به ویژه در زمینهٔ مبارزهٔ نظامی و جنگ انقلابی پرولتاریا مفهوم و جای ویژه ای را اشغال می کند. مائوتسه دون با روشن ساختن مبانی اصولی این علم و تدوین یک سلسله احکام و رهنمود های تاکتیکی و ستراتیژیکی، آموزش نظامی مارکسیسم را به طور خلاق رشد و تکامل داد. آثار نظامی مائوتسه دون گنجینهٔ گرانبهایی بوده، منبع آموزش و رهنمای پیشروی پیروزمند پرولتاریا در جنگ انقلابی و پیکار های نظامی است. مائوتسه دون می نویسد که در زمینهٔ نظامی ستراتیژی عبارت است از "مطالعهٔ قوانین مسلط بر وضع کلی جنگ":

"وظیفهٔ علم ستراتیژی مطالعهٔ آن قوانین هدایت جنگ است که بر وضع کلی جنگ مسلط اند. وظیفهٔ علم علمیات اپراتیو و علم تاکتیک مطالعهٔ آن قوانین هدایت جنگ است که بر بخشی از وضع جنگی مسلط اند."[۱۳۹]

---

[136]– استالین: "اصول لنینیسم"

[137]– همانجا

[138]– همانجا

[139]– مائوتسه دون: "مسایل ستراتیژی در جنگ انقلابی چین"

انقلاب دموکراتیک نوین

با اولین جنگ جهانی امپریالیستی و نخستین انقلاب پرولتاریایی پیروزمند انقلاب اکتوبر روسیه، تمام جریان تاریخ و تکامل آن دگرگون می گردد و دوران جدیدی در انقلاب جهانی آغاز می شود. در این دوران نوین، جبهۀ سرمایه داری در یک ششم کرۀ زمین فرو ریخته و در بخش های دیگر پوسیدگی خود را به وضوح می نمایاند. سرمایه داری جهانی وارد مرحلۀ احتضار خود گردیده و بدون تکیه بر مستعمرات و نیمه مستعمرات قادر به ادامۀ حیات نیست. تضاد های مختلف امپریالیسم به حد اعلی می رسند و مرحلۀ انقلاب پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم در کشور های سوسیالیستی فرا میرسد.

در کشور های تحت سلطۀ امپریالیسم (مستعمرات و نیمه مستعمرات) نیز، انقلاب رهایی بخش ملی و ضد امپریالیستی به مرحلۀ نوینی گام می نهد. در این کشور ها، دوران انقلابات بورژوا – دموکراتیک تراز کهنه سپری می شود، زیرا امپریالیسم از هر گونه امکان رشد مستقل این کشور های وابسته جلوگیری می کند و به مانع اساسی رشد مستقل این جوامع، تبدیل اساسی استقرار سیستم سرمایه داری آزاد و ملی در این کشور ها تبدیل می گردد. بدین ترتیب، از آنجائیکه جنبش های رهایی بخش ملی دوران جدیدی در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری به وقوع می پیوندند، از آنجائیکه سوسیالیسم در بخشی از کرۀ ارض مستقر گردیده و دولت سوسیالیستی و پرولتاریای کشور های سرمایه داری از این جنبش های رهایی بخش پشتیبانی می کنند و بالاخره از آنجائیکه هر گونه رشد سرمایه داری مستقل در این کشور ها، به علت نفوذ و کنترول و سلطۀ امپریالیسم، مسدود شده است و بورژوازی ملی این کشور ها به علت ضعف اقتصادی و سیاسی خود قادر به ایفای نقش تاریخی خود نیست، انقلابات رهایی بخش ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات و به طور کلی در جوامع تحت تسلط امپریالیسم از مقولۀ کهنۀ بورژواز – دموکراتیک تراز کهن خارج شده و بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریایی – سوسیالیستی گردیده و رسالت رهبری مبارزۀ ضد امپریالیستی و دموکراتیک بر دوش پرولتاریا می افتد.

لنین و استالین با جمع بندی از اهمیت تاریخی و جهانی انقلاب اکتوبر خاطر نشان ساختند که کمونیست ها و پرولتاریایی کشور های تحت سلطۀ امپریالیسم که اکثریت جمعیت آنها را دهقانان تشکیل میدهند، میتوانند به اتکای تیوری و پراتیک عام کمونیسم و تطبیق آن با شرایط ویژۀ خود و به کمک پرولتاریای بین المللی و کشور های سوسیالیستی، "پس از طی مراحل معین تکامل، بدون گذار از جامعۀ سرمایه داری به کمونیسم نایل آیند."[۱۴۰] مائوتسه دون به اتکای آموزش های لنین و استالین و روح انقلابی مارکسیسم و بر مبنای شرایط جهانی جدید و در جریان بزرگ ترین پراتیک انقلابی دوران معاصر ما (انقلاب چین) با خلاقیت شگرفی تیوری انقلاب در کشور های تحت سلطۀ امپریالیسم را تدوین نمود. مائوتسه قانونمندی و چگونگی انجام انقلاب در جوامع تحت سلطۀ امپریالیسم را نشان داد و بدین سان مارکسیسم را در پراتیک تلفیق آن با مسایل مشخص انقلاب چین و انطباق آن با مسایل انقلاب دوران ما و امر انقلاب خلق های ستمدیده بسط و تکامل و به مرحلۀ عالی تری ارتقاء داد.

---

[140]– لنین: "گزارش به کنگرۀ انترناسیونال کمونیست"

تیوری انقلاب دموکراتیک نوین که توسط مائوتسه دون تدوین شده است، تیوری انقلابی در کشور های تحت سلطهٔ امپریالیسم است. وی در اثر داهیانهٔ خود "در بارهٔ دموکراسی نوین" تیوری، ستراتیژی و تاکتیک انقلاب دموکراتیک نوین را چنین بیان می کند: "در چنین دورانی، چنانچه در هر کشور مستعمره و نیمه مستعمره انقلاب علیه امپریالیسم یعنی علیه بورژوازی بین المللی و یا سرمایه داری بین المللی بر پا شود، این انقلاب از این پس دیگر بخشی از انقلاب جهانی بورژوایی و یا سرمایه داری کهن نیست، بلکه بخشی از انقلاب جهانی نوین یعنی انقلابات جهانی پرولتاریایی – سوسیالیستی است (...) با آنکه چنین انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات در نخستین مرحله یا نخستین گام خود از لحاظ خصلت اجتماعی هنوز اصولاً یک انقلاب بورژوا دموکراتیک است (...) معذالک این انقلاب دیگر از نوع انقلاب کهنه نیست که بورژوازی آن را رهبری می کند و هدفش استقرار جامعهٔ سرمایه داری و دولت دیکتاتوری پرولتاریا مشترک کلیهٔ طبقات انقلابی است. از اینرو این انقلاب درست برای رشد سوسیالیسم راه باز هم وسیعتری را می گشاید (...) چنین انقلابی امپریالیسم را از اساس مورد ضربه قرار میدهد و از این جهت امپریالیسم آن را قبول نمی کند بلکه با آن به مبارزه بر می خیزد. اما این انقلاب از طرف سوسیالیسم مورد قبول واقع می شود و دولت سوسیالیستی و پرولتاریای بین المللی به آن یاری می رساند. ازینروست که چنین انقلابی نمی تواند به بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریایی – سوسیالیستی تبدیل نگردد."[۱۴۱]

بر اساس آموزش های مائوتسه دون، انقلاب در جوامع تحت سلطهٔ امپریالیسم از دو مرحله تشکیل می شود و بنابرین دارای وظایف دوگانه است. نخستین مرحلهٔ انقلاب انجام انقلاب دموکراتیک نوین و دومین مرحلهٔ آن – که پس از پایان مرحلهٔ اول و پس از انجام وظایف آن آغاز می گردد – انتقال به مرحلهٔ سوسیالیستی است: "این دو مرحله، دو پروسهٔ انقلابی را تشکیل میدهند که خصلتاً با هم فرق دارند و تنها وقتی که اولی پایان می یابد، میتوان به انجام دومی پرداخت. انقلاب دموکراتیک به منزلهٔ تدارک ضروری برای انقلاب سوسیالیستی است و انقلاب سوسیالیستی به طور اجتناب ناپذیر دنبالهٔ انقلاب دموکراتیک نوین است."[۱۴۲]

در مورد مضمون سیاسی و اقتصادی انقلاب دموکراتیک نوین، مائوتسه دون می گوید: "از نظر سیاسی، این انقلاب مبین دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی است علیه امپریالیست ها، خاینین به ملت و مرتجعین و بر ضد تبدیل جامعهٔ چین به جامعهٔ دیکتاتوری بورژوازی مبارزه میکند. از نظر اقتصادی، مضمون انقلاب عبارت از این است که سرمایه های کلان و موسسات بزرگی که به امپریالیست ها، خاینین به ملت و مرتجعین تعلق دارند، در دست دولت قرار گیرند و دولت آنها را اداره کند، زمین های طبقهٔ مالکان ارضی بین دهقانان تقسیم شوند، در عین حال موسسات خصوصی سرمایه داری به طور کلی حفظ می گردند و اقتصاد دهقانان مرفه از بین برده نمی شود. به همین جهت این انقلاب دموکراتیک تراز نوین از یک طرف راه را برای سرمایه داری هموار می کند، ولی از طرف دیگر شرط مقدماتی را برای سوسیالیسم فراهم می آورد."[۱۴۳]

---

[141]– مائوتسه دون: "در بارهٔ دموکراسی نوین"

[142]– مائوتسه دون: "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"

[143]– همانجا

اساس جمهوری دموکراسی نوین بر این اصل استوار است که این انقلاب گو اینکه خصلت بورژوا دموکراتیک (و نه سوسیالیستی) دارد و گو اینکه "درخواست های عینی آن در جهت گشودن راه رشد سرمایه داری سیر می کند."[۱۴۴]، لکن "برای رشد سوسیالیسم راه باز هم وسیعتری را می گشاید."[۱۴۵] این ارزیابی مائوتسه دون قابل مقایسه است با نظر مشابهی که لنین در انقلاب دموکراتیک 1905 روسیه ارائه میدهد، مبنی بر اینکه: "انقلاب بورژوایی برای پرولتاریا مسلماً ضروری است. هر چه انقلاب بورژوایی کاملتر و قطعی تر و هر چه پیگیری آن بیشتر باشد، همانقدر هم مبارزۀ پرولتاریا با بورژوازی در راه نیل به سوسیالیسم بیشتر تامین خواهد بود (...) انقلاب بورژوایی از لحاظ معینی برای پرولتاریا بیشتر سودمند است تا برای بورژوازی"[۱۴۶]

مائوتسه دون در شرایط نوین تاریخی، در کشور تحت سلطۀ امپریالیسم، به تدوین تیوری انقلاب دموکراتیک در این شرایط و در این کشور ها بر اساس تیوری مارکسیسم و شرایط مشخص کشوری مانند چین پرداخته و ستراتیژی و برنامه و راه حل های مشخص تحقق این امر را ارائه میدهد. مطابق این تیوری، انقلاب دموکراتیک نوین نه تنها به طرز ریشه ای بقایای جامعۀ کهن و سلطۀ کلیۀ طبقات ارتجاعی وابسته به امپریالیسم را از بین برده و راه را برای رشد سرمایه داری باز میکند، بلکه از این گشوده شدن راه رشد سرمایه داری نه برای استقرار جمهوری بورژوایی تراز کهن، بلکه برای استقرار پایه های سوسیالیسم استفاده میکند. این دو جبهۀ انقلاب همواره به طرز تفکیک ناپذیری به هم پیوسته اند:

در جبهۀ سیاست، دولت دموکراسی نوین (که به آن "جمهوری دموکراتیک خلق" نیز می گویند) هم با دیکتاتوری بورژوازی مستقر در جمهوری های سرمایه داری نوع کهنۀ اروپا و امریکا تفاوت ندارد و هم با دیکتاتوری پرولتاریا حاکم در جامعۀ سوسیالیستی (که هدف مرحلۀ دوم انقلاب است). این دولت عبارت است از "دیکتاتوری مشترک چند طبقۀ ضد امپریالیستی "و یا" دیکتاتوری مشترک تمام عناصر ضد امپریالیستی و ضد فیودالی به رهبری پرولتاریا."[۱۴۷] بدین ترتیب از طرفی کلیۀ عناصر و طبقات ضد امپریالیست و حتی بورژوازی ملی میهن پرست در دولت دموکراسی نوین شرکت دارند، ولی از طرف دیگر طبقات انقلابی خلقی مانند "پرولتاریا، دهقانان، روشنفکران و بخش های دیگر خرده بورژوازی (...) اجرای اساسی ساخت دولت و ساخت قدرت سیاسی را تشکیل میدهند و رهبری دولت نیز به دست پرولتاریا است (عناصر سوسیالیستی رهبری کننده و تعیین کنندۀ انقلاب).

در جبهۀ اقتصادی نیز با این دو عنصر (سرمایه داری غیر غالب و سوسیالیسم رهبری کننده) در کلیۀ سطوح مواجه هستیم:

---

[144]– مائوتسه دون: "در بارۀ دموکراسی نوین"

[145]– همانجا

[146]– لنین: "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک"

[147]– مائوتسه دون: "در بارۀ دموکراسی نوین"

اولاً، در مجموع اقتصاد، "اقتصاد دولتی در جمهوری دموکراسی نوین زیر رهبری پرولتاریا، دارای خصلت سوسیالیستی است و در مجموع اقتصاد ملی نیروی رهبری کننده را تشکیل میدهد."[۱۴۸] کلیهٔ اهرم های بزرگ اقتصادی که تعیین کنندهٔ "وسایل زندگی خلق" هستند، نظیر بانک های بزرگ، موسسات صنعتی و تجارتی بزرگ چینی و خارجی که "یا خصلت انحصاری دارند و یا دامنهٔ آنها از حدود ظرفیت ادارهٔ خصوصی بیرون است"، یعنی مراکزی که در آنها "بزرگترین و عمده ترین قسمت سرمایه در دست امپریالیست ها و چاکران آنها یعنی بورژوازی بوروکراتیک چین متمرکز شده است"[۱۴۹] توسط دولت بهره برداری و اداره خواهد شد "تا سرمایهٔ خصوصی نتواند وسایل زندگی خلق را زیر نظارت خود گیرد."[۱۵۰]

"مصادرهٔ این قسمت از سرمایه و انتقال آن به جمهوری توده ای که تحت رهبری پرولتاریا است، به وی امکان خواهد داد که شریان های حیاتی اقتصاد کشور را در دست گیرد و به اقتصاد دولتی امکان خواهد داد که به صورت بخش رهبری کنندهٔ تمام اقتصاد ملی در آید."[۱۵۱]

ثانیاً، در زمینهٔ سرمایه داری کوچک و متوسط خصوصی (ملی)، دولت دموکراسی نوین سیاست استفاده از عوامل مثبت این سرمایه داری و تحدید آنرا از طرف دیگر اعمال میکند:

"بورژوازی ملی چین و نمایندگان که در فعالیت خود به وسیلهٔ امپریالیسم، فیودالیسم و سرمایه داری بوروکراتیک تحت فشار قرار گرفته و یا محدود شده اند، غالباً در مبارزات انقلاب دموکراتیک توده ای شرکت جسته و یا بی طرفی اختیار کرده اند. بنابرین دلایل و از آنجائیکه اقتصاد چین هنوز عقب مانده است، تا مدت نسبتاً مدیدی پس از پیروزی انقلاب لازم است که حتی المقدور از عوامل مثبت سرمایه داری خصوصی شهر ها و دهات برای تکامل اقتصاد ملی استفاده شود.

در این دوره باید کلیهٔ عناصر سرمایه داری شهری و روستایی که به حال اقتصاد ملی زیانمند نیستند بلکه سودمندند، امکان وجود و تکامل داد. این امر نه فقط اجتناب ناپذیر است، بلکه از لحاظ اقتصادی ضرور است. معذالك وجود و تکامل سرمایه داری در چین چنان بدون مانع و محدودیت مانند کشور های سرمایه داری نخواهد بود. سرمایه داری در چین از چند جانب محدود خواهد شد. در میدان عمل آن، از راه سیاست مالیاتی، از راه قیمت های بازار و از راه شرایط کار. ما بر حسب شرایط خاص هر محل، هر رشته و هر دوره، سیاست مناسب و نرمش پذیری به منظور تحدید سرمایه داری از چند جانب، اختیار خواهیم کرد."[۱۵۲]

[148]– مائوتسه دون: "در بارهٔ دموکراسی نوین"
[149]– مائوتسه دون: "گزارش به دومین پلنوم هفتمین دورهٔ کمیتهٔ مرکزی"
[150]– مائوتسه دون: "در بارهٔ دموکراسی نوین"
[151]– مائوتسه دون: "گزارش به دومین پلنوم هفتمین دورهٔ کمیتهٔ مرکزی"
[152]– مائوتسه دون: "گزارش به دومین پلنوم هفتمین دورهٔ کمیتهٔ مرکزی"

ثالثاً، در اقتصاد زراعتی، انقلاب ارضی از مالکان بزرگ خلع ید کرده و دهقانان بی زمین و کم زمین را مالك می سازد و علاوه بر آن وجود اقتصاد دهقانان مرفه را نیز مجاز محسوب می کند. ولی در عین حال مانع رشد این دهقانان مرفه از طرفی و افتادن مالکیت خصوصی دهقانی به جادهٔ سرمایه داری می گردد از این طریق که اشکال مختلف اقتصاد کئوپراتیوی را رواج میدهد: "(این) اشکال مختلف اقتصاد کئوپراتیوی که بر پایهٔ اصل "زمین از آن کشتکار" رشد می یابند، حاوی عناصر سوسیالیستی اند."[153]

"اینگونه کئوپراتیو ها سازمان های اقتصادی جمعی توده های زحمتکش هستند که بر اساس مالکیت خصوصی بر پا می شوند و زیر ادارهٔ قدرت دولت که به وسیلهٔ پرولتاریا رهبری می شود، قرار دارند."[154]

به طور خلاصه، در انقلاب دموکراتیك نوین، عناصر سرمایه داری و سوسیالیستی به شکل زیر تلفیق می شوند:

در سطح سیاسی و قدرت دولتی: عناصر و نیرو های اجتماعی متعلق به خرده بورژوازی و بورژوازی انقلابی شرکت دارند، لکن رهبری با پرولتاریا است.

در سطح اقتصادی: عناصر سرمایه داری به صورت مالکیت خصوصی کوچك و متوسط سرمایه داری ملی در صنعت، به صورت خرده مالکین متوسط و کوچك و مرفه در روستا و به صورت همچنین سایر تولید کنندگان جزء (مانند پیشه وران) در شهر و روستا بوجود آمده و یا امکان رشد و تکامل می یابند؛ اما نقش تعیین کننده و رهبری پرولتاریا بر مجموعهٔ اقتصاد از طریق بخش اقتصاد دولتی در صنایع و موسسات بزرگ، کنترول و تحدید سرمایه داری در صنعت و تجارت کوچك و متوسط و بالاخره رواج زراعت کئوپراتیوی تحت ادارهٔ دولت دموکراسی نوین، تامین و تضمین می شود.

بدیهی است که فرهنگ دموکراسی نوین نیز جدا از این زیربنا نبوده و در تطابق و در وحدت با آن قرار دارد.

آموزش مائوتسه دون در مورد انقلاب دموکراتیك نوین به بررسی و تعیین مضمون اقتصادی – سیاسی این انقلاب محدود نمی شود، بلکه همچنین مسالهٔ مربوط به وسایل و ابزار و سلاح های ضروری برای پیروزی انقلاب را نیز در بر می گیرد:

"حزبی با انضباط، مجهز به تیوری مارکسیستی – لنینیستی که اسلوب انتقاد از خود را به کار می بندد و در پیوند با توده های خلق است، ارتشی که با چنین حزبی رهبری شود، جبهه ای متحد از کلیهٔ طبقات انقلابی و کلیهٔ گروه های انقلابی به رهبری چنین حزبی، این هاست اسلحهٔ سه گانهٔ عمده ای که ما به وسیلهٔ آن بر دشمن پیروز شدیم و اینست آنچه ما را از پیشینیان

---

[153]– مائوتسه دون: "در بارهٔ دموکراسی نوین"

[154]– مائوتسه دون: "گزارش به دومین پلنوم ..."

متمایز میسازد. ما پیروزی اصلی را با تکیه بر این اسلحهٔ سه گانه به دست آوردیم (...) و هر گاه که درین سه زمینه به خطای فاحش دچار آمدیم، انقلاب به ناکامی بر خواهد خورد."[۱۵۵]

حزب: انقلاب چین نشان داد که در شرایط پس از انقلاب اکتوبر، در دوران انتقال پیکار های انقلابی به کشور های تحت سلطهٔ امپریالیسم، رسالت پرولتاریا و حزب آن تنها به رهبری مبارزه جهت دگرگونی سوسیالیستی جامعه محدود نمی گردد، بلکه همچنین رهبری مبارزهٔ انقلابی علیه امپریالیسم و طبقات ارتجاعی وابسته به آن را نیز در بر می گیرد:

"در دورانیکه که پرولتاریا قدم به عرصهٔ سیاسی گذاشته است، مسئولیت رهبری جنگ انقلابی چین ناگزیر بر دوش حزب کمونیست می افتد. در چنین دورانی، هر جنگ انقلابی که توسط پرولتاریا و حزب کمونیست رهبری نشود، محکوم به شکست است (...) فقط پرولتاریا و حزب کمونیست اند که می توانند دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی را رهبری کنند، بر تنگ نظری دهقانان و خرده بورژوازی، بر گرایش خیل بیکاران به خرابکاری و همچنین بر نوسانات و ناپیگیری بورژوازی (البته مشروط بر آنکه حزب کمونیست در سیاست خود دچار اشتباه نشود) فائق آیند و انقلاب و جنگ را به راه پیروزی سوق دهند."[۱۵۶]

ارتش توده ای: انقلاب دموکراتیک نوین تنها از طریق جنگ توده ای به رهبری حزب کمونیست به سر انجام میرسد:
"هدف مرکزی و عالی ترین شکل انقلاب تصرف قدرت به وسیلهٔ نیرو های مسلح، یعنی حل مسالهٔ از طریق جنگ است"[۱۵۷]
"هر کمونیست باید این حقیقت را درک کند که قدرت سیاسی از لولهٔ تفنگ بیرون می آید."[۱۵۸]

شکل اساسی و عمدهٔ مبارزهٔ مسلحانه برای تصرف قدرت سیاسی توسط حزب کمونیست در این نوع انقلاب، جنگ توده ای به اتکاء توده ها وسیع توده های دهقان از طریق ایجاد پایگاه های انقلابی در روستا ها و محاصرهٔ شهر ها از طریق دهات است. مقابله با دشمن قوی و مجهز به ارتش نیرومند که به طور عمده در شهر های کلیدی متمرکز است حکم می کند که نیرو های انقلاب پس از تدارک لازم با استفاده از نقاطی که دشمن در آنجا نسبتاً ضعیف تر است، یعنی با استفاده از روستا ها، به ایجاد پایگاه های انقلابی دست زند و در جریان یک جنگ توده ای مسلحانهٔ دراز مدت به تدریج به پیروزی نهایی علیه امپریالیسم و ضد انقلاب داخلی نایل آیند. برای بر پا ساختن جنگ توده ای تحت رهبری حزب کمونیست باید یک ارتش توده ای به وجود آورد. این ارتش توده ای در جریان اشکال مختلف مبارزهٔ توده ها و از جمله مبارزات و قیام مسلحانهٔ توده ها، که رزمندگان آن را کارگران و دهقانان و سایر زحمتکشان تشکیل میدهند و آگاهانه به پا خاسته اند، در راه منافع خلق می جنگند و حزب کمونیست رهبر و سازماندهٔ آنهاست، به وجود می آید.

---

[155]– مائوتسه دون: "در بارهٔ دیکتاتوری دموکراتیک خلق"
[156]– مائوتسه دون: "مسایل ستراتیژی در جنگ انقلابی چین"
[157]– مائوتسه دون: "مسایل جنگ و ستراتیژی در جنگ انقلابی چین"
[158]– مائوتسه دون: "مسایل جنگ و ستراتیژی در جنگ انقلاب چین"

جبههٔ متحد ملی: بدون بسیج و متحد ساختن کلیهٔ نیروهایی که در انقلاب ذینفع اند و میتوانند در آن شرکت جویند و بدون قرار گرفتن آنها در چارچوب یک جبههٔ تحت رهبری حزب کمونیست، انقلاب دموکراتیک نوین به پیروزی نخواهد رسید. جبههٔ متحد ملی عبارت است از جبههٔ متحد اقشار و طبقات مختلف خلق، جبههٔ متحد توده های وسیع خلق به رهبری پرولتاریا و حزب آن. استخوان بندی و اساس این جبهه را اتحاد کارگران و دهقانان تشکیل میدهد. بدین ترتیب، برای پرولتاریا و حزب آن ایجاد و رهبری چنین جبهه ای قبل از هر چیز به معنای عملی ساختن اتحاد کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا است. پرولتاریا و حزب آن تنها بر چنین اساسی خواهند توانست به اتحاد کلیهٔ اقشار و طبقات خلقی جامهٔ عمل بپوشانند و رهبری مبارزهٔ مشترک آنان را در دست گیرند.

این اصول، سلاح ها و شیوه های عملی مبارزه که فوقاً بررسی شد، پس از آزمایش پیروزمند در چین، در پراتیک بزرگترین، سخت ترین و طولانی ترین جنگ انقلابی پرولتاریا و آزمایش های متعدد تاریخی دیگر در زمان های مختلف و در مناطق وسیعی از جهان، به مثابهٔ گنجینه های جدید آموزش مارکسیسم و تکامل آن در زمینهٔ تیوری و پراتیک انقلاب به شمار رفته، پایه های تیوریک و رهنمای انقلاب کلیهٔ کشور های مستعمره و نیمه مستعمره، کلیهٔ جوامع تحت سلطهٔ امپریالیسم است. در واقع، تیوری انقلاب دموکراتیک نوین، تیوری چگونگی به سر انجام رساندن انقلاب در این جوامع است و بنابرین آموزش و درک عملی آن، شناخت درست و کاربرد خلاق تیور ها، اصول و سلاح های آن، شرط قطعی انجام پیروزمند آن است:

"تجربیات 18 سالهٔ گذشته به ما آموخته اند که جبههٔ متحد ملی، مبارزهٔ مسلحانه و ساختمان حزب سه سلاح معجزه آسای عمدهٔ حزب ما برای غلبه بر دشمن در انقلاب چین هستند. این یک دستاورد بزرگ حزب کمونیست چین و انقلاب چین است."[۱۵۹]

انقلاب سوسیالیستی

انقلاب سوسیالیستی یا (انقلاب پرولتاریایی) انقلابی است که کلیهٔ زحمتکشان تحت رهبری طبقهٔ کارگر (از طریق حزب کمونیست) و بر اساس اتحاد میان کارگران و دهقانان تهیدست برای سرنگون ساختن دیکتاتوری بورژوازی و سیستم سرمایه داری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و سیستم سوسیالیستی انجام میدهند. هدف نهایی انقلاب سوسیالیستی نابودی هر نوع سیستم استثمار و از میان بردن کلیهٔ طبقات است.

تیوری انقلاب پرولتاریایی توسط مارکس و انگلس در قرن 19 تدوین گردید و سپس توسط لنین، استالین و مائوتسه دون با جمع بندی از تجارب انقلابی روسیه و چین، تجربهٔ ساختمان سوسیالیسم در این کشور ها و تجربهٔ تاریخی جنبش کارگری و کمونیستی بین المللی در عصر امپریالیسم تکامل یافت. خطوط کلی و اساسی این تیوری به شرح زیراند:

1 – تضاد های گوناگون و مبارزات طبقاتی در عصر سرمایه داری و امپریالیسم به طور اجتناب ناپذیر به انهدام سیستم استثمار انسان از انسان، حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا و برقراری سوسیالیسم و کمونیسم منجر می گردد.

---

[159]– مائوتسه دون: "به مناسبت انتشار اولین شمارهٔ کمونیست"

2 – این انهدام هنگامی صورت می پذیرد که پرولتاریا، در جریان رشد آگاهی و مبارزات طبقاتی خود و در جریان تشدید بیش از پیش تضاد های درونی جامعه، به وسیلۀ حزب پیشقراول طبقاتی خود (حزب کمونیست) و با اتخاذ مشی صحیح پرولتری، دستگاه دولتی بورژوازی را قهراً (با توسل به انقلاب مسلحانه) متلاشی نماید و دیکتاتوری پرولتاریا را بر قرار سازد.

3 – در دوران امپریالیسم و در کشور های وابسته به آن، پیروزی بر امپریالیسم و ارتجاع و انجام انقلاب دموکراتیک نوین و گذار به سوسیالیسم، تنها تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست میسر می باشد.

4 – در سراسر دوران گذار سوسیالیسم و کمونیسم، که یک دوران طولانی را در بر می گیرد، پرولتاریا دیکتاتوری انقلابی خود را بر حول مبارزۀ طبقاتی و بر اساس ادامۀ انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا تا محو کامل طبقات و استقرار جامعۀ کمونیستی جهانی اعمال می نماید.

تضاد اساسی شیوۀ تولید سرمایه داری یعنی تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت بر وسایل تولید که در سطح اجتماعی به شکل تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در سطح تولید به شکل تضاد میان تشکیلات سازمان یافتۀ تولید در سطح کارخانه و هرج و مرج تولید در سطح جامعه بروز می کند، آن نیروی محرکی است که جامعه را به پیش میراند و سر انجام منجر به نشستن جامعۀ نوین (سوسیالیستی) به جای جامعۀ کهن (سرمایه داری) می گیرد. تضاد های فوق الذکر که تضاد های ذاتی شیوۀ تولید و ساخت اجتماعی سرمایه داری را تشکیل میدهند موجب بحران های عمومی و عمیق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی می شوند. انقلاب پرولتاریایی نتیجۀ اجتناب ناپذیر تضاد اساسی جامعۀ سرمایه داری و مبارزۀ طبقاتی ای است که در بستر این تضاد به وجود آمده و رشد میکند و به دگرگونی بنیادی سیستم سرمایه داری و ایجاد نظام نوین سوسیالیستی و کمونیستی می انجامد: "شیوۀ تولید سرمایه داری با تبدیل بیش از پیش اکثریت مردم به پرولتاریا، به قیمت تلاشی خویش، نیرویی را به وجود می آورد که ناگزیر به انجام این دگرگونی است. این شیوۀ تولید با تبدیل هر چه بیشتر ابزار اجتماعی شده و بزرگ به مالکیت دولتی، خود راه انجام این دگرگونی را نشان میدهد. پرولتاریا نیروی دولتی را در دست می گیرد و ابزار تولید را در ابتدا به مالکیت دولت در می آورد."[۱۶۰]

"با کاهش پیوستۀ تعداد سرمایه داران کلان، یعنی آنهائیکه تمام فواید این روند تحولی را غصب کرده و به انحصار خود در می آورند. حجم فقر، فشار، رقیت، فساد و استثمار افزایش می یابد. ولی در عین حال عصیان طبقۀ کارگر پیوسته شدیدتر می گردد و مکانیسم پروسۀ تولید سرمایه داری خود آنها را به متحد شدن و سازمان یافتن میکشاند. انحصار سرمایه برای شیوۀ تولیدی که خود با آن و تحت تاثیرآن شکوفندگی یافته است، به صورت مانعی در می آید. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار به نقطه ای میرسد که دیگر با پوستۀ سرمایه داری خود سازگار نیست. این پوسته می ترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری در میرسد. خلع ید کنندگان خلع ید میشوند."[۱۶۱]

---

[160] – انگلس: "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم"

[161] – مارکس: "سرمایه" کتاب اول

بدین ترتیب، تضاد اساسی سیستم سرمایه داری، خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت وسایل تولید، با انقلاب سوسیالیستی و تبدیل مالکیت بزرگ خصوصی سرمایه داری به مالکیت دولتی (دولت سوسیالیستی) حل می شوند و به تدریج در سراسر دوران سوسیالیسم این مالکیت سوسیالیستی به کلیهٔ عرصه های حیات جامعه بسط می یابد و تا محو هر گونه مالکیت خصوصی در مقیاس تمامی جامعه و سراسر جهان ادامه می یابد. بنابرین، انقلاب پرولتری (سوسیالیستی) ماشین دولتی بورژوازی را خرد کرده، دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر میسازد و بلافاصله ابزار تولید را که تا آن زمان در مالکیت خصوصی بورژوایی بودند به مالکیت سوسیالیستی عمومی در می آورد و در راه آزاد کردن و تکامل نیرو های مولده، نابودی کامل مالکیت خصوصی، حذف طبقات بهره کش و نابودی کامل طبقات و مبارزهٔ طبقاتی و سر انجام استقرار کمونیسم گام بر میدارد.

انقلاب پرولتاریایی عمیق ترین، وسیع ترین و قاطعانه ترین انقلاب تاریخ است. تفاوت های اساسی آن با انقلاب بورژوایی قرار زیر اند:

انقلاب بورژوایی زمانی آغاز می شود که اشکال اقتصاد سرمایه داری قبل از آن ایجاد شده اند، در حالیکه انقلاب پرولتاریایی وقتی آغاز می شود که هنوز اشکال حاضر و آماده ای از اقتصاد سوسیالیستی وجود ندارد. انقلاب بورژوایی عموماً با تصرف قدرت خاتمه می یابد. در حالیکه تصرف قدرت به وسیلهٔ پرولتاریا فقط آغاز انقلاب است. در اثر انقلاب بورژوایی یک طبقهٔ استثمارگر خود را با یک طبقهٔ استثمارگر دیگر جایگزین می کند تا قدرت دولتی را به چنگ آورد. این انقلاب ماشین دولتی را خرد نمیکند بلکه آن را برای خدمت به بورژایی تغییر میدهد، در حالیکه انقلاب پرولتاریایی سرنگون ساختن حاکمیت کلیهٔ طبقات استثمارگر است و ماشین دولتی بورژوازی را خرد می کند. بورژوازی پس از تصرف قدرت ضرورتاً به صورت سرکوبگر و استثمار کنندهٔ توده های وسیع رنجبر و تحت ستم در می آید، درحالیکه انقلاب پرولتری می تواند و باید به توده های وسیع زحمتکش امکان دهد تا اتحاد خود را با پرولتاریا ایجاد و مستحکم نمایند.

همانطور که گفتیم، در انقلاب پرولتاریایی تصرف قدرت سیاسی فقط گام نخست انقلاب است. تجربهٔ تاریخی انقلابات سوسیالیستی نشان میدهد که مرحلهٔ سوسیالیسم یک دوران طولانی تاریخی را در بر می گیرد که در آن طبقات و مبارزات طبقاتی موجود بوده و مبارزه میان دو مشی سوسیالیستی و سرمایه داری و بنابرین خطر احیای سرمایه داری در جامعه نیز موجود است. بر این اساس پرولتاریا باید انقلاب را در کلیهٔ جبهه ها (اقتصادی، سیاسی، فنی، ایدئولوژیک) با پیگری ادامه داده و تا بر قراری کمونیسم در مقیاس جهانی از هشیاری خود در برابر خطر احیای سرمایه داری نکاهد.

انقلابات سوسیالیستی همواره دارای خصلت انترناسیونالیستی بوده و متقابلاً از هم پشتیبانی میکنند. پیروزی نهایی یک کشور سوسیالیستی مسلماً به همت و مبارزهٔ پرولتاریا و توده های خلقی هر کشوری بستگی دارد، اما در عین حال پیروزی انقلاب جهانی و نابودی سیستم استثمار انسان از انسان در تمام سطح کرهٔ ارض را نیز می طلبد تا از این طریق کلیهٔ بشریت آزادی خود را به چنگ آورد.

دیکتاتوری پرولتاریا

دیکتاتوری پرولتاریا دولت خاص جوامعی است که در آن پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورده و در راه سوسیالیسم و کمونیسم گام می نهد. کارل مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را چنین تعریف می کند: "بین جامعهٔ سرمایه داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا."[۱۶۲]

لنین نیز می گوید: "دیکتاتوری پرولتاریا بیدریغ ترین و بی امانترین جنگ طبقهٔ جدید علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومتش پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار فزونتر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایهٔ بین المللی و نیرو و استواری روابط بین الملل بورژوازی نبوده، بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متاسفانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است و همین تولید کوچک است که همواره، همه روزه، هر ساعته، به طور خود بخودی و به مقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را پدید می آورد. بنا بر مجموعهٔ این علل دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است و پیروزی بر بورژوازی بدون یک جنگ طولانی، سر سخت و حیاتی مماتی، جنگی که مستلزم پایداری، انضباط، استقامت، تزلزل ناپذیری و وحدت اراده است، امکان پذیر نیست."[۱۶۳]

دیکتاتوری پرولتاریا به دست پرولتاریا و به کمک یک جنگ انقلابی استقرار می یابد و بر تخریب قاطعانهٔ دستگاه دولتی بورژوازی اتکاء دارد. این دیکتاتوری پیشرو ترین نوع دیکتاتوری طبقاتی تاریخ بشریت و درعین حال آخرین آنها است. این دیکتاتوری با دیکتاتوری سایر طبقات جامعه که در طول تاریخ به ظهور رسیده اند اساساً تفاوت دارد، زیرا بر پایهٔ اعمال و استقرار دموکراسی در درون خلق و اعمال دیکتاتوری بر دشمنان خلق متکی است. دیکتاتوری پرولتاریا یک ابزار اعمال قهر و سرکوب است که به وسیلهٔ طبقات زحمتکش علیه استثمارگران یعنی به وسیلهٔ اکثریت علیه اقلیت به کار میرود.

دیکتاتوری پرولتاریا دارای دو جنبهٔ متحد است: دموکراسی در درون خلق و دیکتاتوری علیه ارتجاعیون و طبقات استثمارگر. دیکتاتوری پرولتاریا بر خلاف تمام دیکتاتوری های طبقاتی در تاریخ بشر دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت است.

پرولتاریا باید برای آزادی خود تمام بشریت را آزاد نماید. در درون جامعه، عمیق ترین و انسانی ترین هدف دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از: ریشه کن کردن کلیهٔ طبقات استثمارگر و محو ساختن تدریجی شرایط مادی و معنوی تجدید تولید مناسبات استثمارگرانهٔ میراث گذشته؛ رشد کامل اقتصاد سوسیالیستی: ارتقای آگاهی کمونیستی توده های خلقی: حذف سه اختلاف بزرگ جامعهٔ سوسیالیستی یعنی تضاد میان شهر و ده، کارگران و دهقانان، کار فکری و کار یدی: محو کامل هر گونه مالکیت خصوصی و آماده کردن شرایط لازم برای تحقق جامعهٔ کمونیستی که در آن قانون **"از هر کس به قدر**

---

[162]– مارکس: "نقد بر برنامهٔ گوتا"

[163]– لنین: "بیماری کودکی در کمونیسم"

توانش، به هر کس به قدر نیازش" جانشین قانون دوران سوسیالیسم (**"از هر کس به قدر توانش، به هر کس به قدر کارش")** می گردد.

دیکتاتوری پرولتاریا تنها به اعمال قهر و دیکتاتوری بر بورژوازی و طبقات ارتجاعی کهنه و نو خلاصه نمی شود، بلکه عمدتاً وظیفه دارد برای تحقق امور فوق در کلیهٔ زمینه های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک سازمان اجتماعی تراز نوینی ایجاد کند و شرایط مادی و ذهنی نیل به جامعهٔ بدون طبقهٔ کمونیستی و زوال خود را فراهم آورد: "دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یک مبارزهٔ سر سخت، خونین و بی خون، قهری و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری بر ضد نیرو ها و سنن جامعهٔ کهنه."[۱۶۴]

"برای نخستین بار در تاریخ جهان، حزب سوسیالیست موفق شده است امر تصرف قدرت حاکمه و سر کوب استثمارگران را در کلیات امور به پایان رساند و با وظیفهٔ اداره کردن کاملاً هم مرز شود. ما باید خود را مجریان شایستهٔ این دشوار ترین (و سپاس آور ترین) وظیفهٔ انقلاب سوسیالیستی نشان دهیم."[۱۶۵]

"بورژوازی در کشور ما مغلوب گردیده، ولی هنوز ریشه کن نشده، نابود نگردیده و حتی تا پایان در هم شکسته نشده است. بدین جهت شکل جدید و عالی تری از مبارزه با بورژوازی در دستور روز قرار می گیرد که عبارتست از انتقال از وظیفهٔ کاملاً سادهٔ آنی سلب مالکیت از سرمایه داران به وظیفهٔ بسی بغرنج تر و دشوار تر ایجاد آنچنان شرایطی که در آن بورژوازی دیگر نه قادر به ادامهٔ حیات باشد و نه اینکه بتواند مجدداً پدید آید. روشن است که این وظیفه ای به مراتب عالیتر است و بدون اجرای آن، سوسیالیسم بوجود نخواهد آمد."[۱۶۶]

بنابر این طبقات و مبارزهٔ طبقاتی در سراسر دوران دیکتاتوری پرولتاریا همچنان باقی می مانند: "طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقی مانده اند و باقی خواهند ماند. دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد شد که طبقات از بین بروند. طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت. طبقات باقی مانده اند، ولی هر یک از آنها در دوران دیکتاتوری پرولتاریا تغییر شکل یافته اند: مناسبات متقابل آنها نیز تغییر شکل یافته است. مبارزهٔ طبقاتی به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا از بین نمی رود بلکه فقط شکل های دیگری بخود می گیرد."[۱۶۷]

بر این اساس، حفظ و تقویت دیکتاتوری پرولتاریایی وظیفهٔ اساسی هر حکومت پرولتری نو بنیاد است و این طبقه را تا تحقق باید پیگیرانه حراست نماید. لنین و استالین در این مهم قاطعانه کوشیدند. لنین پایه های اساسی تیوریک و مادی دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه و در تاریخ بشری بنیان نهاد و استالین از آن حراست نمود و آنرا تقویت و تحکیم نمود.

---

[164]– لنین: "بیماری کودکی در کمونیسم"

[165]– لنین: "وظایف نوبتی حکومت شوروی"

[166]– همانجا

[167]– لنین: "اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا"

مائوتسه دون به نوبهٔ خود با جمع بندی تجارب مثبت و منفی دیکتاتوری پرولتاریا، تیوری مارکسیستی را در این زمینه گام عظیمی به پیش برد و تیوری ادامهٔ انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را بنا نهاد و انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریایی را برای حفظ و تقویت دیکتاتوری پرولتاریایی و نشان دادن راه اساسی جلوگیری از رجعت سرمایه داری بر پا نمود.

لنین، استالین و مائوتسه دون از دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها در برابر دشمنان بورژوازی داخلی، بلکه همچنین در برابر امپریالیسم و سوسیالیسم امپریالیسم، قاطعانه دفاع کردند. مبارزهٔ حزب بلشویک و خلق های کبیر اتحاد شوروی علیه تجاوز 14 دولت امپریالیستی در زمان حیات لنین، پیکار عظیم و تاریخ ساز خلق های کبیر شوروی تحت رهبری استالین علیه تجاوزگران فاشیست هیتلری در جریان جنگ دوم جهانی، مبارزهٔ هوشیارانهٔ مائوتسه دون در راس حزب کمونیست چین علیه تجاوزات امپریالیسم امریکا و توطئه های سوسیال امپریالیسم شوروی... نمونه های برجستهٔ این کوشش جهت انجام موفقیت آمیز وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در زمینهٔ سیاست خارجی است. تاریخ نشان داده است که همواره این دو مبارزه (علیه دشمنان داخلی و خارجی سوسیالیسم) به یکدیگر مرتبط بوده و این دو وظیفهٔ دیکتاتوری پرولتاریا از هم جدایی ناپذیر می باشند.

با توجه به آنچه که در بالا گفته شد، تیوری "دیکتاتوری پرولتاریا" در حقیقت جوهر مارکسیسم است. مارکس می گوید: "نه کشف وجود طبقات در جامعهٔ کنونی و نه کشف مبارزهٔ میان آنها هیچ کدام از خدمات من نیست. مدت ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزهٔ طبقات و اقتصاد دانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ایکه من کرده ام اثبات نکات زیرین است: 1) اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است؛ 2) اینکه مبارزهٔ طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میسازد؛ 3) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هرگونه طبقات و به سوی جامعهٔ بدون طبقات."[۱۶۸]

لنین نیز در توضیح این معنی تصریح می کند: "کسی که فقط مبارزهٔ طبقاتی را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوایی و سیاست بورژوایی خارج نشده باشد، محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزهٔ طبقات، به معنای آنست که از سر و ته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آنکسی است که قبول نظریهٔ مبارزهٔ طبقات را تا قبول نظریهٔ دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده بورژوای عادی (همچنین بورژوازی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود."[۱۶۹]

تجربهٔ جنبش کمونیستی بین المللی صحت این گفته های مارکس و لنین را ثابت می کنند و نشان میدهد که چگونه همواره اپورتونیست ها کوشیده اند تجدید نظر و زیر سوال قرار دادن مارکسیسم انقلابی را با نفی دیکتاتوری پرولتاریا آغاز نمایند.

---

[168]– مارکس: "نامه به ویدمیر"

[169]– لنین: "دولت و انقلاب"

رویزیونیست های خروشچفی در این زمینه سر مشق بزرگی برای دیگر همپالگی های خود هستند: آنها با ارائۀ تز های رویزیونیستی نظیر "دولت تمام خلقی" و "حزب تمام خلقی" در حقیقت کاری نکرده اند جز نفی خصلت طبقاتی دولت و حزب در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا، جز قد علم کردن علیه دیکتاتوری پرولتاریا و قرار دادن دیکتاتوری بورژوازی که خود نمایندۀ آن هستند در برابر آن.

کمونیسم و سوسیالیسم

کمونیسم یا جامعۀ کمونیستی از دو "فاز" (مرحله)، فاز تحتانی و فاز فوقانی، تشکیل شده است. فاز تحتانی کمونیسم را معمولاً و اصطلاحاً "سوسیالیسم" یا دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم می نامند. نخستین فاز جامعۀ کمونیستی هنوز کمونیسم نیست، زیرا تازه از بطن جامعۀ سرمایه داری پا به عرصۀ وجود نهاده است و فاقد تمامی مشخصات جامعۀ کمونیستی به مفهوم واقعی کلمه است. در بارۀ کمونیسم یا فاز بالائی جامعۀ کمونیستی و مختصات آن، مارکس می گوید: "در فاز بالائی جامعۀ کمونیستی، پس از آنکه تبعیت اسارت آمیز انسان از تقیسم کار از میان برود، هنگامیکه به همراه این وضع، تقابل بین کار فکری و جمعی نیز از میان بر خیزد، هنگامیکه کار دیگر تنها وسیلۀ زندگی نبوده، بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود، هنگامیکه به همراه تکامل همه جانبۀ افراد، نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیۀ سر چشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا به جریان افتد، تنها آن هنگام میتوان بر افق محدود حقوق بورژوائی از هر جهت فائق آمد و جامعۀ میتواند بر پرچم خود بنویسد: **"از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش"."**[۱۷۰]

با توجه به تعریف فوق، مشخصات کمونیسم را میتوان در خطوط کلی و اساسی زیر بیان نمود:

1. –مالکیت اجتماعی اشتراکی به طور کامل و واقعی بر تمام ابزار تولید و وسایل تولید بر قرار شده است.
2. –تقابل بین کار فکری و جسمی، شهر و ده، صنعت و زراعت، از میان رفته است. کار از یک وسیله برای زندگی به "نخستین نیاز زندگی" تبدیل شده است.
3. –نیرو های مولده به آنچنان درجه ای از تکامل و ثروت های اجتماعی به آن حدی از وفور رسیده اند که اصل "از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش" عملی می شود: "افراد آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده اند و کار آنها آنقدر بهره بخش است که داوطلبانه طبق استعداد شان کار می کنند... تقسیم محصولات دیگر محتاج به سهم بندی از طرف جامعه نیست بلکه هر کس آزادانه "طبق نیازش" از آن پرداخت خواهد نمود."[۱۷۱]
4. –طبقات و اختلافات طبقاتی از میان رفته اند.

---

[170]– مارکس: "نقد بر برنامۀ گوتا"

[171]– لنین: "دولت و انقلاب"

5 –دولت نیز زوال یافته است، زیرا تمام اعضای جامعه طرز ادارهٔ امور خود را فرا گرفته اند و به طور اشتراکی و آزادانه زمام امور را کنترول و اداره می کنند. همراه با زوال دولت، دموکراسی و برابری صورت جامعهٔ سوسیالیستی نیز از میان میرود و انسان ها از قلمرو ضرورت وارد قلمرو آزادی می گردند.

چنین جامعهٔ کمونیستی با مشخصات فوق تنها می تواند پس از طی یک دوران طولانی تکامل فاز نخستین کمونیسم، یعنی سوسیالیسم و آنهم نه در یک کشور بلکه در عرصهٔ گیتی به وجود آید.

ساختمان فاز تحتانی کمونیسم، یا سوسیالیسم، پس از انقلاب پرولتاریائی در جوامع سرمایه داری و یا پس از انقلاب دموکراتیک نوین در کشور های تحت سلطهٔ امپریالیسم، آغاز می گردد. در سوسیالیسم، جامعهٔ "از هر لحاظ، اعم از اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز مهر و نشان جامعهٔ کهنه ای را که از بطن آن بیرون آمده است با خود دارد."[۱۷۲]

در جامعهٔ سوسیالیستی، استثمار انسان از انسان از بین میرود، ولی "حقوق بورژوائی" کاملاً ساقط نمی شود و نمی تواند هم دفعتاً از میان برود. در این جامعه، هنگامیکه تمامی وسایل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج می شود و به جامعه تعلق می گیرد، استثمار انسان از انسان دیگر نمی تواند وجود داشته باشد، زیرا هر یک از اعضای جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام میدهد، پس از وضع آن مقدار از ثمرهٔ کار که برای ذخیرهٔ اجتماعی و امور عام المنفعه کنار گذاشته می شود، همان مقدار را دریافت میدارد که به جامعه داده است. در این جا اصل "از هر کس بر حسب توانش و به هر کس بر حسب کارش" اجرا می شود. ولی این هنوز کمونیسم نیست. زیرا در اینجا افراد جامعه سهمی برابر مقدار کارشان (پس از کثر مقادیر نامبرده) دریافت میدارند، در حالیکه افراد با یکدیگر برابر نیستند: یکی توانگرتر است، دیگری ناتوان تر، یکی متاهل است و مخارجش بیشتر و دیگری مجرد است و مخارجش کمتر، یکی فرزندانش کمتر و دیگری بیشتر، وغیره، لاکن تقسیم محصولات به صورت برابر میان افراد با نیاز های نابرابر صورت می گیرد. لذا جامعهٔ سوسیالیستی نمی تواند "عدالت" و "برابری" را تامین نماید. تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند، این تفاوت غیر عادلانه است اما کسی نمی تواند وسایل تولید یعنی کارخانه، ماشین آلات، زمین وغیره را به مالکیت خصوصی در آورد و دیگری را استثمار نماید. به عبارت دیگر، در جامعهٔ سوسیالیستی "حقوق بورژوائی" تنها در مورد وسایل تولید و استثمار انسان از انسان ملغی می شود و بخش دیگر "حقوق بورژوائی" یعنی تقسیم محصولات بر حسب کار در بین افراد جامعه همچنان باقی خواهد ماند و این نقص هنگامی میتواند بر طرف شود که تحولات اقتصاد (رشد نیرو های مولده و ثروت های اجتماعی) و سطح شعور و آگاهی انسان ها به آن درجه از رشد و تکامل رسد که امکان توزیع محصولات بر حسب نیاز های انسان فراهم آید و برابری واقعی بر قرار گردد.

در جامعهٔ سوسیالیستی، از آنجا که مالکیت خصوصی و بقایای بورژوازی به صور مختلف همچنان تا مدت ها باقی می مانند، تضاد اصلی همچنان میان پرولتاریا و بورژوازی باقی ماند و مبارزهٔ طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی ادامه می یابد.

---

[172]– مارکس: "نقد بر برنامهٔ گوتا"

در جامعهٔ سوسیالیستی، تضاد های گوناگونی در تمام سطوح، اعم از روبنا و زیربنا و بین این دو، در ساخت اجتماعی و طبقاتی و در سطح حزب کمونیست و کلیهٔ ارگان های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک... موجود است که همهٔ این تضاد ها از تضاد عمدهٔ جامعه (تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی) و از این واقعیت که جامعهٔ نوین هنوز حامل عناصر جامعهٔ کهن به درجات مختلف است نشأت می گیرند. از این قبیل است: تضاد های درونی سیستم مالکیت، تضاد میان روبنا و زیربنا و نیز سه تضاد اساسی (سه اختلاف اساسی) جامعهٔ سوسیالیستی.

در سیستم مالکیت دو نوع تضاد موجود است: از طرفی، تضاد بین مالکیت سوسیالیستی تمام خلقی (یا دولتی) و مالکیت دسته جمعی یا اشتراکی (کلکتیو)، و از سوی دیگر، تضاد بین مالکیت سوسیالیستی در مجموع خود (چه دولتی و چه اشتراکی) و بازمانده های مالکیت خصوصی (مالکیت پیشه وری و مالکیت مبتنی بر تولید کالائی خرده) و نیز مالکیت "نیمه سوسیالیستی" (مالکیت مختلط دولتی – خصوصی). تضاد دوم پس از چندی میتواند از طریق مبارزهٔ طبقاتی و الغای بازمانده های مالکیت خصوصی و نیمه سوسیالیستی و تبدیل آنها به مالکیت سوسیالیستی حل گردد، اما تضاد نوع اول تا مدت ها (مدتی که به درجهٔ رشد اقتصادی و اجتماعی سوسیالیسم بستگی دارد) باقی خواهد ماند (زیرا از آنجا که مالکیت دسته جمعی عمدتاً و تقریباً تماماً در بخش زراعت - به شکل "کئوپراتیو" یا "کمون توده ای" - وجود دارد، حل این تضاد فقط در صورت رشد وسیع نیرو های مولده به خصوص مکانیزاسیون کامل زراعت امکان می یابد).

در مناسبات میان روبنا و زیر بنا تضاد هائی موجود است که ناشی از عوامل مختلف و به ویژه دو عامل زیر اند:

اولاً، تاثیر مخرب و فاسد کنندهٔ ایدئولوژی طبقات سرنگون شده (بورژوازی و فئودالیسم) و زوال یابنده (خرده بورژوازی) بر روی پرولتاریا و در روبنا.

ثانیاً، ویژگی روبنای اجتماعی که به مثابهٔ یک سیستم سیاسی – قضائی – ایدئولوژیکی، در عین انطباق با زیربنای اقتصادی، از درجهٔ معینی از استقلال نسبی بر خوردار است. لذا با تحول سوسیالیستی زیربنای اقتصادی (تحول در مناسبات تولیدی و مالکیت)، روبنا بلافاصله دستخوش تغییر نمی شود، بلکه تا مدتی حلقه هائی از آن مقاومت می کنند و میتوانند به زیربنا صدمه رسانده و حتی، در شرایطی مانع رشد و تکامل آن شوند. و در نتیجه، لازم است که در جبههٔ سیاسی و ایدئولوژیک و به طور کلی در روبنا نیز انقلاب صورت گرفته و ادامه یابد.

در سطح جامعه سه اختلاف اساسی موجود است: تضاد (یا اختلاف) میان صنعت و زراعت، میان شهر و ده و میان کار فکری و کار یدی. امحاء این سه تضاد یا سه اختلاف بزرگ یکی از مسایل مهم گذار از سرمایه داری به کمونیسم است.

رشد مکانیزاسیون و مدرنیزه کردن زراعت و همراه با آن تبدیل تدریجی مالکیت دسته جمعی به مالکیت تمام خلقی یک شرط اساسی برای ایجاد زراعت صنعتی، تبدیل دهقانان به کارگران و حل اختلاف بین صنعت و زراعت است. اختلاف میان

شهر و ده را باید اساساً از طریق ایجاد موسسات صنعتی در روستا و اتخاذ سیاست عدم تمرکز صنعت در شهر ها بر طرف نمود. (تجربهٔ "کمون های توده ای" در چین نشان میدهد که چگونه میتوان با ایجاد واحد های اقتصادی که در آن زراعت، صنعت و مبادلات تلفیق شده اند، در جهت نفی نابرابری های اساسی جامعهٔ در حال گذار، به ویژه اختلاف اساسی بین شهر و ده، زراعت و صنعت و کارگران و دهقانان گام برداشت.)

اختلاف اساسی میان کار فکری و کار یدی، ادامهٔ تقسیم کار کهنهٔ جامعهٔ سرمایه داری است که در سوسیالیسم نیز تا مدت ها همچنان باقی می ماند. این اختلاف ناشی از تفاوت میان سطح فرهنگی و تکنیکی اکثریت زحمتکشان از یکسو و روشنفکران، کارمندان و کادر های علمی و متخصصین از سوی دیگر است. برای بر طرف کردن این سه اختلاف باید سطح فرهنگی، تکنیکی و علمی تمام خلق را بالا برده، شرایط و امکانات مادی لازم را برای کسب آموزش های علمی و فنی برای توده ها فراهم کرده و چنان کرد که تولید کنندگان در ادارهٔ کلیهٔ امور نقش هر چه مستقیم تر ایفا نمایند و به تمام معنی بر شرایط هستی خود (یعنی بر تولید و توزیع کلیهٔ نعم مادی) مسلط شوند.

ادامهٔ انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب فرهنگی پرولتاریایی

در جامعهٔ سوسیالیستی، طبقات، تضاد ها و مبارزل طبقاتی باقی می مانند. وجود طبقات ناشی از تضاد های اساسی دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم است. پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و حزب سیاسی پیشرو آن، حزب کمونیست، علاوه بر بقایای طبقات ارتجاعی کهن (مثلاً ملاکین)، بورژوازی هنوز باقی است و خرده بورژوازی نیز تازه در حال تحول و تکامل است. بنابرین مبارزهٔ طبقاتی در جامعهٔ سوسیالیستی از میان نمی رود، لنین می گوید: "پس از واژگونی قدرت سرمایه، پس از تخریب دولت بورژوازی، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزهٔ طبقاتی ناپدید نمی شود (آنگونه که برخی نمایندگان جاهل سوسیالیسم قدیمی و سوسیال دموکراسی کهن می پندارند) بلکه شکل دیگری به خود گرفته و از بسیاری جهات حادتر می گردد."[۱۷۳]

زیرا: "نیروی مقاومت طبقات سرنگون شده همانا به علت شکستشان صد ها و هزار ها بار افزایش می یابد."[۱۷۴]

به همین جهت لنین تاکید می کند که انتقال به سوسیالیسم یک دوران کامل تاریخی، یک دوران کامل مبارزهٔ طبقاتی پر از تصادمات شدید را در بر می گیرد و "مادامیکه این دوران بسر نرسیده است برای استثمارگران ناگزیر امید اعادهٔ قدرت باقی می ماند و این امید به تلاش هائی برای اعادهٔ قدرت مبدل می شود."[۱۷۵]

---

[173]– لنین: "درود بر کارگران مجارستان"

[174]– لنین: "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"

[175]– همانجا

لنین ریشه های قدرت استثمارگران سرنگون شده و زمینه های امید و تلاش آنها را چنین توضیح میدهد:

1. : برتری آنان در زمینه های معلومات علمی و فنی و اداری که به کمک آن می کوشند "بهشت از دست رفتهٔ خود را دوباره به دست آورند؛

2. : وجود نیروی تولید کوچک که به طور دائمی سرمایه داری و بورژوازی را به وجود می آورد؛

3. : وجود پایگاه بین المللی بورژوازی (سایر کشور های جهان که در آنها هنوز بورژوازی و امپریالیسم حاکم است)؛

4. : نفوذ و احاطهٔ مخرب و فاسد کنندهٔ ایدئولوژیکی و خرده بورژوازی بر روی پرولتاریا که باعث انحطاط برخی عناصر آن و تبدیل شان به عناصر بورژوازی نوین و بوروکرات های بریده از توده ها میشود.

مائوتسه دون به اتکاء آموزش های لنین و با جمع بندی از تجربهٔ مبارزهٔ طبقاتی در شوروی و چین خاطر نشان ساخت که مبارزهٔ طبقاتی در جامعهٔ سوسیالیستی، هم در مناسبات تولیدی و هم در روبنا، بین دو طبقهٔ پرولتاریا و بورژوازی ادامه دارد و تضاد عمدهٔ جامعهٔ سوسیالیستی تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی است: "مبارزهٔ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزهٔ طبقاتی میان نیرو های سیاسی گوناگون و مبارزهٔ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینهٔ ایدئولوژیک هنوز مبارزه ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی آگاهی بسیار حدت خواهد یافت."[۱۷۶]

در طول ساختمان سوسیالیسم، مبارزه بین دو راه (راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری) پیوسته وجود دارد و از اینرو خطر احیای سرمایه داری نیز موجود است. مبارزهٔ بین پرولتاریا و بورژوازی و مبارزه میان دو راه و دو مشی، در همهٔ سطوح جامعه و از جمله در درون حزب کمونیست به صورت مبارزه میان پرولتاریا و صاحب قدرتان گام نهاده به راه سرمایه داری که نمایندگان بورژوازی در درون حزب اند منعکس می گردد. مائوتسه دون با یافتن تضاد عمدهٔ جامعهٔ سوسیالیستی و قانونمندی رشد وتکامل این تضاد و با مطالعهٔ تجربهٔ مثبت و منفی دیکتاتوری پرولتاریا و علل و ریشه های احیای سرمایه داری و غلبهٔ رویزیونیسم در اتحاد شوروی، ضرورت مطلق دیکتاتوری پرولتاریا را در دوران سوسیالیسم و تحکیم دائمی آن را تاکید نمود و تئوری کبیر ادامهٔ انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و چگونگی جلوگیری از احیای سرمایه داری در جامعهٔ سوسیالیستی را بنیاد نهاد. بر حسب این تئوری، مشی اساسی حزب کمونیست برای تمام دوران تاریخی سوسیالیسم تدوین می شود. پراتیک انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریائی نیز که در چین در سال 1966 تحت رهبری مائوتسه دون بر پا گردید، این تئوری را بیش از پیش کامل تر و غنی تر ساخت.

---

[176]– مائوتسه دون: "در بارهٔ حل صحیح تضاد های درون خلق"

مائوتسه دون روشن می سازد که در مراحل تاریخی معینی از ساختمان سوسیالیسم، عقب ماندگی مناسبات تولیدی و روبنا از رشد نیرو های مولده به درجه ای می رسد که به مانع جدی رشد آنها مبدل می گردد. در این صورت "تحولات سیاسی نقش تعیین کننده پیدا می کنند" و انجام یک انقلاب فرهنگی نظیر انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین "امری کاملاً ضروری و به موقع" می گردد. انقلاب فرهنگی یک انقلاب سیاسی است که در روبنا، در سطح ایدئولوژیکی و فرهنگی جریان می یابد. و رابطهٔ مستقیم و دیالکتیکی با زیر بنای سوسیالیستی، با مناسبات تولیدی و سوسیالیستی داشته و در خدمت آن قرار می گیرد. هدف انقلاب فرهنگی سوسیالیستی یا پرولتاریائی جلوگیری از رجعت سرمایه داری و تحکیم سوسیالیسم درجامعه است. انقلاب فرهنگی یک مبارزهٔ سیاسی برای تصفیهٔ حزب از صاحب قدرتان گام نهاده به راه سرمایه داری و تحکیم قدرت سیاسی پرولتاریا به اتکاء بسیج توده های ملیونی خلق و شرکت دادن هر چه فعالتر آنان در مبارزهٔ طبقاتی علیه بورژوازی و رویزیونیسم است. انقلاب فرهنگی چین مناسبات اجتماعی سوسیالیستی را استحکام بخشیده و خلق را برای مسلط شدن بر شرایط هستی خود، برای تصاحب واقعی وسایل تولید توسط جامعه و تربیت کمونیستی در مقیاس وسیع بسیج می کند.

بنابرین، مفهوم انقلاب فرهنگی پرولتاریائی با مفهوم قدیم انقلاب فرهنگی که به زمینهٔ دموکراتیک یعنی امور مربوط به مبارزهٔ علیهٔ فرهنگ فئودالی در افکار توده ها وغیره خلاصه می شود تفاوت داشته و معنی کاملاً وسیعی می یابد.

مائوتسه دون می گوید که برای جلوگیری از احیای سرمایه داری و تضمین پیروزی نهائی سوسیالیسم، نه یک بلکه چندین انقلاب فرهنگی از نوع انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین لازم است.

"انقلاف عظیم فرهنگی پرولتاریائی که هم اکنون جریان دارد فقط اولین انقلاب از این نوع است و باید در آینده ضرورتاً به انقلاب های دیگری از این نوع مبادرت ورزید. در انقلاب، مسالهٔ پیروزی کی بر کی (بورژوازی بر پرولتاریا یا معکوس آن) فقط در پایان یک دوران بسیار طولانی حل خواهد شد. اگر ما آنطور که باید عمل نکنیم، احیای سرمایه داری هر لحظه ممکن است صورت پذیرد. اعضای حزب و تمامی خلق نباید تصور کنند که پس از یک یا دو و یا حتی سه یا چهار انقلاب فرهنگی، همه چیز رو به راه خواهد شد، مراقب باشید و هوشیاری خود را هرگز از دست ندهیم."[۱۷۷]

امپریالیسم

امپریالیسم، سرمایه داری انحصاری آخرین مرحلهٔ سرمایه داری است که در اواخر قرن 19 و اوایل قرن بیستم آغاز گردید. لنین در اثر مشهور خود، "امپریالیسم به مثابهٔ بالا ترین مرحلهٔ سرمایه داری" (سال 1916)، تئوری امپریالیسم را به شکل دقیق و سیستماتیک ارائه داد. وی با تحلیل و بررسی اقتصاد کشور های سرمایه داری جوهر اقتصادی امپریالیسم را آشکار نمود و پنج خصلت اساسی آن را بررسی و بیان کرد. این پنج خصلت اساسی به قرار زیر اند:

1 –در عصر امپریالیسم، تولید و سرمایه به آنچنان درجه ای از تمرکز می رسند که موجبات ایجاد انحصارات را فراهم ساخته و انحصارات سهم قاطع و تعیین کننده را در حیات اقتصادی دولت های سرمایه داری بر عهده می گیرند.

---

[177]– مائوتسه دون: "سخنرانی در 23 مه 1968"

2 –همراه با پیدایش سرمایه انحصاری صنعتی، سرمایه انحصاری بانکی نیز ظاهر می شود و از در هم آمیختن این دو، "سرمایهٔ مالی یا الیگارشی مالی" به وجود می آید.
3 –صدور سرمایه، که از صدور کالا متمایز است، از اهمیت و سهم بزرگ و تعیین کننده برخوردار می شود و درعین حال، تحت تاثیر این نقش صدور سرمایه، صدور کالا نیز ابعاد جدیدی می یابد.
4 –روند انحصاری کردن، سبب تشکیل انحصارات بین المللی و کارتل های بین المللی سرمایه داران می شود، این انحصارات و کارتل های بین المللی جهان را از نظر اقتصادی میان خود تقسیم می کنند.
5 –تقسیم ارضی جهان میان یک مشت از بزرگترین دولت های سرمایه داری به طرز کامل صورت می گیرد.[۱۷۸]

در دوران امپریالیسم، تضاد های میان پرولتاریا و بورژوازی، میان کشور های مختلف امپریالیستی و میان کشور های مستعمره و نیمه مستعمره از طرفی و کشور های امپریالیستی از طرف دیگر، شدیدتر و گسترده تر می شوند. لنین بر پایهٔ مطالعهٔ این تضاد های اساسی امپریالیسم و تکامل آنها دریافت که: "امپریالیسم مرحلهٔ تاریخی ویژه ای از تکامل سرمایه داری است. این ویژگی سه گانه است، چرا که امپریالیسم:

1) سرمایه داری انحصاری؛
2) سرمایه داری انگلی یا گندیده؛
3) سرمایه داری میرنده است."[۱۷۹]

بدین ترتیب، در دوران امپریالیسم، انحطاط و میرندگی سرمایه داری ناقوس مرگ آن را به صدا در می آورد. تقویت سلطهٔ انحصارات با فقر روز افزون زحمتکشان جهان به ویژه در مستعمرات و نیمه مستعمرات همراه بوده و تضاد های عمیق میان مناسبات تولیدی و نیرو های مولده در رشد بی سابقهٔ تضاد های طبقاتی به صورت متمرکز و آشکار تظاهر می یابد. این تضاد ها به نقطهٔ اشباع رسیده و موجد بحران انقلابات پرولتری است. لنین می گوید: "امپریالیسم آستان سوسیالیسم، آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. " مائوتسه دون می گوید: "امپریالیسم توده های وسیع خلق را در سراسر گیتی به دوران تاریخی نبرد عظیم به خاطر نابودی امپریالیسم سوق داده است."

انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر در روسیه برای نخستین بار زنجیر امپریالیسم را در ضعیف ترین حلقهٔ آن گسست و آغاز انحطاط واقعی امپریالیسم و عصر سوسیالیسم را به جهانیان اعلام کرد.

امپریالیست ها برای فرار از سر نوشت محتوم خود، به رقابت میان خود برای چپاول هر چه بیشتر خلق ها و به دست آوردن مناطق نفوذ دامن می زنند و بدین ترتیب جهان را به طرز اجتناب ناپذیری به سوی جنگ های ویران کننده می رانند. دو

---

[178]– لنین: "امپریالیسم به مثابهٔ بالاترین مرحلهٔ سرمایه داری"
[179]– لنین: "امپریالیسم و تجزیهٔ سوسیالیسم"

جنگ جهانی اول و دوم بزرگترین نمونهٔ این سیاست می باشد. همانطور که لنین می گوید: "سیادت طلبی (هژمونی) جهانی مضمون سیاست امپریالیستی است که تکامل آن جنگ امپریالیستی است."[۱۸۰]

به عبارت دیگر، تبدیل سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری انحصاری، در دوران امپریالیسم، نه تنها تضاد های اساسی و ذاتی سیستم سرمایه داری را از بین نمی برد، بلکه بعکس این تضاد ها را تشدید می کند. انحصار که مهمترین ویژگی اقتصاد امپریالیستی است، محصول ناگزیر تکامل تضاد های اساسی سرمایه داری و تشدید بی سابقهٔ این تضاد ها است. رقابت آزاد سرمایه داری به بلع ماهی های کوچک توسط ماهی های بزرگ می انجامد و سبب تمرکز تولید و سرمایه می گردد. از طریق تمرکز در مرحله معینی از تکامل، به طور اجتناب ناپذیر انحصار بوجود می آید. ادغام و رشد صنعت و انحصارات بانکی به تسلط الیگارشی مالی بر کلیهٔ بخش های تولید اجتماعی و زندگی عمومی می انجامد. سلطهٔ الیگارشی مالی تضاد های اساسی سرمایه داری را تشدید می کند، زیرا از طرفی گام های بزرگی در جهت اجتماعی شدن تولید برداشته می شود، ولی از طرف دیگر مالکیت وسایل تولید بیش از پیش خصوصی شده و در دست عدهٔ بسیار قلیلی سرمایه داران انحصاری بزرگ متمرکز می شود و بنابرین تضاد اساسی سرمایه داری (تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت) به حد اعلا تشدید می شود. در نتیجه: "فشار عدهٔ کمی صاحبان انحصارات بر بقیهٔ اهالی صد ها برابر سنگین تر، محسوس تر و غیر قابل تحمل تر می گردد."[۱۸۱]

در دوران امپریالیسم، انحصارات – خواه خصوصی و خواه دولتی – ماهیت سرمایه داری جامعه و تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی را تغییر نمیدهد. با تشدید تضاد های طبقاتی، انحصار اقتصادی در کشور های امپریالیستی از لحاظ سیاسی ناگزیر به ارتجاع کامل منتهی می شود. انحصار اقتصادی همراه با ارتجاع سیاسی، تضاد های اساسی سرمایه داری را تشدید میکند و بحران های سیاسی و اقتصادی را عمیق تر می سازد، امری که مبارزهٔ میان امپریالیست ها را برای تجدید تقسیم جهان به طور سر سام آوری حدت می بخشد.

بر این اساس، لنین به انتقاد از تئوری ارتجاعی "اولترا – امپریالیسم" کائوتسکی می پردازد و آن را با قاطعیت طرد می نماید. کائوتسکی تضاد های درونی امپریالیسم را نفی و سازش با امپریالیسم را تبلیغ می نمود و معتقد بود که امپریالیسم در پروسهٔ رشد خود در جهت انحصاری شدن هر چه بیشتر به مرحله ای می رسد که در آن رقابت میان امپریالیست ها پایان گرفته و "بهره برداری مشترک از جهان به توسط یک سرمایه مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده است" تحقق می یابد. لنین می گوید: "استدلالات کاملاً بی معنای کائوتسکی در بارهٔ اولترا امپریالیسم ضمناً مشوق آن فکر سراپا اشتباه آمیزی است که آب به آسیاب مدافعین امپریالیسم می ریزد. این فکر حاکی از آنست که گویا سیادت سرمایهٔ مالی موجب تضعیف ناموزونی ها و تضاد های موجود در درون اقتصاد جهانی می گردد، حال آنکه این سیادت عملاً موجب تشدید این عوامل می شود.

[180]– لنین: "یک کاریکاتور مارکسیسم..."

[181]– لنین: "امپریالیسم به مثابهٔ بالاترین مرحلهٔ سرمایه داری"

"انحصار ها که از درون رقابت آزاد پدید می آیند این رقابت را از بین نبرده بلکه مافوق آن و به موازات آن زندگی می کنند."[182]

آنگاه لنین این معنا را در بیان فشردۀ زیرین خلاصه می کند: "رقابت و مسابقۀ چند قدرت بزرگ در تلاش به منظور کسب هژمونی جوهر امپریالیسم است."[183]

مسابقه و رقابت به خاطر کسب هژمونی از پایۀ اقتصادی امپریالیسم و سرشت آن به مثابۀ غارتگر سر چشمه می گیرد. تقویت سلطۀ انحصارات و تعمیق بحران ها به مبارزه بین امپریالیست ها برای بدست آوردن بازار های فروش، منابع مواد خام، امکانات سرمایه گذاری جدید و مناطق نفوذ، نیروی محرک بی سابقه ای میدهد. کشور های امپریالیستی در رقابت سهمناک خود می کوشند که برای جلوگیری از اضمحلال خود با هر وسیله ای رقیب را در هم شکنند و بر دیگران مسلط شوند. سرمایه داران انحصاری بخاطر سود انحصاری بیشتر می کوشند رقبای خود را هم در بازار های داخلی و هم در بازار های خارجی از میدان بدر کنند. در نیتجه، با یکدیگر هر چه بیشتر در نبردی به خاطر تقسیم جهان درگیر می شوند: "سرمایه داران، جهان را نه به دلیل بدخوئی خاص، بلکه به این علت میان خود تقسیم می کنند که رسیدن تمرکز به مرحلۀ معینی آنها را به خاطر کسب سود به انجام آن ناگزیر می سازد."

بدینگونه، مسابقه و رقابت به منظور کسب سیادت (هژمونی) بر جهان به مضمون اصلی سیاست خارجی امپریالیسم تبدیل می شود. مبارزه به خاطر هژمونی به طور فشرده با قانون مطلق تکامل ناموزون اقتصادی و سیاسی سرمایه داری پیوسته است. تقسیم جهان توسط امپریالیسم همواره بر روی قدرت اقتصادی، مالی و نظامی کشور هائی که در این تقسیم شرکت می جویند استوار است. به همین جهت، به مجرد تغییر تناسب نیرو ها، خواست تقسیم مجدد جهان با حدت هر چه بیشتری آشکار می شود. تشدید مبارزۀ قدرت های امپریالیستی به خاطر کسب هژمونی به جنگ میان رقبا منتهی می گردد. در اینجاست عمیق ترین ریشه های جنگ امپریالیستی. دو جنگ جهانی قرن بیست نتیجۀ همین مبارزۀ قدرت های امپریالیستی به منظور سیادت بر جهان بود. تاریخ امپریالیسم، تاریخ رقابت و جنگ، تاریخ جنگ برای سیادت بر جهان است.

فاشیسم

فاشیسم عبارت است از دیکتاتوری خونین و عریان مرتجع ترین نمایندگان سرمایۀ مالی امپریالیستی و شوینیسم عظمت طلبانۀ فاشیسم وسیله ای است در دست این عناصر برای تضمین حاکمیت آنها بر کلیۀ زمینه های حیات اجتماعی و ایجاد یک اقتصاد مبلی مبتنی بر صنایع نظامی جهت تدارک جنگ امپریالیستی. فاشیسم با آمیختگی بیش از پیش سیادت سرمایۀ مالی و قدرت دولتی، مجموع دستگاه حکومتی را تحت سیادت کامل مرتجع ترین و متجاوز ترین گروه های سرمایۀ مالی و

---

[182] – همانجا

[183] – همانجا

بورژوازی انحصارگر حاکم قرار میدهد، کلیهٔ حقوق و آزادی های بورژوائی را ملغی می سازد و به اعمال ترور آشکار علیه کلیهٔ نیرو های دموکراتیک و ترقی خواه خلق و قبل از همه علیه طبقهٔ کارگر دست میزند. فاشیسم محصول بحران عمومی سرمایه داری و واکنش بورژوازی امپریالیستی در برابر این بحران و تدارکی است برای یک جنگ جدید و جهت تقسیم مجدد جهان و اشغال سر زمین های سایر کشور ها.

فاشیسم یک نظام دولتی راهزنی سیاسی و ماجراجوئی سیاسی است که در روابط خود با سایر کشور ها هر گونه حق حاکمیت ملی را با خشونت کامل زیر پا میگذارد. به همین جهت نه فقط منافع خلق همان کشور، بلکه همچنین منافع کلیهٔ خلق های جهان را در معرض تهدید قرار میدهد. بنابرین، کلیهٔ خلق ها و کشور های جهان نمی توانند نسبت به این تهدید و نسبت به نقض خشن اصل عدم مداخله در امور داخلی سایر کشور ها بی تفاوت بمانند.

فاشیسم با استفاده از تئوری های نژاد پرستانه، "ملی" گرایانه و در پوشش های مختلف عوامفریبانه نظیر "سوسیالیسم ملی"، "دموکراسی ملی"، "ضد سرمایه داری" (در دوران فاشیسم هیتلری) و یا "عالی ترین حق حاکمیت" و "ارتباط با منافع و امنیت ملی" (در دوران کنونی سوسیال فاشیسم در شوروی) می کوشد سیاست خارجی تجاوز گرانهٔ خود را توجیه نماید و ماهیت طبقاتی فاشیسم حاکم را پنهان سازد.

اولین رژیم فاشیستی در سال های 20 قرن بیستم در ایتالیا مستقر گردید (در سال 1922). در سال 1933 در آلمان حزب فاشیستی "ناسیونال – سوسیالیست" به کمک انحصارات بزرگ، قدرت دولتی را در دست گرفت و فاشیسم خونین هیتلری را در این کشور مستقر نمود. فاشیسم هیتلری بارزترین سلطهٔ فاشیسم است. در سال 1938، با کمک فاشیست های آلمانی و ایتالیایی، فاشیسم در اسپانیا در نیز مستقر گردید. استقرار فاشیسم در آلمان علاوه بر استقرار دیکتاتوری سیاه در این کشورف با گسترش بی سابقهٔ صنایع نظامی، و ایجاد یک اقتصاد و یک ماشین بزرگ جنگی، جهان را به یک جنگ ویرانگر جهانی (جنگ جهانی دوم) کشاند و فجایع و مصائب عظیم و غیر قابل جبرانی به همراه آورد. فاشیسم هیتلری و متحدین آن بالاخره توسط جبههٔ متحد ضد فاشیستی جهانی مرکب از کلیهٔ نیرو های ضد فاشیست که در راس آن پرولتاریای بین المللی و شوروی استالین قرار داشت و از لحاظ نظامی، سیاسی و اقتصادی به طور کامل در هم شکسته شد. جانبازی ها و مساعی قهرمانانهٔ خلق شوروی و ارتش سرخ به رهبری استالین نقش تاریخی تعیین کننده ای در شکست جبههٔ فاشیسم ایفاء نمود.

با تبدیل شوروی سوسیالیستی به یک کشور سوسیال امپریالیستی و استقرار حاکمیت یک طبقهٔ بورژوازی انحصارگر و سوسیال فاشیست در این کشور، فاشیسم و خطر شعله ور شدن یک جنگ جدید جهانی بار دیگر دنیا را در معرض تهدید قرار داد. بورژوازی انحصارگر دولتی و سوسیال فاشیست حاکم بر شوروی علاوه بر اعمال دیکتاتوری و ظلم ستم علیه ملل شوروی و تبدیل این کشور به زندان خلق های شوروی، با تکیه بر قدرت متمرکز دولتی و نیروی عظیم نظامی و با ایجاد یک اقتصاد جنگی، سیاست به اسارت در آوردن خلق های جهان و سیاست جنگ و تجاوز و غارت را به طور افسار گسیخته ای دنبال کرد.

بورژوازی سوسیال شوینیست حاکم بر شوروی به خاطر تقسیم مجدد جهان و به آرزوی سیادت بر جهان درگیر یک رقابت تب آلود و به ویژه یک مسابقهٔ تسلیحاتی جنون آمیز با ابر قدرت رقیب امپریالیسم جنایتگستر امریکا گردید که سر انجام این حرص و آز، شوروی را از هم پاشید و به بیشتر از 15 کشور کوچک و بزرگ مبدل ساخت.

اگر هیتلر با پوشش عوامفریبانهٔ "سوسیالیسم ملی" به میدان آمد، سوسیال فاشیست های روسی با شعار "سوسیالیسم"، سیاست جنگ و تجاوز و مداخله و تعرض خود را توجیه می کرد. بورژوازی انحصارگر شوروی با تعرض آشکار، تجاوز نظامی مستقیم، مداخله و دامن زدن به جنگ های داخلی در کشور ها اقدام به توطئه و کودتا می کرد.

مائوتسه دون در همان آغاز حاکمیت این گروه سوسیال – امپریالیست بر شوروی به خلق ها و پرولتاریا جهان چنین هشدار داد: "اکنون در اتحاد شوروی دیکتاتوری بورژوازی اعمال می گردد، دیکتاتوری بورژوازی بزرگ، دیکتاتوری نوع فاشیسم آلمان، دیکتاتوری نوع هیتلر."[۱۸۴]

همچنانکه تجارب تاریخی و تجربهٔ فاشیسم در جنگ جهانی دوم نشان میدهد، پیروزی در مبارزه علیه فاشیسم، فقط از طریق مبارزهٔ متحد پرولتاریا و خلق های جهان و با ایجاد یک جبههٔ وسیع جهانی تحت رهبری پرولتاریای بین المللی ممکن خواهد بود.

مسالهٔ ملی

مسالهٔ ملی یعنی مسالهٔ آزادی یک ملت و شرایطی که در آن بتواند آزادانه به شکوفائی و تکامل خود دست یابد. از آنجائیکه محتوا و اهمیت مسالهٔ ملی در دوران های مختلف یکسان نیست، لذا باید به این مساله برخوردی تاریخی شود. در دوران ظهور و پیدایش ملت ها، مسالهٔ ملی واژگونی فئودالیسم و رهائی از قید سلطهٔ ملت خارجی و تشکیل دولت ملی خودی را در برداشت. در عصر امپریالیسم، مسالهٔ ملی به یک مسالهٔ بین دولت ها تبدیل شده و با مسالهٔ عام تر رهائی خلق های تحت سلطهٔ استعمار در هم آمیخته و تا حد مسالهٔ استعمار و نو استعمار یعنی انقیاد ملت ها به وسیلهٔ امپریالیسم تکامل و بسط یافته است. زیرا در دوران امپریالیسم است که نظام مستعمراتی در سرتاسر جهان ریشه دوانده و با تقسیم ملت ها به ملت های مسلط و ملت های تحت انقیاد، امپریالیسم به صورت بزرگترین سرکوبگر و استثمارگر خلق ها و ملت ها و سد اصلی رشد و شکوفائی جوامع آنها در آمده است.

مسالهٔ ملی به طور فشرده ای با مسالهٔ دهقانی نیز در ارتباط و پیوند قرار دارد، زیرا اکثریت توده های شرکت کننده در جنبش های ملی را دهقانان تشکیل میدهند. احزاب کمونیست باید به حل مسالهٔ ملی و ایجاد شرایطی که در آن آزادی و برابری همهٔ ملت ها و خلق ها تحقق پذیرد کاملاً توجه نمایند. مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون همواره برای مسالهٔ ملی و

---

[184]– مائوتسه دون: "مصاحبه به تاریخ 11 ماه می 1964

حل صحیح آن اهمیت فراوان قائل بوده اند. برای آنان، مسالهٔ ملی باید همواره در ارتباط با مسالهٔ انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا قرار گرفته و از منافع و ضروریات مبارزه به خاطر استقرار سوسیالیسم و دگرگونی انقلابی جامعه تبعیت نماید. زیرا فقط از طریق انجام انقلاب به دست خلق و تحت رهبری پرولتاریا، یعنی سرنگونی نظام های استثماری موجود، می توان جامعه ای بنیاد کرد که در آن حل مسالهٔ ملی تحقق یابد.

اکنون در بسیاری از کشور های تحت سلطه، وظیفهٔ پرولتاریا و احزاب کمونیست است که با بسیج توده ها و متحد ساختن کلیهٔ نیرو های ممکن، رهبری مبارزهٔ دموکراتیک و ملی کشور را به دست گرفته و از طریق نابودی طبقات ارتجاعی حاکم و پایان دادن به سلطهٔ امپریالیسم در راه استقرار جامعه ای که دورنمای آن سوسیالیسم و کمونیسم است گام برداشته و شرایط لازم برای حاکمیت خلق و رهائی و شکوفائی ملیت های گوناگون و ریشه کن ساختن ستم ملی را فراهم نمایند.

انگلس در سخن مشهور خود اعلام داشت، ملتی که بر ملت دیگری ستم کند آزاد نیست. کلیهٔ مارکسیست های بزرگ نشان داده اند که چگونه مسالهٔ ملی در چارچوب یک نظام استثماری سرمایه داری و یا فئودالی غیر قابل حل باقی می ماند و فقط با استقرار یک جامعهٔ سوسیالیستی است که برابری و برادری کامل میان ملت های مختلف تحقق می یابد و ملت ها می توانند در راه شکوفائی کلیهٔ ارزش های ملی خود که در زمان سرمایه داری مورد تحقیر و سرکوب واقع شده اند، گام بردارند در جامعهٔ سوسیالیستی، هر ملتی حق تعیین سرنوشت خویش را بدست آورده و می تواند مستقلاً راه تکامل آیندهٔ خویش را تعیین نماید و در درون یک کشور که از ملیت های گوناگون نیز تشکیل شده باشد، یک ملیت یا خلق سابقاً ستمکش حق تعیین سرنوشت خود را تا حق جدائی کامل بدست می آورد. در این جامعه، اتحاد ملیت ها بر پایهٔ آزادی کامل و بر پایهٔ احترام متقابل استوار می گردد.

ایدئولوگ های سرمایه داری و امپریالیسم همواره موعظه می کنند که تنها راه حل مسالهٔ ملی انزوا و جدائی و تفکیک ملیت ها است و به طرق گوناگون به دشمنی میان ملیت ها دامن زده و سلطهٔ یک ملیت را بر ملیت دیگر توجیه و تبلیغ می کنند. اما انقلابات پیروزمند سوسیالیستی یک راه حل انقلابی دیگری را که راه حل ادعائی ایدئولوگ های سرمایه داری را کاملاً نفی میکند طرح و اجراء نموده اند. این راه حل همان نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم، لغو کامل سرکوب ملی و استقرار روابط دوستانه و برادرانه میان ملیت ها، بر پایهٔ برابری و احترام متقابل میان آنها در جامعهٔ سوسیالیستی و کوشش هرچه بیشتر برای از میان بردن نابرابری های اقتصادی و فرهنگی که از جامعهٔ کهن به یادگار مانده است، می باشد.

انترناسیونالیسم پرولتری

انترنالیسونالیسم پرولتری ایدئولوژی پشتیبانی بین المللی پرولتاریا و خلق های زحمتکش همهٔ کشور ها از یکدیگر است و یکی از پایه های ایدئولوژیکی اساسی طبقهٔ کارگر و احزاب رهبری کنندهٔ پرولتری را تشکیل میدهد. نظریهٔ انترنالیسیم پرولتری برای نخستین بار توسط مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" ارائه گردید و نشان داد که کارگران همهٔ

کشور ها در مبارزۀ خود برای رهائی از قیود سرمایه داری دارای منافع مشترک اند. جوهر انترنالیسونالیسم پرولتری در این شعار ها "کارگران همۀ کشور ها متحد شوید" و "کارگران همۀ کشور ها و خلق های تحت ستم جهان متحد شوید" بیان شده است.

طبقۀ کارگر هر کشوری نمی تواند مبارزات خود را جدا از مبارزۀ کارگران سایر کشور ها در نظر بگیرد، زیرا دشمن وی نه تنها طبقۀ بورژوازی کشور خودی بلکه بورژوازی کشور های دیگر نیز هست. ضرورت اتحاد کارگران کلیۀ کشور ها و منافع مشترک کلیۀ انقلابات پرولتاریائی در مقابل ارتجاع جهانی از همین جا ناشی می شود. عشق پرولتاریا به کشورش و خواست وی برای آزاد کردن آن از قید استثمار بورژوازی و ایجاد جامعه ای بدون طبقه و بدون استثمار به شکل ناگسستنی با مبارزۀ پرولتاریای سایر کشور ها و به پشتیبانی انترناسیونالیستی آنها وابسته است و پیروزی آن به نوبۀ خود به پیشبرد انقلاب در سطح جهانی و شکست هر چه بیشتر بورژوازی و ارتجاع جهانی یاری می رساند.

با پیروزی انقلاب کبیر اکتوبر روسیه و پس از آن با پیروزی یک سلسله انقلابات سوسیالیستی و در راس آنها انقلاب عظیم چین، ضربات عظیمی به امپریالیسم جهانی وارد آمد و انترناسیونالیسم پرولتری محتوی و عینیت هر چه عمیق تر و عملی تری به خود گرفت، به طوریکه این انقلاب پیروزمند به یک حامی نیرومند مبارزات پرولتاریا و خلق های سایر کشور ها تبدیل گردیدند.

انترناسیونالیسم پرولتری راستین با هر گونه بر خورد تبعیض آمیز به کشور های کوچک و بزرگ و هر گونه رفتار یا عملکرد، "قدرت بزرگ" و یا سیادت طلبانه ای که تحت لوای "انترناسیونالیسم پرولتری" به دروغ صورت می گیرد به کلی بیگانه است، و معتقد است که هر ملتی به سهم خود درامر ساختمان و تکامل فرهنگ بشری سهیم است. از سوی دیگر، انترناسیونالیسم پرولتری با هر گونه تمایلات ناسیونالیستی تنگ نظرانۀ بورژوائی و خرده بورژوائی و نیز گرایشات "جهان وطنی" که بی توجهی و لاقیدی کامل به منافع ملی را تبلیغ می کند مغایرت کامل دارد؛ زیرا، این "جهان وطنی" همچون انترناسیونالیسم کاذب یک تئوری ارتجاعی است که از جانب بورژوازی تبلیغ می گردد و خواستار یک "حکومت جهانی" است که طبیعتاً چیزی به معنای سلطۀ امپریالیسم جهانی بر خلق ها و ملت های مختلف جهان نیست.

انترناسیونالیسم به شکل گسست ناپذیری با میهن پرستی پیوند دارد. مائوتسه دون می گوید:

"آیا کمونیستی که انترناسیونالیست است می تواند در عین حال میهن پرست هم باشد؟ ما معتقدیم که نه تنها می تواند بلکه باید هم چنین باشد. شرایط تاریخی مضمون کنکرت میهن پرستی را معین می کند. فقط از طریق پیکار به خاطر میهن است که ما می توانیم تجاوز کاران را مغلوب و به آزادی دست یابیم و فقط در صورت نیل به آزادی ملی است که برای پرولتاریا و سایر زحمتکشان امکان کسب آزادی خود فراهم خواهد گشت. پیروزی چین و شکست امپریالیست های مهاجم خود اینها

هم به خلق های کشور های دیگر کمک خواهند کرد. بدین سبب در جنگ های آزادیبخش ملی میهن پرستی عملاً همان تحقق انترناسیونالیسم است."[۱۸۵]

ناسیونالیسم

ناسیونالیسم یک اصل ایدئولوژیکی و سیاسی بورژوائی است که بیان کنندۀ انفراد ملی، تبلیغ بی اعتمادی نسبت به ملیت های دیگر و دشمنی میان آنها است. بنابر این ناسیونالیسم را با معنی فوق نباید با میهن پرستی و دفاع از حقوق ملی و حق حاکمیت ملی که وظیفۀ هر مبارز انقلابی و کمونیست راستین است، اشتباه گرفت.

ریشۀ ناسیونالیسم در مشخصات و ویژگی های تکامل سرمایه داری نهفته است. ناسیونالیسم که نشان دهندۀ رابطۀ میان ملیت ها در دوران سرمایه داری است، به دو شکل اساسی تظاهر می یابد: یکی "شوینیسم قدرت بزرگ" که توسط یک ملیت غالب با تحقیر ملیت های دیگر و تجاوز به منافع آنها همراه است و دیگری ناسیونالیسم محلی یا ملیت سرکوب شده که با کوشش برای بقای خود، انزوا، انفراد و بی اعتمادی به ملیت های دیگر مشخص می شود.

ناسیونالیسم در روند تشکل ملیت ها که با ظهور زبان ها و فرهنگ های ملی و با قالب ریزی شدن و شکل گرفتن یک احساس یا روحیۀ ملی همراه بود، ظاهر گردید. این ناسیونالیسم قبل از هر چیز از منافع اقتصادی سرمایه داری و طبقۀ سرمایه دار که در سطح ملت ها شکل گرفته و رشد یافته بود در مقابل خارجی و دیگر ملت ها دفاع می کرد. ناسیونالیسم به صورت وسیلۀ موثری در دست بورژوازی برای مشوب کردن آگاهی طبقاتی پرولتاریا و خلق ها و صدمه زدن به خصلت انترناسیونالیستی جنبش های کارگری و زدودن خصلت طبقاتی آنها و توجیه استعمار نوین به کار می رود

ناسیونالیسم برای زحمتکشان که منافع آنها فقط به وسیلۀ انترناسیونالیسم پرولتری بیان می شود قابل قبول نیست. اما در مرحلۀ معینی از جنبش آزادی بخش ملی، ناسیونالیسم ملیت های تحت ستم قدرت های بزرگ از نظر تاریخی از خصلت و محتوی دموکراتیک و ضد امپریالیستی بر خوردار بوده و خواهان آزادی ملی و استقلال اقتصادی است. در اینصورت در این مرحلۀ معین، کمونیست ها از ناسیونالیسم ملیت های تحت ستم باید دفاع نمایند.

در عین حال، کمونیست ها نباید ناسیونالیسمی که به وسیلۀ مرتجعین داخلی و به منظور استثمار هر چه بیشتر زحمتکشان کشور خودی و استحکام پایه های استثمار سرمایه داری تبلیغ می شود، پشتیبانی نمایند. بلکه باید ماهیت واقعی اینگونه ناسیونالیسم را افشاء و با آن به مبارزه بپردازند.

---

[185]– مائوتسه دون: "نقش حزب کمونیست چین در جنگ ملی"

در مقابل ناسیونالیسم که ریشه در فرد گرائی و خود پرستی گروهی بورژوائی و تنفر نسبت به دیگران دارد و قبل از همه به منافع بورژوازی خدمت می کند، پرولتاریا و کمونیست ها درفش انترناسیونالیسم پرولتری را به اهتزاز در می آورند که در وجهٔ کمونیستی و جمعی، دوستی و همبستگی و پیوند با پرولتاریا و خلق های زحمتکش سایر کشور ها پایه دارد، کمونیست ها در عین انترناسیونالیست بودن میهن پرست ترین افرادند، زیرا برای رهائی میهن از قید سلطهٔ امپریالیسم و ارتجاع و نظام های استثمارگر اجتماعی تا آخرین نفس می رزمند و تن به هیچگونه سازشی نمی دهند و نیز به این حقیقت آگاهند که رهائی هر کشور و هر خلق از یوغ امپریالیسم و واژگونی نظام های استثماری و استقرار حکومت های خلقی و پرولتری ضربهٔ دردناکی به نظام ارتجاعی امپریالیسم جهانی و کمکی شایان به آرمان انترناسیونالیسم پرولتری و رهائی پرولتاریا و کلیهٔ زحمتکشان از یوغ بردگی و بندگی است.

برای کمونیست ها، انترناسیونالیسم و میهن پرستی با هم در یک وحدت دیالکتیکی قرار دارند. در تحت نظام سوسیالیستی که برابری واقعی ملیت ها را تحقق می بخشد و با حذف شرایط عینی و مادی زیست ناسیونالیسم، این پدیده اندک اندک از میان میرود.

میهن پرستی، شوینیسم، کسموپولیتیسم

میهن پرستی یعنی عشق به خلق و میهن خویش و دفاع از آن در مقابل هر گونه تجاوز، یعنی مبارزه به خاطر سر افرازی ملی، تکامل و شکوفائی ارزش ها و دستاورد های مادی و معنوی ملی، پیکار برای دفاع از فرهنگ و سنت های مترقی و والای ملی و خلقی و مبارزه علیه هر گونه سلطه و تهاجم استعماری و حفظ استقلال اقتصادی – سیاسی کشور.

پیگیر ترین میهن پرستان کمونیست ها هستند. کمونیست ها حاضرند تا پای جان از منافع ملی در مقابل هر گونه تجاوز دفاع کنند و در راه حفظ منافع خلق و میهن خود تا آخرین نفس بایستند. اما طبقات ارتجاعی بورژوائی که همیشه سنگ میهن پرستی را به سینه می زنند، همواره در مقابل سلطهٔ خارجی تزلزل نشان داده و حتی خود به صورت ابزار دست امپریالیسم جهانی منافع ملی را پایمال کرده و ثروت های میهن را به باد داده و وسیلهٔ غارت و چپاول آنها را به وسیلهٔ امپریالیسم فراهم می آورند.

طبقات ارتجاعی استثمارگر همیشه ثابت کرده اند که منافع ملی در مقابل منافع کوته نظرانهٔ طبقاتی آنان کمترین ارزشی ندارد و به آسانی آنها را فدا کرده اند. در دوران کنونی یعنی در دوران سلطهٔ امپریالیسم جهانی و انقیاد ملت ها به واسطهٔ آن، مبارزات رهائی بخش ملی به صورت بخش تفکیک ناپذیری از انقلاب جهانی و انقیاد ملت ها به وسیلهٔ آن، مبارزات رهائی بخش ملی به صورت تفکیک ناپذیری از انقلاب جهانی در آمده و کلیهٔ ملت های تحت ستم و سرکوب باید برای تحقق منافع ملی خود مبارزه کرده و بیش از پیش شخصیت ملی خویش را احیاء و مبارزهٔ مشترکی را با ملل دیگر علیه امپریالیسم به

پیش ببرند. از این روست که دوستی میان ملت ها و وحدت آنها در مبارزه علیه امپریالیسم در شعار زیر تجسم می یابد:
"پرولتاریای همهٔ کشور ها و خلق های ملل تحت ستم، متحد شوید!"

شوینیسم یک ایدئولوژی و سیاست ارتجاعی است که به وسیلهٔ بورژوازی و با سوء استفاده ازاحساسات اصیل ملی تبلیغ می شود. پایهٔ شوینیسم بر نژاد پرستی و تفاوت های نژادی و هدف اساسی آن ایجاد اختلاف و دشمنی میان ملت ها، بر تر دانستن ملت خودی بر ملت های دیگر و از این طریق تحکیم و تداوم سلطهٔ امپریالیسم بر ملت های تحت ستم است. این سیاست ارتجاعی اهداف، آرمان ها و مبارزهٔ مشترک همهٔ خلق ها و ملت های تحت ستم را برای رهائی از یوغ امپریالیسم نفی کرده و با سؤ استفاده از احساسات اصیل ملی و دامن زدن به تعصبات و گرایشات کورکورانه و افراطی، برتری ملت خود را بر دیگر ملت ها تبلیغ و به این ترتیب دشمنی میان ملل را بر انگیخته و به حقوق و حاکمیت و آزادی دیگر ملل لطمه وارد می آورد. این سیاست ارتجاعی حتی ممکن است کار را تا بر افروختن آتش جنگ میان کشور ها و انقیاد ملت ها در زیر سیطرهٔ خود بکشاند. از مثال های بارز این سیاست فاجعه آمیز فاشیست ها در دامن زدن به جنگ جهانی دوم بود. اعمال این سیاست شیوهٔ همیشگی امپریالیسم است که می کوشد تا از این طریق با ایجاد نفاق میان ملت ها سلطهٔ خویش را تداوم بخشد.

تئوری "کسموپولیتیسم" یا "جهان وطنی" درست در نقطهٔ مقابل شوینیسم قرار دارد. اینهم یک تئوری و سیاست ارتجاعی است که به وسیلهٔ بورژوازی تبلیغ می شود تا لبهٔ تیز مبارزهٔ طبقاتی درونی جامعه را که متوجه خود او است، منحرف سازد. این تئوری، لاابالی گری و عدم علاقه به منافع ملی، به خلق خویش، به گنجینه های فرهنگ ملی، به سنن و آداب ملی مترقی و شخصیت ملی را تئوریزه و تبلیغ می کند. این تئوری در خیال خود از مرز های ملی فراتر می رود و استقرار یک حکومت جهانی را تبلیغ می کند و بدین ترتیب آشکارا تسلط بی حد و مرز امپریالیسم بر کلیهٔ خلق ها و ملت ها را طلب می کند.

شوینیسم و کسموپولیتیسم از آنجا که هر دو ضرورت مبارزهٔ خلق ها و ملت ها را علیه امپریالیسم نفی می کنند و مبارزات ملت ها را از اهداف اصلی خود منحرف می سازند و از آنجا که میان ملت ها و خلق های تحت ستم در مبارزهٔ مشترک خود علیه امپریالیسم شکاف ایجاد می کنند، ارتجاعی و خطرناکند. به همین روی کمونیست ها باید با بر افراشتن پرچم دفاع از منافع ملی و انترناسیونالیسم پرولتری علیه این دو گرایش ارتجاعی بورژوائی و نیز علیه ناسیونالیسم تنگ نظرانه به شدت مبارزه نمایند.

اپورتونیسم

اپورتونیسم یک جریان ضد مارکسیستی در درون جنبش کارگری است. لنین می گوید: "اپورتونیست ها به طور عینی یک گردان سیاسی بورژوازی و کانالی هستند که از طریق آن به درون جنبش کارگری نفوذ کرده و عمال خود را وارد می کنند."[186]

[186]– لنین: "ورشکستگی انترناسیونال دوم"

اپورتونیسم به شکل اپورتونیسم راست یا "چپ" بروز می کند. مائوتسه دون می گوید: "اپورتونیسم راست دقیقاً وادار کردن پرولتاریا به دنباله روی از منافع خود خواهانهٔ بورژوازی و حزب سیاسی آنست."[187]

از تظاهرات اپورتونیسم راست میتوان مثال های زیر را نام برد: پر بها دادن به نیرو های دشمن در هنگام جنگ انقلابی، عدم کوشش برای بسیج و تشکل توده ها برای مبارزه، عدم استفاده از فرصت های مناسب و هنگامی که مبارزهٔ طبقاتی حدت می یابد بد بین و نومید بودن، عقب نشینی در مبارزه تا حد خیانت به انقلاب وغیره.

اپورتونیسم "چپ" نیز با مشی صحیح پرولتاریا در تضاد قرار می گیرد: "(ایده های اپورتونیست های "چپ") در ماورای مرحلهٔ معین تکامل روند عینی به ماجراجوئی می پردازد: برخی از آنان تخیلات خود را با واقعیات اشتباه می گیرند، برخی دیگر می کوشند با زورد ایده هائی را تحقق بخشند که جز در آینده قابل تحقق نیستند. ایده های آنان که از پراتیک کنونی اکثریت افراد و از واقعیت کنونی بریده است، سبب دست زدن به عملیات ماجراجویانه می شود."[188]

منشاء طبقاتی اپورتونیسم (چه راست چه "چپ") از نظر سیاسی، ایده های بورژوازی است. هر دو نوع اپورتونیسم مخالف مارکسیسم، لنینیسم است. اپورتونیسم راست و "چپ" در شرایط معینی میتوانند به هم دیگر تبدیل شوند و به امر انقلاب پرولتاریائی خسارات سنگینی وارد آورند. به طور کلی، ریشهٔ اپورتونیسم، جدائی ذهنی از عینی، تئوری از پراتیک است. تاریخ تکامل مارکسیسم تاریخ مبارزه علیه کلیهٔ اشکال اپورتونیسم و پیروزی بر آنها است. تاریخ مبارزات طبقاتی نشان میدهد که پیروزی یک مشی اصیل انقلابی مارکسیستی – لنینیستی آسان و ارزان به دست نمی آید، بلکه فقط در مبارزه ای حاد و پیگیر حاصل می گردد.

رفورمیسم

ریفورمیسم (اصلاح طلبی) یک جریان سیاسی در درون جنبش کارگری است که ضرورت مبارزهٔ طبقاتی، انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را انکار و سازش طبقاتی و امیدواری به تبدیل یک جامعهٔ سرمایه داری را به یک "جامعهٔ سعادتمند" از طریق انجام ریفورم (اصلاحات) اجتماعی که به بنیاد سیستم سرمایه داری کاری ندارد، موعظه می کند.

از نظر تاریخی، ریفورم در دهه های آخر قرن 19 پدیدار گردید و پایهٔ طبقاتی آن همان "اریستوکراسی کارگری" (اشرافیت کارگری)، یعنی قشر فوقانی طبقهٔ کارگر است. ریفورمیسم با رویزیونیسم در ارتباط نزدیک به سر می برد. هدف کلیهٔ تئوری

[187]– مائوتسه دون: "به مناسبت انتشار مجلهٔ کمونیست"

[188]– مائوتسه دون: "در بارهٔ پراتیک"

ها و مواعظ ریفورمیستی آشتی دادن میان پدیده های آشتی ناپذیر است. مثل آشتی دادن مالکیت خصوصی و عدالت اجتماعی، نابرابری اجتماعی و رفاه همگانی...

ریفورمیست ها تصور می کنند که از طریق انجام ریفورم ها یا اصلاحات می توان درد های جامعه را بهبود بخشید و تضاد های آن را حل نمود. اینان خود را با اقداماتی سر گرم می کنند که بنیاد نظام سرمایه داری را به لرزه نینداخته و در واقع تداوم استثمار خلق را تضمین می کند. اینان در زبان و در عمل ضرورت انجام انقلاب اجتماعی به رهبری پرولتاریا و دگرگون کردن بنیادی زیر بنا و روبنای اجتماعی را که یگانه راه حل قاطع، انقلابی و موثر تضاد های اجتماعی ناشی از جامعهٔ سرمایه داری و سایر جوامع طبقاتی استثماری است، نفی می کنند و از انتقال قدرت به دست زحمتکشان و استقرار حکومت آنها و ریشه کن کردن طبقات حاکمهٔ ارتجاعی و استثمارگر و در هم کوبیدن سر چشمه های فقر و نابودی شرایط تولید نابرابری های اجتماعی جلوگیری می کنند. اما مارکسیست ها مخالف ریفورم نیستند، بلکه مخالف این تصور و عقیده اند که ریفورم به خودی خود و به تنهائی قادر است شرایط دگرگونی کامل جامعه را فراهم نماید. مارکسیست ها درعین اعتقاد کامل به این اصل که فقط انقلاب می تواند تضاد های جامعه را حل نماید، با ریفورم هائی که شرایط مناسبی را برای تکامل بعدی مبارزهٔ طبقاتی زحمتکشان فراهم آورد مخالفت ندارند. این ریفورم ها، ریفورم هائی هستند که مبارزات خلق به طبقهٔ حاکم تحمیل می نماید. در عین حال، مارکسیست ها ماهیت دروغین کلیهٔ ریفورم هائی را که با هدف فریب توده ها و تداوم و تثبیت استثمار خلق به وسیلهٔ طبقهٔ حاکم صورت می گیرد به شدت افشا می کنند.

لنین در بارهٔ ایجاد تمایز میان ریفورم و انقلاب می نویسد: "مفهوم ریفورم با مفهوم انقلاب بدون شک متناقض است. از یاد بردن این تناقض و عدم توجه به مرز میان این دو مفهوم سبب بروز اشتباهات جدی می گردد. ولی این تناقض مطلق و این مرز جامد نیست، بلکه زنده و متحرک است. در هر مورد مشخص باید آن را معین کرد."

احزاب سوسیال دموکرات کنونی نمونهٔ بارز یک جریان ریفورمیستی در سطح جهانی اند. اینان از انحصارات امپریالیستی دفاع کرده و از تجاوز امپریالیسم پشتیبانی می کنند.

پرولتاریا و احزاب مارکسیست – لنینیست باید به مبارزه ای شدید علیه ریفورمیسم دامن زنند و با تاثیر کنونی ریفورمیست ها در اشکال مختلف در جنبش کارگری با قاطعیت مقابله نمایند و پوچ بودن مواعظ ضد انقلابی اینان را افشاء و آنها را طرد کنند.

اکونومیسم

اکونومیسم یک ایدئولوژی و سیاست بورژوائی است که با ممانعت از پیشرفت امر پیوند سوسیالیسم علمی با جنبش کارگری و محدود ساختن این جنبش به سطح اقتصادی و نفی نقش عناصر آگاه در ارتقاء مبارزات کارگری و بالاخره نفی ضرورت ایجاد حزب طبقهٔ کارگر، جنبش طبقهٔ کارگر را به زیر سلطه و به دنباله روی از سیاست و منافع بورژوازی می کشاند.

اکونومیسم مبارزهٔ اقتصاد پرولتاریا را مقدم بر مبارزهٔ سیاسی و اهداف سیاسی و سوسیالیستی وی قرار میدهد. در حالیکه کمونیست ها به گفتهٔ لنین: "مبارزهٔ اقتصادی به مثابهٔ زمینه ای جهت متشکل کردن کارگران در یک حزب انقلابی و به منظور تقویت و رشد و تکامل مبارزهٔ طبقاتی آنان بر ضد مجموعهٔ نظام سرمایه داری، به خدمت گرفته می شود."

تظاهرات اکونومیسم در زمینهٔ مقدم قرار دادن مسائل و مبارزات صنفی – اقتصادی کارگران بر مبارزهٔ سیاسی و آرمان های سوسیالیستی آنان عبارتند از: کمک به پیشبرد مبارزهٔ اقتصادی کارگران بدون توضیح اهداف سوسیالیستی و سیاسی جنبش کارگری، تبلیغ و ترویج سیاسی را فدای مبارزهٔ اقتصادی کردن، اهمیت مبارزهٔ سیاسی طبقهٔ کارگر را تا سطح "مترقی ترین شکل وسیع و حقیقی مبارزهٔ اقتصادی" پائین آوردن، مبارزهٔ اقتصادی را به مثابهٔ "وسیله ای که از همه وسیعتر برای جلب توده به مبارزهٔ سیاسی قابل استفاده است" دانستن، تکامل مبارزهٔ سیاسی را منوط به گذار از یک مرحلهٔ اقتصادی کردن...

اکونومیست ها می کوشند تا جنبش پرولتاریا را تا سطح توده های قشر عقب ماندهٔ کارگران تنزل دهند و به عقب بکشانند. آنها غالباً از جانب فلان گروه از قشر تحتانی طبقهٔ کارگر در فلان محل و این یا آن کانون یا سازمان صنفی کارگری و عمدتاً از احتیاجات فوری و خواست های ناچیز روزمره سخن می گویند. آنها خواست های کارگران عقب مانده را شاخص جنبش طبقهٔ کارگر قرار میدهند و نه خواست های عناصر پیشرو انقلابی پرولتاریا را. آنها نمی خواهند درک کنند که وظیفهٔ عناصر آگاه چنانکه لنین متذکر گردیده: "اینست که آگاهی سیاسی توده را رشد داده و سطح آن را ارتقاء بخشند و نه این که در عقب توده ای که از هیچگونه آگاهی سیاسی بر خوردار نیست لنگ لنگان حرکت نماید."

اکونومیسم به جای پرداختن به وظائف کمونیست ها در قبال جنبش خود به خودی طبقهٔ کارگر، یعنی هدایت آن در یک مسیر آگاهانه و تحت برنامه، به ستایش و سر فرو آوردن در برابر آن می پردازد. اکونومیسم به پرستش جنبش خود به خودی و تبرئه نواقص و کمبود های نیرو های انقلابی در پاسخ دادن به نیازمندی ها و سمت دهی آگاهانه و انقلابی آن می پردازد. لنین خاطر نشان می سازد که:

"جنبش صد در صد خود به خودی نمی تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند (...) در این صورت، قضیه فقط اینطور می تواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوائی یا ایدئولوژی سوسیالیستی (...) بنابرین هر گونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود به خودی، هر گونه کوچک کردن نقش عنصر آگاه (...) در عین حال معنایش (اعم از اینکه کوچک کننده بخواهد یا نخواهد) تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوائی در کارگران است."[۱۸۹]

اکونومیسم، علاوه بر نفی کار تبلیغ و ترویج مستقل سیاسی و افشاگری های همه جانبهٔ سیاسی، اهمیت و ضرورت ایجاد حزب انقلابی طبقهٔ کارگر را نیز رد می کند. اکونومیسم به خرده کاری در بین کارگران علاقمند است و با تشکل کمونیست ها برای ایجاد حزب کمونیست و ارتقاء مبارزات کارگری به یک مبارزهٔ متشکل طبقاتی آگاه مخالفت می ورزد.

---

[189]– لنین: "چه باید کرد؟"

مبارزه با اکونومیسم به مثابهٔ یک جریان ضد مارکسیستی و بورژوائی در درون جنبش کارگری، یکی از وظائف بسیار خطیر مارکسیست – لنینیست ها است. بدون مبارزه علیه اکونومیسم و طرد آن از جنبش کارگری، نمی توان سخنی از ارتقاء این جنبش به سطح یک جنبش طبقاتی آگاه و مستقل به میان آورد.

آنارشیسم

آنارشیسم یک ایدئولوژی خرده بورژوائی تخیلی و ضد انقلابی و جریانی است که مبارزهٔ طبقاتی متشکل و به طور کلی هرگونه تشکیلات سیاسی و انضباط را رد می کند و خواستار تحقق به اصطلاح "آزادی مطلق"، عدالت و برابری از طریق لغو کلیهٔ ارکان های قدرت دولتی است. این جریان در اواسط و اواخر قرن نوزدهم در اروپا به وجود آمد و به ویژه در کشور های ایتالیا، اسپانیا، فرانسه و سویس از یک نفوذ قابل ملاحظه در جنبش کارگری برخوردار بود. آنارشیسم به مثابهٔ یک شکل خاص ایدئولوژی بورژوائی در تضاد آشتی ناپذیر با سوسیالیسم علمی قرار دارد. آنارشیسم ضرورت مبارزهٔ سیاسی رهائی بخش طبقهٔ کارگر، نقش رهبری کنندهٔ حزب مارکسیستی لنینیستی و ضرورت انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می کند و به عوض آن خواستار یک مبارزهٔ اجتماعی "بلاواسط" و اعتصاب عمومی در مقیاس بین المللی است تا بدینوسیله با یک اقدام قهری ناگهانی و یک بارهٔ نیرو های اجتماعی مخالف، نظام سرمایه داری بر چیده شود به جای آن به اصطلاح سوسیالیسم بدون سازمان و قوهٔ قهریهٔ مستقر شود. آنارشیسم با جمله پردازی های رادیکال و در واقع ضد انقلابی و تبلیغ شیوه های تروریستی، جنبش کارگری را گمراه و پراکنده می سازد و آن را عملاً در زیر سلطهٔ همان نظام سرمایه داری (که در حرف خواهان برچیدن آنست) نگه میدارد.

استالین در مقالهٔ "آنارشیسم و سوسیالیسم" می نویسد که آنارشیسم چیزی جز جمله پردازی های کلی علیه استثمار عرضه نکرده است و آنارشیسم نه از ریشه های استثمار سرمایه داری و قانونمندی تکامل اجتماعی که از سرمایه داری به سوسیالیسم می انجامد چیزی میداند و نه از نقش مبارزهٔ طبقاتی متشکل پرولتاریائی به مثابهٔ نیروی تحقق سوسیالیسم.

بنیان گذاران آنارشیسم عبارت بودند از: ویلیام گودوین انگلیسی (از 1756 تا 1836) و پرودون فرانسوی (از 1809 تا 1856).

نظرات پرودون تحت عنوان "پرودونیسم" زمانی در جنبش کارگری فرانسه و سایر کشور های اروپای غربی (بلژیک، سویس، ایتالیا، اسپانیا) نفوذ فراوان داشت. مارکس برای اولین بار در سال 1847 در کتاب "فقر فلسفه" در پاسخ به اثر پرودون موسوم به "فلسفهٔ فقر"، آموزش های فلسفی و اقتصادی پرودون را به زیر تازیانهٔ انتقاد کشید و ماهیت ایده آلیستی و خرده بورژوائی آن را افشاء نمود. مارکس و انگلس در دههٔ پنجاه قرن نوزدهم به کرات "پرودونیسم" را که در آن زمان

یکی از موانع عمدهٔ ایدئولوژیک در برابر پیشروی سوسیالیسم علمی در جنبش کارگری اروپای غربی بود، افشا نموده با آن به مبارزه پرداختند.

در کنگرهٔ لوزان "انترناسیونال" اول (1867) ضربهٔ سختی بر "پرودونیست ها وارد آمد. "کمون پاریس" که به گفتهٔ مارکس "عمدتاً یک دولت طبقهٔ کارگر" بود صحت تئوری های مارکس را در زمینهٔ مبارزهٔ طبقاتی، انقلاب و دولت نشان داد و در عمل پرودونیسم را رد کرد. به همین جهت، انگلس در سال 1891، خاطر نشان ساخت که "کمون پاریس گور مکتب سوسیالیستی پرودون بود. این مکتب امروز از محافل کارگری فرانسه طرد شده، دراینجا اینک به طور انکار ناپذیری (...) تئوری مارکس حاکم است."

از جمله مبلغین و نمایندگان دیگر آنارشیسم میتوان از ماکس اشتینر آلمانی و باکونین روسی نام برد.

باکونین و هواداران وی در سال های 60 قرن نوزدهم میلادی، سازمان های مخفی مختلفی تشکیل دادند. آنها چنین به درون انترناسیونال کارگری خزیده و با همهٔ وسایل تلاش داشتند رهبری آن را در دست گیرند و از این طریق اندیشه های آنارشیستی و خرابکارانهٔ خود را سهل تر به جنبش کارگری بین المللی تزریق کنند. مارکس و انگلس مبارزهٔ سر سخت و آشتی ناپذیری را علیه فعالیت های خرابکارانهٔ باکونین و هوادارانش دامن زدند و آنها را به مثابهٔ خائنین به امر طبقهٔ کارگر افشاء نمودند. در نتیجهٔ مبارزهٔ خستگی ناپذیر مارکس و انگلس، کنگرهٔ لاههٔ انترناسیونال اول، باکونین و هوادارانش را از انترناسیونال اخراج نمود.

با نفوذ روز افزون اندیشه های درخشان سوسیالیسم علمی و پیروزی های آن در مقیاس جهانی و به ویژه پس از پیروزی انقلاب کبیر اکتوبر به رهبری لنین، ضربه های مهلکی بر آنارشیسم وارد آمد.

تروتسکیسم

تروتسکیسم یک ایدئولوژی بورژوائی است که به نام ابداع کنندهٔ آن "لئون تروتسکی" که تا سال 1929 عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک روسیه بود، خوانده می شود. جوهر این تئوری عبارت از نفی نقش توده های دهقانی در انقلاب دموکراتیک و رهبری طبقهٔ کارگر بر دهقانان و در نتیجه نفی انقلاب دموکراتیک، تخطئهٔ تئوری مارکسیستی – لنینیستی گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی تحت لوای تئوری نو ظهور "انقلاب پر منانت" (انقلاب دایمی یا پی در پی)، نفی دیکتاتوری پرولتاریا و امکان ضرورت انقلاب و ساختمان سوسیالیستی در یک کشور در شرایط احاطهٔ سرمایه داری جهانی.

در مورد مسایل تشکیلاتی جنبش کارگری، تروتسکیسم از طرفی نافی حزب آهنین پرولتری و مخالف سر سخت تئوری لنینی حزب و مروج ایده ها و نسخه های بورژوا – لیبرالی و منشویکی در این زمینه بوده و از طرف دیگر، در مسالهٔ ارتباط میان پیشاهنگ پرولتاریا و حزب آن با توده ها و سازمان های توده ای و سندیکائی مبلغ تفکر و بینش بوروکراتیک، سکتاریستی ومستبدانه ضد دموکراتیک است.

بدین جهات، تروتسکیسم یک جریان و ایدئولوژی کاملاً بورژوائی و ضد انقلابی است که در نقطهٔ مقابل لنینیسم قرار گرفته و با پوشش "چپ" به درون جنبش کارگری و مارکسیستی رخنه می کند تا آرمان رهائی پرولتاریائی و کمونیسم و امر انقلاب را دچار شکست سازد.

لنین در رد نظرات تروتسکی به کرات به افشاگری پرداخته است. وی از جمله در مقالهٔ "دو راه انقلاب" می نویسد:

"تئوری نو ظهور تروتسکی امر دعوت به مبارزهٔ انقلابی برای تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را از بلشویک ها به عاریت گرفته و "انکار" نقش دهقانان را از منشویک ها، به اعتقاد تروتسکی گویا طبقهٔ دهقان اکنون دیگر تقسیم و تجزیه شده و قابلیت آن برای ایفای یک نقش انقلابی هر چه کمتر شده است. به اعتقاد تروتسکی، در روسیه یک انقلاب "ملی" غیر ممکن است، زیرا "ما در دوران امپریالیسم به سر می بریم" و "امپریالیسم" نه اینکه ملت بورژوا را در برابر رژیم کهن، بلکه پرولتاریا را در برابر بورژوازی قرار می دهد"." (...)

"تروتسکی در حقیقت به یاری سیاستمداران کارگری لیبرال روسیه می شتابد که قصد شان از "انکار" نقش دهقانان اینست که از تشویق آنان به انقلاب ممانعت به عمل آورند."[۱۹۰]

بدین ترتیب تروتسکیسم با جابجائی تضاد عمدهٔ جامعه روسیهٔ آن زمان و قرار دادن تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا به جای تضاد عمدهٔ واقعی (میان دموکراسی بورژوائی انقلابی و حکومت بورژوا – فئودال و تزاریسم)، ضرورت مرحلهٔ انقلاب دموکراتیک را نفی کرده و در برابر شعار بلشویکی و لنینی "سرنگونی تزاریسم" را علم می کرد و این ادعای پوچ را عنوان می نمود که "انقلاب به اهداف بورژوائی خود نمی تواند نائل گردد مگر با به قدرت رسیدن پرولتاریا"[۱۹۱]. او به این تئوری نو ظهور خود "انقلاب پرمنانت" یا (پی در پی) نام داد تا با استفاده از اصطلاحی که مارکس در سال 1840 به کار برده بود در واقع انقلاب را از محتوای حقیقی خود تهی نماید.

لنین در افشای "انقلاب پر منانت یا پی در پی تروتسکی" از محتوای انقلابی مارکسیسم دفاع نموده و تئوری مارکسیستی "انقلاب بلا انقطاع" و گذار مرحله ای از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی به اتکاء بر دهقانان وتحت رهبری پرولتاریا را قرار میدهد. لنین می گوید: "درست به همان اندازه که نیروی ما یعنی نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل اجازه

[190]– لنین: "دو راه انقلاب"
[191]– تروتسکی: مقدمهٔ بر "1905"

دهد، ما فوراً به عبور از انقلاب دموکراتیک به سوی انقلاب سوسیالیستی آغاز خواهیم نمود. ما طرفدار انقلاب پی در پی هستیم. ما در نیمهٔ راه توقف نخواهیم کرد... ما با تمام نیروی خویش به تمام دهقانان کمک می کنیم که انقلاب دموکراتیک را انجام دهند تا اینکه برای ما، برای حزب پرولتاریا، گذار به سوی وظیفهٔ تازه و عالیتری، یعنی گذار به سوی انقلاب سوسیالیستی در اسرع وقت، آسانتر امکان پذیر گردد."[۱۹۲]

لنین پس از این سطور که در سال 1905 نوشته است، در همین مورد در سال 1909 نیز نوشت: "تروتسکی یک اشتباه اساسی مرتکب می شود؛ او خصلت بورژوائی انقلاب را نمی بیند و چگونگی گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را درک نمی کند."[۱۹۳]

استالین نیز در توضیح مبارزهٔ لنین علیه تروتسکی می نویسد: "بنابرین جنگ لنین با طرفداران انقلاب "پرمنانت" بر سر پی در پی بودن انقلاب نبود، چون لنین خودش نیز دارای نظریهٔ انقلاب پی در پی بود، بلکه بر سر این بود که آنها به نقش دهقانان که بزرگترین ارتش ذخیرهٔ پرولتاریا می باشند، قیمت نمی گذاشتند."[۱۹۴]

جنبهٔ دیگر انحراف تروتسکیسم "عدم ایمان به نیرو و استعداد پرولتاریا"[۱۹۵] در رهبری دهقانان در انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی است. تروتسکی همواره دهقانان و پرولتاریا را در برابر هم قرار داده و آنها را در تضاد آشتی ناپذیر با یکدیگر می دید. او اتحاد کارگران و دهقانان را، اتحادی که اساس دیکتاتوری پرولتاریا را پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی تشکیل میدهد، به روشنی نفی می کند و بر عکس چنین پیش بینی می کند:

"پیشاهنگ پرولتاریا، از همان نخستین روز های حاکمیت خود (...) نه تنها با گروه های بورژوائی که از آغاز مبارزهٔ انقلابی او از وی پشتیبانی خواهند کرد، بلکه همچنین با توده های عظیم دهقان که به یاری آنها به حکومت خواهد رسید در تصادم خصمانه قرار می گیرد."[۱۹۶]

بر این اساس تروتسکی نمایندهٔ یک جریان شکست طلبانهٔ ضد انقلابی در زمان ساختمان سوسیالیسم می گردد. او امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را از توان نیرو های پرولتری و توده ای آن کشور خارج می بیند و آن را به انقلاب جهانی و یا انقلاب در چند کشور عمدهٔ اروپائی مشروط و محول می سازد:

[192]– لنین: "موضع سوسیال دموکراسی در قبال جنبش دهقانی"
[193]– لنین: "هدف مبارزهٔ پرولتاریا در انقلاب ما"
[194]– استالین: "در بارهٔ مسائل لنینیسم"
[195]– استالین: "در بارهٔ مسائل لنینیسم"
[196]– تروتسکی: "مقدمهٔ بر 1905"

"تضاد های حاکم بر شرایط یک دولت کارگری در یک کشور عقب افتاده، در کشوری که اکثریت شکنندهٔ اهالی را دهقانان تشکیل میدهند، تنها می توانند در سطح بین المللی و در عرصهٔ انقلابی جهانی پرولتاریا، راه حل خود را بیابند."[۱۹۷]

در مقابل تروتسکی، لنین و استالین با قاطعیت تمام از آرمان سوسیالیسم دفاع کرده وامکان حتمی بودن ساختمان سوسیالیسم در نخستین کشور سوسیالیستی جهان را نشان داده و ایمان راسخ خود را به این امر در برابر شکست طلبی و خیانت تروتسکی به طور پیگیر در تئوری و پراتیک به ظهور رساندند. لنین به روشنی ثابت نمود که با وجود قرار گرفتن مالکیت ابزار مهم تولید و قدرت دولتی در دست پرولتاریا، با وجود اتحاد کارگران و دهقانان و رهبری دهقانان توسط پرولتاریا، "ما هر آنچه را که برای ساختمان سوسیالیسم لازم و کافی است در اختیار داریم"[۱۹۸]. استالین که پس از مرگ لنین وظیفهٔ خطیر رهبری نخستین کشور سوسیالیستی جهان را به سوی ساختمان سوسیالیسم بر عهده داشت، مبارزهٔ قاطعانهٔ را علیه تروتسکی، یاران و نظرات او به پیش برد. استالین در افشای تز به اصطلاح "انقلاب جهانی" تروتسکی می نویسد:

"اما چه باید کرد اگر انقلاب جهانی به تاخیر افتد؟ آیا در اینصورت نور امیدی برای انقلاب ما باقی می ماند؟ تروتسکی برای ما هیچ نور امیدی باقی نمی گذارد. (...) بنابر نقشهٔ تروتسکی، برای انقلاب ما یک دورنما بیشتر باقی نمی ماند: انقلاب ما باید در کلاف سر در گم تضاد های خود در جا بزند و در انتظار انقلاب جهانی بپوسد."[۱۹۹]

لنین و استالین همواره بر این اعتقاد بوده اند که پیروزی نهائی سوسیالیسم در شوروی بدون انقلاب در سطح جهانی و یا حداقل در یک سلسله کشور های اصلی سرمایه داری امکان پذیر نیست. اما ساختمان سوسیالیسم در یک کشور سوسیالیستی کاملاً امکان پذیر است و موفقیت در انجام این وظیفهٔ خطیر گام بزرگی است در راه تحقق جامعهٔ کمونیستی آینده. بنابرین دفاع از انقلاب جهانی و مبارزه به خاطر آن بدون پیکار برای ساختمان سوسیالیسم در کشوری که در آن انقلاب صورت گرفته مفهومی ندارد.

استالین همچنین به روشنی نشان داد که مخالفت تروتسکی با ساختمان سوسیالیسم در شوری نه تنها در نفی نقش دهقانان و نقش رهبری پرولتاریا، نه تنها در عدم ایمان به نقش تاریخ ساز توده ها و عمده کردن کمک خارجی (پشتیبانی پرولتاریای کشور های سرمایه داری و ملل تحت ستم)، بلکه همچنین در عدم درک تئوری لنینی امپریالیسم و در نتیجه نفی انقلاب اکتوبر ریشه دارد. تروتسکی در واقع این حقیقت را که لنین به روشنی نشان داده و وقوع انقلاب اکتوبر آن را در عمل به اثبات رسانده است، این حقیقت را که ناموزونی تکامل سوسیالیسم بناگزیر به گسستن زنجیر بردگی و اسارت آن در ضعیف ترین حلقهٔ آن می انجامد، نفی می کند و در نتیجه نمی تواند درک کند چرا نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ در روسیه به وقوع می پیوندد. بر خلاف تروتسکی، لنین و استالین به کمک خارجی نه به مثابهٔ عامل اصلی بلکه به مثابهٔ عامل کمکی ولی ضروری می نگرند و به خصوص برای انقلاب رهائی بخش ملی و اجتماعی در مستعمرات و نو مستعمرات به مثابهٔ پشتیبان

[197]– تروتسکی: "مقدمهٔ بر 1905"

[198]– استالین: "انقلاب اکتوبر و تاکتیک کمونیست های روسیه "در" مسائل لنینیسم"

[199]– استالین: "انقلاب اکتوبر و تاکتیک کمونیست های روسیه "در" مسائل لنینیسم"

نخستین کشور شورا ها اهمیتی اساسی قائلند. درست همین عامل اساسی را نیز تروتسکی نفی میکند. او از آنجائیکه به نقش دهقانان اعتقاد ندارد، نمیتواند نقش عظیم انقلابی توده های ملیونی خلق های مستعمرات و نیمه مستعمرات را در انقلاب جهانی درک کند و جنبش آن ها را جنبش صرفاً بورژوائی می داند. حال آنکه از نقطه نظر مارکسیست لنینیست ها، با وقوع انقلاب اکتوبر، جنبش رهائی بخش ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات به بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریائی تبدیل می گردد. بنابرین، تروتسکیسم که بر نفی نقش انقلابی توده های دهقان و نفی انقلاب دموکراتیک استوار است، به ویژه در کشور های تحت سلطهٔ امپریالیسم که در آنها دهقانان نیروی عمده را تشکیل میدهند و انقلاب دموکراتیک نوین مرحلهٔ کنونی انقلاب آنها است، نقش مخرب و ضد انقلابی بسیار خطرناکی را ایفاء می کند.

تروتسکیست های کنونی به پیروی از افکار پوسیده و ضد مارکسیستی پدر معنوی شان، انقلاب دموکراتیک در کشور های تحت سلطهٔ امپریالیسم را به بهانهٔ "عدم رشد نیرو های مولده" نفی می کنند و مبارزه برای دموکراسی را به ایجاد ریفورم هائی در سطح جهت تسهیل رشد سرمایه داری (یعنی تقویت سلطهٔ امپریالیسم)، دون سرنگونگی نظام حاکم خلاصه می کنند.

تضاد میان مارکسیسم و تروتسکیسم تضادی است آشتی ناپذیر. به همین خاطر، در کلیهٔ انقلابات پیروزمند، پیروزی کمونیست ها بدون طرد کامل تروتسکیسم به مثابهٔ یک ایدئولوژی و جریان ضد انقلابی میسر نگردید.

در کشور شورا ها، تضاد میان نظرات درست و مارکسیستی استالین که ادامه دهندهٔ نظرات لنین بود و نظرات تروتسکی و همپالگی های او سر انجام به اخراج تروتسکی از حزب انجامید. تروتسکی در تبعید به مبارزهٔ ضد انقلابی خود علیه سوسیالیسم و کشور شورا ها پیگیرانه ادامه داد و در جریان تهاجم ارتش هیتلری به اتحاد شوروی با طرح شعار سرنگونی "استالینیسم" (یعنی سرنگونی دولت شورا ها و فرماندهٔ کبیر جنگ ضد فاشیستی، استالین) عملاً به اردوگاه فاشیسم و متجاوزین هیتلری پیوست. گروهک های تروتسکیستی در همه جا به تخریب و اخلال و پروکاسیون علیه جنبش کارگری و انقلابی پرداختند و در برخی کشور ها آشکارا به فاشیست ها پیوستند.

در ویتنام، رفیق هوشی مین دستور اکید طرد کامل سیاسی و فیزیکی تروتسکیست های خائن را صادر نمود.

در چین رفیق مائوتسه دون به افشاء و طرد بیرحمانهٔ تروتسکیست ها کمر بست. مائوتسه دون در افشای تروتسکیست ها در چین نشان داد که چگونه سرمایه داران چینی موافق اشغالگران جاپانی برای پیشبرد مقاصد خود تروتسکیست ها را اجیر کردند "تا قلم را مانند شمشیر بر افرازند" و "از انبان خود بنجل هائی مانند "تئوری انقلاب واحد" را در آورند" مائوتسه دون می گوید: "تئوری انقلاب واحد، تئوری اعراض از انقلاب است". "انجام انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی به یکبار... انجام دو انقلاب به یکبار امکان پذیر است":

"چنین نظراتی که مراحل انقلاب را با هم مخلوط می کنند و از کوششی که در برابر وظیفهٔ کنونی لازم است میکاهد، به نوبهٔ خود بسیار زیان بخش است. این درست است که گفته شود که از دو مرحلهٔ انقلاب، مرحلهٔ نخستین شرایط مرحلهٔ دوم را فراهم می سازد و هر دو مرحله باید به هم متصل باشد، بدون اینکه امکان داده شود یک مرحلهٔ دیکتاتوری بورژوازی میان آنها فاصل افتد. اینست تئوری مارکسیستی تکامل انقلاب."[۲۰۰]

با آنکه در بیشتر از 9 دههٔ اخیر وقایع بزرگ تاریخی مانند تحقق ساختمان سوسیالیسم در شوروی، پیروزی انقلابات در مستعمرات و نیمه مستعمرات به ویژه در چین، ضربات سختی بر تروتسکیسم وارد آورده اند، لیکن خیانت لاعلاج رویزیونیست های شوروی و چین به مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون نفسی دوباره به تروتسکیسم بخشیده و این جریان ضد انقلابی از طرفی از آخور رویزیونیسم مدرن تغذیه کرده و از طرف دیگر از سر درگمی حاصله در جنبش کارگری بیشترین بهره را به سود خود بهره می جویند.

رویزیونیسم (تجدید نظر طلبی)

رویزیونیسم یک جریان فکری بورژوائی در درون جنبش کارگری بین المللی است. این تفکر، شکلی از اپورتونیسم است که علم مارکسیسم را برای مبارزه با خود مارکسیسم به دست می گیرد. مائوتسه دون می گوید: "نفی اصول بنیادی مارکسیسم و نفی حقیقت جهانشمول آن همان رویزیونیسم است."[۲۰۱]

رویزیونیسم یک پدیدهٔ بین المللی است که پس از پیروزی مارکسیسم بر کلیهٔ اشکال اپورتونیسم که با آن در مبارزه بودند پدیدار گردید. همانطور که لنین می گوید: "دیالکتیک تاریخ به طرزی است که پیروزی مارکسیسم در زمینهٔ تئوری دشمنان آن را وادار می سازد که خود را به نقاب مارکسیسم بیارایند. لیبرالیسم که از درون فاسد شده است کوشش می کند تحت شکل اپورتونیسم سوسیالیستی دوباره جان بگیرد."[۲۰۲]

نخستین سر دستهٔ رویزیونیست ها برنشتاین (از 1850 تا 1932) عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. برنشتاین همانگونه که لنین می گوید: "بیش از همه سر و صدا براه انداخت و کاملترین نمونهٔ تغییر در مارکس، تجدید نظر در وی و رویزیونیسم را به دست داد"[۲۰۳]، به همین دلیل است که رویزیونیسم "دکترین برنشتاین" نیز نامیده می شود.

200– مائوتسه دون: "در بارهٔ دموکراسی نوین"

201– مائوتسه دون: "سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین در بارهٔ کار تبلیغاتی"

202– لنین: "مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس"

203– لنین: "مارکسیسم و رویزیونیسم"

پایهٔ اجتماعی و تکیه گاه رویزیونیسم "آریستوکراسی کارگری" (اشرافیت کارگری) است که به وسیلهٔ سرمایه داران خریده شده است. به طور کلی رویزیونیسم موجود در انترناسیونال دوم کارگری را که به وسیلهٔ برنشتاین و کائوتسکی نمایندگی می شد، رویزیونیسم کهن می نامند. پس از مرگ انگلس، این باند خائن به پرولتاریا، کنترول و قدرت رهبری را در "انترناسیونال" بدست گرفت و برای خوشخدمتی به بورژوازی با شدت هر چه تمامتر جنبش کارگری بین المللی را تخطئه کرده و حمله به مارکسیسم و قلب ماهیت آن را وجههٔ همت خود قرار دادند. آنها وانمود می کردند که اصول انقلابی مارکسیسم اکنون دیگر "کهنه" شده است. لنین می گوید:

"کائوتسکی از مارکسیسم آنچه را می گیرد که برای لیبرال، برای بورژوازی، قابل قبول است (انتقاد به قرون وسطی، نقش از نظر تاریخی مترقی سرمایه داری به طور عمومی و دموکراسی سرمایه داری به طور ویژه). وی آنچه را که برای بورژوازی غیر قابل قبول است (مثل قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی وی) نفی کرد، به خاموشی برگزار کرده و در پرده می پوشاند.")[۲۰۴]

رویزیونیست های انترناسیونال دوم به مارکسیسم به شدت حمله کرده و آنان را تماماً مورد تجدید نظر قرار دادند:

- از نقطه نظر فلسفی، رویزیونیست های انترناسیونال دوم ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را به وسیلهٔ فلسفهٔ "نئو کانتی" و دیگر فلسفه های ارتجاعی جانشین کردند و "اولوسیونیسم" مبتذل را به جای دیالکتیک انقلابی نشاندند.
- از نقطه نظر اقتصاد سیاسی، اینان تئوری مارکسیستی "ارزش اضافی"، تضاد بنیادی سرمایه داری و قانون عینی انهدام ناگزیر آن را مورد تجدید نظر قرار دادند و جوهر امپریالیسم و تضاد های عمیق درونی آن را به کمک تئوری های پوچی چون "اولترا امپریالیسم" مخفی نمودند.
- از نقطه نظر سیاسی نیز در تئوری مارکسیستی مبارزهٔ طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا، با تبلیغ "سازش طبقاتی"، "گذار مسالمت آمیز" و سفسطه های دیگری تجدید نظر نمودند و با انقلاب قهر آمیز و دیکتاتوری پرولتاریا به مقابله بر خاستند. با تبلیغ اصل اپورتونیستی "هدف نهائی" هیچ چیز نیست، حرکت همه چیز است"، در برنامهٔ سیاسی ارتجاعی خود که به وسیلهٔ برنشتاین پیشنهاد گردید به طرز آشکار و کاملی ماهیت رویزیونیستی خود را عریان ساختند.

در اثنای جنگ جهانی اول، این رویزیونیست ها به طرز علنی شعار سوسیال شوینیستی "دفاع از میهن" را تبلیغ کردند و بدین طریق خود را کاملاً در موضع بورژوازی قرار دادند. اینان با دفاع از جنگ استعمارگرانه و تجاوز امپریالیستی کاملاً به سیاست بورژوازی تسلیم گردیدند. این اعمال چهرهٔ کریه و خائن آنان را آشکار نمود. در این زمان، لنین کبیر با قاطعیت تمام با این باند خائن به مبارزه ای بی امان برخاست و بدین ترتیب رویزیونیسم انترناسیونال دوم (به نمایندگی برنشتاین و کائوتسکی) در

---

[204]– لنین: "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"

زمینۀ ایدئولوژی و سیاست به ورشکستگی کامل و شکست دچار گردید. در این مبارزه، لنین به دفاع از مارکسیسم و تکامل بخشیدن به آن نائل آمد.

باند خائن رویزیونیست های شوروی نیز در دوران معاصر، رویزیونیسم انترناسیونال دوم را ادامه دادند. این خائنین به طرزی باز هم آشکارتر و خیالنت بارتر به قلب مفاهیم مارکسیسم و تهاجم به جوهر انقلابی آن پرداختند تا به نیاز های امپریالیسم پاسخ گفته و سیادت ارتجاعی خود را حفظ نمایند. این رویزیونیست ها با تکیه بر دستگاه دولتی ارتجاعی که به خدمت خود گرفته بودند به سرعت به پیاده کردن یک سیاست رویزیونیستی و سوسیال امپریالیستی پرداخته و به جنبش کمونیستی بین المللی و مبارزۀ انقلابی خلق های جهان ضربات شدیدی وارد آورند.

پس از اینکه خروشچف و برژنف و شرکاء با توطئه، قدرت عالی حزب، دولت و ارتش را در اتحاد شوروی بدست گرفتند، یک بورژوازی انحصارگر دولتی نوع جدید به سرعت رو به تکامل نهاد و با کلیۀ وسائل و طرق به استثمار و سرکوب امپریالیستی خلق های جهان و خلق های خود شوروی برخاست. اینان دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری فاشیستی بورژوازی نوین شوروی و سیستم مالکیت دولتی سوسیالیستی را به سیستم مالکیت سرمایه داری انحصاری دولتی و اقتصاد سوسیالیستی را به اقتصاد سرمایه داری دولتی تبدیل نمودند و با احیای کامل سرمایه داری در شوروی این کشور را بار دیگر به "زندان خلق های همۀ ملل شوروی" مبدل ساختند.

بدین ترتیب، تفاوت اساسی میان رویزیونیسم کهن برنشتاین و کائوتسکی و رویزیونیسم نوین نوع خروشچفی نه در تز های اساسی آنها که در خطوط کلی خود همان نفی انقلاب و نفی دیکتاتوری پرولتاریا است، بلکه در این واقعیت نهفته است که رویزیونیسم خروشچفی، بر خلاف رویزیونیسم برنشتاین، رویزیونیستی است بر سر قدرت، به عبارت دیگر، برای نخستین بار در تاریخ، رویزیونیسم با غضب قدرت حزبی و دولتی در یک کشور سوسیالیستی، از یک قدرت عظیم اقتصادی و دولتی برخوردار بوده و میتواند به سیاست سوسیال امپریالیستی (که لنین در آن زمان در نزد کائوتسکی و شرکاء افشاء و محکوم نموده بود) به طرز همه جانبۀ تحقق بخشد.

از همان آغاز بروز رویزیونیسم خروشچف در اتحاد شوروی، حزب کمونیست چین که در راس آن مائوتسه دون قرار داشت، توانست با تیز بینی فراوان به افشای همه جانبۀ آن پرداخته و آموزش مارکس، انگلس، لنین و استالین را در مورد رویزیونیسم، در شرایط جدید تاریخی، به طرز بی سابقه ای غنی سازد.

*****